

علیه امپریالیسم و ضد دیکتاتوری

بازگشت به مبارزه طبقاتی و شکستن حلقه‌ی شکننده



نویسندگان:

عابد توانچه، علی کاوه، سینا ملکی

بهار ۱۳۹۸

فهرست عناوین

۱	خواندن با گوی خونین
۳	مقدمه
۷	فصل اول
۸	امپریالیسم چیست؟
۱۰	تاریخ نظریه‌ی امپریالیسم
۱۴	بازگشت به نظریه؛ نه توقف در تاریخ و نه انکار واقعیت
۲۹	جمع بندی - باز هم امپریالیسم
۳۴	فصل دوم
۳۵	جملات کوتاه ترسناک
۳۷	چند کلیدواژه ضروری
۴۱	کانون‌های سرمایه‌داری در گذر تاریخ
۴۶	نظام اقتصادی آمریکا بر پایه پیش‌بینی‌ها کارل مارکس
۴۷	جهانی‌سازی، ماشین نظامی و اقتصاد
۵۰	«پایان قرن طولانی بیستم»
۵۵	مصرف در آمریکا؟
۵۵	مقایسه آن با مصرف در سایر کشورهای جهان
۶۲	آیا جنگ تعرفه‌ها اقدامی دفاعی در مقابل تهاجم «کانون جدید» است؟
۶۵	حرکت از تولید کالاهای ساده به کالاهای به فناوری بالا
۷۰	کدام پیروز می‌شود: آمریکا یا تاریخ؟
۷۳	نفت، انرژی و جدال میان امپریالیست‌ها

- ۷۳..... ناپلئون یا نفت؟
- ۷۶..... «جیبوتی» دلیل تمسخر!
- ۸۵..... ایران یک جیبوتی بسیار بزرگ
- ۸۶..... ترسها و خاطرات کودکی جمهوری اسلامی
- ۸۸..... دست بلند در برابر مشت محکم
- ۹۱..... «دعوا بر سر اقتصاد است احمق!»
- ۹۳..... جنگ سوریه
- ۱۰۳..... تولید گاز و نفت در آمریکا و تحریم ایران
- ۱۰۸..... «مسئله‌ی آفریقا»
- ۱۱۲..... شیوه متفاوت چین با آمریکا برای استعمار
- ۱۱۵..... گرینلند؛ نمونه‌ای از تفاوت سبک نفوذ چین و آمریکا
- ۱۲۱..... «چین و مشخصاً چین»
- ۱۲۵..... چرخش آمریکا از خاورمیانه به سمت آسیای شرقی
- ۱۳۱..... بیرون از اتحادیه اروپا و سرگردان در دریای جهانی
- ۱۳۲..... برگزیت
- ۱۳۷..... اتحادیه اروپا مهم نیست؛ ایده اتحادیه اروپا مهم است
- ۱۴۳..... موقعیت بریتانیا در مناقشه آسیای شرقی
- ۱۴۶..... انحصار در زمینه قدرت نظامی غیر ممکن شده است
- ۱۵۱..... ماجرای پیچیده سرمایه‌گذاری خارجی
- ۱۵۳..... سرمایه‌گذاری‌های خارجی در سطح جهانی
- ۱۵۶..... موجودی کل سرمایه‌گذاری خارجی
- ۱۵۹..... موجودی سرمایه خارجی
- ۱۶۶..... فساد و سرمایه‌گذاری خارجی

۱۸۰	فصل سوم
۱۸۱	برتون وودز
۱۸۲	موافقت‌نامه تعرفه و تجارت (GATT)
۱۸۲	اصول گات
۱۸۳	سازمان تجارت جهانی (WTO)
۱۸۸	به نفع همه کشورها یا به سود کشورهای توسعه یافته؟
۱۹۱	امکان فروپاشی WTO در اثر جنگ تجاری آمریکا و چین
۱۹۴	دومینوی تغییر و فروپاشی
۱۹۷	بریکس
۲۰۷	کنار گذاشتن دلار از مبادلات جهانی
۲۰۹	بازگشت به پایه پولی طلا
۲۱۳	شکستن انحصار بسترهای مبادلات پولی و مالی
۲۱۷	جنگ؛ عبارتی که نمی‌خواهند آنرا بر زبان بیاورند
۲۲۲	فصل چهارم
۲۲۳	جمع‌بندی
۲۲۶	تزه‌های جهانی
۲۲۶	سرمایه داری معاصر، جهان چند قطبی و روابط بین‌الملل
۲۳۲	«تزه‌های نهایی» در مورد «مسئله ایران»
۲۶۱	تزه‌هایی در مورد امپریالیسم ایران؛
۲۶۱	ایستادن در سمت درست تاریخ
۲۶۷	منابع
۲۶۸	منابع آمار استخراج شده

خواندن با گلولی خونین

این نوشته تقدیم می‌شود به تمام کسانی که از امپریالیسم خشمگین‌اند. تمام آنها که خشم‌شان از قدرت‌های بزرگ جهان، بهانه‌ای برای توجیه ترس از «جنگیدن برای آزادی و برابری»، «هراس از انقلاب» و پشت کردن به «مبارزه طبقاتی» نبوده است .

تقدیم می‌شود به خاطره رفیق جان باخته «امیرپرویز پویان»، که در دو جبهه، هم با دشمن بزرگ و هم با دشمن کوچک، نه در امن و آسایشِ متروپل‌ها که در اضطراب خانه‌های تیمی جنگید.

تقدیم می‌شود به آن چریک که قرار بود کشته شده باشد اما وقتی بعد از ۳۰ سال با کت و شلوار عاریه‌ای در خانه‌ی ناصر زرافشان از اعماق تاریخ بیرون آمد، گفت که در یک شهر کوچک کتابدار است.

تقدیم می‌شود به ده‌دارِ ناشناسِ حوالی میدان فردوسی؛ برادر یک زندانی سیاسی کوردِ اعدام شده که جسدش را نیز گروگان گرفته‌اند. او که وقتی کیک، نوشیدنی و بسته‌ی سیگاری به یک زندانی سیاسی در حال فرار هدیه داد نمی‌دانست کُلِ توشه زندگی آن فراری همان است که هدیه گرفته است.

تقدیم می‌شود به رد پاهای «فرزاد کمانگر» و قدم‌های استوار «محمد حبیبی». که نه برای امنیت و آسایش حاکمان، که تنها برای رهایی محکومان گفتند و نوشتند و هیچ گاه پشیمان نشدند.

تقدیم می‌شود به بغض اسماعیل بخشی زمانی که در دفاع از زندگی گفت: «لعنت به این زندگی، آقا بیاین ما رو دار بزنید من به قرآن به دار راضی ام»

تقدیم می‌شود به ایستادگی فروغ تاجبخش که هیچ بهانه و مصلحتی را برای فراموشی آواز کشتگان و یاد اعدام شدگان نپذیرفت و تا آخرین لحظه از فریادهای به خون خفته علیه تبعیض، استعمار، سرکوب و حرمان گفت و از پای نشست.

تقدیم می‌شود به سادگی و بی‌ادعایی ویدا موحد که نه با دلارهای بنیادهای رنگ و وارنگ حقوق زنان و آکادمی‌های مطالعات جنسیت، که با یک روسری بر سر تکه چوب به جنگ ارتجاع رفت.

تقدیم می‌شود به یاد و خاطره یونس عساکره که وقتی بساط دست فروشی‌اش که تمام زندگی او بود را چماق به دست‌های طبقه حاکم مصادره کردند جسم خود را به آتش کشید و زیر بار ذلت نرفت!

تقدیم می‌شود به آن زن دست‌فروش فومنی که از دستان عمال شهرداری سیلی خورد و وقتی به زور صدای افکار عمومی مسئولان خواستند از او دلجویی بکنند، رشوه نپذیرفت!

تقدیم می‌شود به فعالان صنفی دانشجویی که بیشتر از سال‌های درس خواندن خود در دانشگاه‌ها حکم زندان خورده‌اند اما همچنان رویای آزادی و برابری را در خنده‌هایشان دوره می‌کنند. به دختر ۲۱ ساله‌ای که هفت سال حکم زندان گرفته است، به دانشجویی که هنوز سی سالش نشده باید ۳۰ ماه در زندان باشد. به همه آوارگان راهروهای دادگاه‌ها.

تقدیم می‌شود به تمامی کارگران و بیکاران، کارتن خواب‌ها، اجاره‌نشین‌ها، افغان‌های بی‌شناسنامه، شهروندان درجه دوم ایران، تن‌فروشان، کودکان فال‌فروش سر چهار راه‌ها، همه خلق‌های سرکوب شده، بیماران بدون بیمه، زنان محروم از حقوق انسانی، مستمری‌بگیران تامین اجتماعی، زندانیان سیاسی و عقیدتی بی‌نام و نشان و خانواده‌های آنان در صف‌های طولانی سالن ملاقات.

تقدیم می‌شود به کولبران کشته شده کورد در کوهستان‌ها، به سیل‌زدگان ترکمن، ساکنان کانکس‌های سرپل ذهاب، بی‌خانمان‌های سیل لرستان و خوزستان، به سوخت‌بران و مردم تشنه‌ی بلوچ، به مردم انکار شده‌ی عرب و تورک، به همه‌ی آنان که تاریکی سرمایه‌داری و استبداد بر زندگی‌شان هوار شده است.

تقدیم می‌شود به همه کسانی که می‌خواهند حرف بزنند اما نمی‌توانند، می‌خواهند کاری بکنند اما نمی‌توانند، می‌خواهند شاد باشند اما نمی‌توانند، می‌خواهند فراموش کنند اما نمی‌توانند. به همه‌ی خفه شدگان، دفن شدگان، مفقودالانرها، خیانت شده‌ها، مسخره شده‌ها، طرد شده‌ها، رانده شده‌ها، به گلوهای بسته شده از بغض، به جیب‌ها و شکم‌های خالی، سرهای پُر، زبان‌های بریده، قلم‌های شکسته شده، به آنان که نفس‌های آخر را می‌کشند و به پوینده و مختاری که با طناب خفه شدند و دیگر نفس نمی‌کشند.

تقدیم می‌شود به تمام قربانیان همزمان امپریالیسم، سرمایه‌داری و استبداد؛

تقدیم می‌شود به زنان و مردانی که پیکار می‌کنند!

مقدمه

متن حاضر که ما به واقع نمی‌دانم باید آنرا با چه عنوانی یاد کنیم در ابتدا قرار بود یک «مقاله تحلیل» باشد که نهایتاً در ۵۰ الی ۸۰ صفحه به سرانجام برسد. کار را آغاز کردیم و بحثهای مداوم ما درباره موضوع و کار فشرده‌ای که برای به سرانجام رساندن آن به پیش بردیم در نهایت به یک متن ۴۲۲ صفحه‌ای ختم شد. این متن یک تحلیل است. ته دل خودمان هنوز مایل هستیم از آن با عنوان یک مقاله تحلیلی یاد کنیم گرچه دیگر شکل و شمایل یک مقاله را ندارد. در بازخوانی‌های متعددی که داشتیم تمام تلاش خود را کردیم که تا آنجا که ممکن است بخش‌های کمتر ضروری آنرا حذف کنیم. در نتیجه این کار موفق شدیم این متن را نسبت به متن اولیه به اندازه قابل توجهی سبک و روان کنیم با این حال هنوز درهم تنیدگی موضوعات مختلفی که برای تحلیل «شرایط مشخص» لازم است چنان شدید است که بیم داریم که مبادا خواننده در لابه‌لای اطلاعات، آمار و بحث‌های مختلف سرگشته شود و رشته بحث از دستش خارج شود.

در هنگام مطالعه این متن یادتان باشد که مسیری که طی می‌کنید در نهایت قرار است شما را به تزهایی برساند که تا پیش از پایان این پژوهش و تحلیل برای کم و کیف آن برنامه‌ای نداشته‌ایم. تزهایی پایانی این تحلیل زاده‌ی خود این تحلیل هستند. ما اکنون در سال ۲۰۱۹ میلادی قرار داریم. تزهایی پایانی این متن به دو شکل تدوین و ارائه شده است. «تزهایی جهانی»، یعنی آنچه که مربوط به ارائه تحلیل مشخص از اوضاع جهان در بازه زمانی سال ۲۰۱۹ تا ۲۱۰۰ میلادی خواهد بود در دل متن و به صورت یکپارچه ارائه کرده‌ایم و «تزهایی نهایی درباره ایران» را در قالب ۲۶ تز مجزا به رشته تحریر درآورده‌ایم. با وجود گستردگی موضوعات و مطالب، وفادارانه از ابتدا تا انتهای متن ساده‌ترین زبان ممکن را بکار بردیم و آنرا همچون یک ضرورت رعایت کردیم.

در هنگام مطالعه این متن هر کجا که احساس کردید در حال گم کردن رشته بحث هستید به جای برگشتن به عقب، به پیش بروید و مطمئن باشید ما راه از پیش اندیشیده شده‌ای را برای رسیدن به «تزهایی پایانی» پی‌ریزی نکرده‌ایم. تاریخ بسیار نیرومندتر و استادانه‌تر از آنچه که فکرش را بکنید نظم مورد نظر و روابط عینی میان اجزای خود را به پژوهشگر تحمیل می‌کند. با این حال اگر در زمره کسانی

هستید که قبل از آغاز کار مایل هستند شمای کلی راهی که قرار است بپیمایند را در ذهن خود ترسیم کنند ما به شما برای این کار کمک خواهیم کرد.

در ابتدا در آغاز یک تابستان گرم شما را پای کوره‌ی سوزان تئوری خواهیم برد تا با پاسخ دادن به این سوال که «امپریالیسم چیست؟» مقدمه لازم برای پاسخ دادن به این سوال که «در جدال میان سرمایه‌داری حاکم بر ایران و امپریالیسم اصلی جهان کنونی، طرف درست تاریخ برای ایستادن، کجاست؟» را فراهم کنیم.

بعد از کار سنگین در پای کوره‌ی تئوری، تازه نوبت پیاده راه رفتن برای رسیدن به خانه است. احساس شما را نمی‌دانیم اما احساس ما در شرایط له‌کننده‌ی زندگی در ایران_ که حاصل تصمیمات طبقه حاکم ایران و طبقه حاکم ایالات متحده آمریکا است_ مانند تحمل «اضطراب» و «انتظار» حاصل از یک هوای مه‌گرفته است همراه با تحمل چنگی که آرشه ویلون در «قطعه پائیز» از مجموعه «چهار فصل ویوالدی» بر تار و پود وجود انسان می‌کشد.

در جریان این پیاده‌روی باید یک «رفت و برگشت طولانی در دل تاریخ» انجام دهیم. جهان و جوامع انسانی قبل از به وجود آمدن نظام جمهوری اسلامی وجود داشته‌اند و بعد از آن نیز وجود خواهند داشت. این امپریالیسم نیست که نسبت خود را با نظام حاکم بر ایران مشخص کرده است بلکه این نظام حاکم بر ایران است که بر مبنای منافع طبقاتی خود، نسبتی را با امپریالیسم برقرار کرده است. تاریخ جهان به دلیل فشردگی حوادث آن قابلیت زیادی برای بدفهمی و نفهمی دارد اما نه به آن گونه‌ای که جاعلان تاریخ هرچه که بخواهند را بتوانند ادعا کنند.

بعد از رسیدن به خانه فرصت زیادی تا خوابیدن نداریم. خواب نزدیک‌ترین حالت به مرگ است. انسان و جوامع بشری با همه ضعف‌ها و کاستی‌ها خود برای برتری بر هرآنچه درون و بیرون خودشان بوده است جنگیده‌اند. نتایج این نبردها خیره‌کننده است اما انسان تاکنون درباره سه چیز همیشه بازنده بوده است: خودش، مرگ و زمان! در طبیعت آنچه زاده می‌شود باید بمیرد و در اندیشه انسان آنچه که زاده می‌شود دیگر هرگز نمی‌میرد. ریشه همه رنج‌های انسان در همین است. انسان و همه روابط و ساخته‌های جوامع بشری در ابعاد عینی خود محکوم به مرگ است و در اندیشه‌ی فردی و جمعی،

می‌میرد، زنده می‌شود، تغییر می‌کند، می‌میرد و دوباره زنده می‌شود. این چرخه به صورت بی‌انتهایی تکرار می‌شود.

امپریالیسم یک فحش نیست. از ابتدای تاریخ انسانی وجود نداشته است و از زمانی که به وجود آمده است مفهومی ثابت و بی‌تغییر نبوده است. مفهوم امپریالیسم زاده‌ی نظام سرمایه‌داری است و در طول تاریخ دچار تغییر شده است زیرا عینیت این مفهوم و شرایط و روابطی که این عینیت در آن شکل گرفته است دست‌خوش تغییر بوده است. «کدام حکومتها، حکومتهای امپریالیستی بوده‌اند؟» چطور جای خود را به دیگر حکومت‌ها داده‌اند؟ امپریالیسم اصلی جهان معاصر ما کدام حکومت است؟ آیا ممکن است جای خود را به حکومتی دیگر بدهد؟ این تغییر و ترتیب بر چه اساسی خواهد بود؟ چه اثراتی بر وضعیت داخلی کشورها ما خواهد داشت؟ ما به این سوالات در فصلی با عنوان زمستان پاسخ داده‌ایم. مُردن رمز شکوفایی طبیعت است. زمستان، یعنی تغییر در راه است.

بعد از یک خواب طولانی تصور کنید چه صبح دل‌انگیزی خواهد بود اگر متوجه شوید به هر دلیلی کشور وارد یک هفته تعطیلی شده است. بیدار شدن از این خواب مثل رسیدن بهار بعد از زمستان مزه خواهد داشت. قسمت پایانی این مقاله تحلیلی حس و حالی شبیه به بهار دارد اما فراموش نکنید که ما نه سبزییم، نه درخت هستیم و نه در گفتگوهای طولانی خود برای مشورت و همفکری درباره این متن و این موضوع برای آمدن بهار یک صندلی خالی در جلسات خود گذاشته‌ایم! در زمانه مصادره کلمات و مفاهیم به دست قدرت‌ها و طبقات حاکم جوامع انسانی، بازپس‌گیری کلمات و مفاهیم یک ضرورت است. از عدالت گرفته تا بهار؛ از حقوق بشر تا آزادی! هرکجا که با مجوز شهرداری و «برادران بالا» خاکریزی برپا شد نباید به صورت ناخودآگاه به تقسیم‌بندی مبتنی بر آن خاکریز رسمیت داد. در هنگام مواجهه با خاکریزی که میان ما و طبقه ما با منافع انسانی و طبقاتی ما کشیده شده است کار درست این است که خاک آن خاکریز و آن میدان به توبره کشیده شود.

در بهار گلها یک به یک شکوفه نمی‌کنند؛ غوغای رنگ، حرکت و زندگی در راه است. «قرن طولانی بیستم» به پایان رسیده است و عصر حاضر، عصر جنگ‌ها و انقلاب‌های بزرگ است. آن «پایان تاریخ» که از آن صحبت می‌کردند فقط یک مرگ زمستانی بوده است.

رفت و برگشت طولانی ما در دل تاریخ برای سرگرمی و تفریح نبوده است. ما به دنبال تعیین تکلیف «وضعیت جهان» و تحلیل «شرایط بیرونی» بودیم تا بتوانیم از شرایط داخلی کشورمان ابهام‌زدایی کنیم. همه دغدغه ما در طی این تلاش، یافتن راه یا راه‌هایی برای دفاع از منافع طبقه کارگر، فرودستان و بخش عمده‌ای از مردم جامعه ایران بوده است که در این سالها با فقر، فلاکت و تاراج حقوق اولیه انسانی خود به یکدیگر فشرده و مچاله شده‌اند. در هیچ کجای این تحلیل «دلواپس» طبقه حاکم ایران نبوده و نیستیم. طبقه حاکم دارای پول، امکانات، ابزار، متخصصین و عوامل لازم برای تحلیل شرایط از زاویه دید منافع خود هست و نیازی ندارد کسی از داخل یا خارج کشور نگران و دلواپس منافع این طبقه و این حکومت باشد.

فصل اول

یک شروع دشوار

عرق ریختن پای کوره‌ی تئوری

امپریالیسم چیست؟

پرداختن به آن چه ضرورتی دارد؟

امکان ندارد در جهانی که شبکه‌های اجتماعی همچون تارهای عنکبوت همگان را به هم پیوند داده‌اند و روزانه حجم عظیمی از اخبار و حوادث ریز و درشت خواه ناخواه بر سرتان هوار می‌شود بخواهید اندکی در مورد جایگاه خود، وابستگی‌تان، طبقه‌ی اقتصادی و اجتماعی‌ای که در آن قرار دارید و اوضاع و احوال کشورتان بیندیشید و واژه‌هایی مانند جهانی‌سازی، میلیتاریسم، اجلاس سران فلان گروه اقتصادی از کشورها، صندوق بین‌المللی پول، پیمان آتلانتیک شمالی، بانک جهانی و در نهایت امپریالیسم به گوش شما نخورده باشد. بنا به مطالعات شخصی، مواجهات اجتماعی، پیگیری رسانه‌ها، میزان تاثیر گرفتن از پروپاگاندا‌ی دولت‌ها و ده‌ها عامل دیگر ممکن است تصورات متفاوت و گاه متضادی در مورد هر یک از این مفاهیم داشته باشید.

وقتی شهروندی ساکن ایران باشید که حاکمیت آن هر روز در تلاش است تا با بمباران افکار عمومی تصویری از خود و متحدانش بسازد که گویا همچون تنها منبع خیر در مقابل شر بزرگ نظام سلطه، استکبار جهانی، استعمارگران غربی، صهیونیسم و ... ایستاده است اینکه در مورد این مفاهیم جدی‌تر فکر کرده باشید دور از ذهن نیست. اگر به دلیل وضع طبقاتی خود زیر بار فشار طاقت فرسای زندگی در ایران_ که لاجرم بخشی از آن مربوط به درگیری‌ها و اختلافات حکومت ایران با قدرت‌های جهانی است_ درمانده شده‌اید، ممکن است حتی ناخودآگاه نسبت به چنین واژه‌هایی هیستری پیدا کنید و احساسات خصمانه‌ای هم داشته باشید. اگر سن و سالتان اجازه دهد، شاید خاطراتی از جنگ ایران و عراق دارید یا محتمل است از زبان دیگران چیزهایی در این مورد شنیده باشید. بعید نیست تصویری کلی و یادمانده‌هایی روزنامه‌وار از دو دهه اخیر خاورمیانه، جنگ افغانستان، عروج القاعده، اشغال نظامی عراق، بهار عربی، حمله به لیبی، تحولات مصر، ظهور داعش و در نهایت جنگ سوریه و ارتباط حاکمیت ایران با این جنگ در ذهنتان باقی مانده باشد. وقتی همه این مسائل با چاشنی هشدارهای گاه به گاه، بعضاً از روی حسن نیت شخصی و گروهی و بعضاً بسیار با برنامه و کاملاً منطبق بر اهداف و

منافع نیروها و فعالین سیاسی در مورد تحریم، خطر جنگ، سوریه‌ای شدن، از بین رفتن امنیت، خدشه‌دار شدن تمامیت ارضی و همراه شده باشد، حتما دقایقی به چنین سوالاتی فکر کرده‌اید:

- اگر بحران‌هایی از جنس آنچه در کشورهای عراق، افغانستان و سوریه در ایران به وجود بیاید، تکلیف ما چیست؟

- اگر پروژه دخالت خارجی یا جنگ داخلی در ایران کلید بخورد، چه خواهد شد؟

- ادامه تحریم‌ها و سیاست منطقه‌ای حکومت نهایتاً چه بر سر ما خواهد آورد؟

- چه می‌شود اگر این حکومت تحت هر عاملی فرو بپاشد و هر نوع حکومتی دیگری جای آن را بگیرد؟

- ویژگی‌ها و خط و مشی حکومتی که ممکن است جای حکومت فعلی را بگیرد چه خواهد بود؟

- آیا می‌توان از عامل امپریالیسم به طور موقت در مبارزات اجتماعی چشم پوشید و مقابله با آن را به بعد از تعیین تکلیف با حاکمیت موکول کرد؟

- آیا می‌توان هم در مقابل حاکمیت ایستاد و هم امتیازی به دولت‌های امپریالیست نداد؟

- آیا حاکمیت ایران در دهه دوم قرن بیست و یکم را می‌توان یک دولت امپریالیست دانست؟

- آیا وضعیت منطقه خاورمیانه را می‌توان بدون تحلیل و بررسی نقش و تاثیر امپریالیسم توضیح داد؟

- و....

با نگاه به چنین سوالاتی به راستی کدام چهارچوب نظری از امپریالیسم و روابط ژئوپلیتیک و بین‌المللی کشورها می‌تواند هم وضعیت اقتصادی و اجتماعی داخل کشورمان را قابل بررسی و تحلیل کند و هم نسبت ما با حکومت و شرایط منطقه‌ای و روابط نظام حاکم با کانون‌های سرمایه‌داری را مشخص کند؟ چگونه باید با شناخت دقیق و ریشه‌ای چنین عواملی، «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» این مقطع از تاریخ ارائه داد؟

این پژوهش و تحلیل تلاشی است تا با بازاندیشی، بازسازی نظری و فراخوان دوباره مفهوم امپریالیسم در متن تحلیل‌های سیاسی و اقتصادی، پاسخ‌هایی برای سوالات فوق پیدا کند. ما معتقدیم بدون تعیین تکلیف با جدال میان امپریالیسم و حاکمیت مستقر، هر تحلیل سیاسی-اقتصادی به بیراهه خواهد رفت و خروجی سیاسی آن یا غلتیدن به دامان بورژوازی حاکم و یا تبدیل شدن به پیاده نظام فکری و عوامل هژمونی‌سازی دولت/دولت‌های امپریالیستی خواهد بود.

تاریخ نظریه‌ی امپریالیسم

در مورد مفهوم امپریالیسم یک جبهه‌بندی تئوریک وجود دارد که ما سعی می‌کنیم با توضیح آن «موقعیت‌یاب» و «قطب‌نمایی» برای شما بسازیم که بعد از این هر کجا به دورن این بحث پرتاب شدید به راحتی بفهمید که کجا هستید و راه خود را پیدا کنید. بعد از مطالعه این بخش، در هر کتابی و در هر بحثی که زیر آتش «عبارت‌پردازی» و «واژه‌سازی» قرار بگیرید جان سالم به در خواهید برد و دیگر نمی‌توانند از این طریق شما را گیج و خسته کنند.

دوباره امپریالیسم، تقابل نگرش مارکسیستی (انگلس، بیل، هیلفردینگ و اساسی‌تر از همه رزا لوکزامبورگ و لینین) از یک سو و نظریات کلاسیک سرمایه‌داری یا برخی توجیحات رایج بورژوازی (هابسون، شومپتر، مارکس وبر، روستو، ...) از سوی دیگر جریان داشته است. هسته اصلی این تقابل تئوریک هم این بوده است که «منشاء امپریالیسم چیست؟» بورژواها معتقد هستند تاخت و تازها و فعالیت‌های نظامی امپریالیستی تکرار همان تمایلات توسعه‌طلبانه امپراتوی‌های گذشته یا محصول جاه‌طلبی‌های شخصی، شهوات و روحیات جنگ‌طلبانه حکام و فرمانروایان، و ناهنجاری‌های روانی برخی افراد یا اقوام خاص است که گریبان نظام سرمایه‌داری را گرفته است و آنرا به بیراهه کشانده است. آنها برای رنگ و لعاب دادن به نظر خود به سراغ امپراتوری رم باستان، امپراتوری هخامنشی، جنگیز خان مغول و غیره می‌روند تا دلایل فرهنگی و روانی برای جنگ‌های دائمی کشورهای امپریالیستی و عملکرد توسعه‌طلبانه آنها در طی دوران سرمایه‌داری دست و پا کنند و از «روحیه آسایش‌ناپذیری ملتها» صحبت می‌کنند!

این نظریه‌های بورژوازی مملو از تناقض هستند. به طور مثال «جان اتکینسون هابسون» که عضو جناح چپ لیبرالهای انگلستان و مخالف سرسخت سیاست‌های امپریالیستی بریتانیا بود اعتقاد داشت که «گسترش تمدن، بازرگانی و صنعت در سایر نقاط کره زمین یک فعالیت اجتماعی است که با تجارت آزاد عملی خواهد شد و نیازی به سلطه سیاسی و نظامی و ایجاد قلمرو رسمی و سیاسی ندارد.» هابسون از یک طرف می‌گفت که افزایش عظیم سرمایه‌گذاری‌های خارجی بریتانیا و سرعت سرسام‌آور آن کشور در تصرف و گسترش مستعمرات آفریقایی و آسیایی پس از سال ۱۸۸۰ نشان می‌دهد «رابطه مستقیمی با رکود نسبی اقتصادی و سطح پائین زندگی طبقه کارگر در خود برتانیا دارد» و از طرف دیگر معتقد بود که برای نابودی امپریالیسم نیازی به لغو نظام سرمایه‌داری نیست و باید سرمایه‌داری و نظام تجارت آزاد را با حذف جنبه‌های غیرانسانی آن نگاه داشت. او با اینکه خودش رشد توسعه‌طلبی‌ها و تجاوزات نظامی امپریالیستی را در «نیازهای حاصل از رشد سرمایه‌داری» دیده و آن را توضیح داده است اما این «نیازهای ذاتی» را ویژگی اجتناب‌ناپذیر آن نظام نمی‌دانست. درست مانند اینکه گفته شود برای زنده ماندن وجود خون در بدن انسان یک نیاز اساسی است اما حالا اینکه این خون جزء چه گروه خونی باشد زیاد مهم نیست! سوال ما این است که آیا به واقع می‌توان خون یک انسان دارای گروه خونی **A** را به طور کامل با گروه خونی **B** عوض کرد و توقع داشت که زنده بماند؟ پاسخ علم پزشکی این است که او قطعاً خواهد مرد.

در نگرش مارکسیستی، «امپریالیسم» زاده‌ی نظام سرمایه‌داری است و تامین نیازهای این نظام در مرحله مشخص از رشد خود موجب توسعه طلبی و تعرضات نظامی کشورهای سرمایه‌داری شده است. جستجوی منابع مواد خام بیشتر و بازارهای گسترده برای پاسخگویی به تولیدی که ابعاد و دامنه آن هر روز گسترده‌تر می‌شود. جستجوی زمین‌های تازه برای سرمایه‌گذاری پر سودتر پس‌اندازهای مازاد در شرایط اشباع بازار بومی در خود کشورهای اصلی سرمایه‌داری، دستیابی به منابع «نیروی کار ارزان» برای حفظ نرخ سود و «جبران گرایش نزولی نرخ سود» در «کشورهای متروپل» یا همان کشور امپریالیستی و صاحب مستعمرات مستقیم و غیر مستقیم. این است دلیل پیدایش امپریالیسم از دل نظام سرمایه‌داری. به قول لنین «تعرضات امپریالیستی مسابقه‌ای برای تقسیم و بازتقسیم جهان است.»

«فردریش انگلس» نخستین کسی بود که به طور مشخص تضاد اساسی بین ظرفیت تولیدی جامعه سرمایه‌داری و قدرت خرید توده مردم آن جامعه را مطرح کرد و در زمینه توسعه‌طلبی‌های امپریالیستی

برای تعدیل این تضاد بحث می‌کند. او معتقد است که گرچه جنگ‌ها، اشغال کشورهای دیگر و غارت منابع آنها در مرحله نخست از بروز بحران جلوگیری می‌کند اما پس از این مرحله خود این عوامل زمینه‌ساز بحران‌های شدیدتر و پر دامنه‌تر می‌شود زیرا نهایتاً به انباشت بیشتر سرمایه و افزایش باز هم بیشتر حجم تولید در کشورهای سرمایه‌داری منجر می‌شود. این نظر انگلس بسیار درخشان است زیرا:

۱: پیش‌بینی وقوع جنگ‌های شدید بین کشورهای سرمایه‌داری با انباشت بالا را در خود دارد.

۲: پیش‌بینی تقابل‌های میان کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه را در دل خود دارد که به طور مشخص یکی از ویژگی‌های جهان در دوران ماست.

۳: پیش‌بینی بحران محیط زیستی حاصل از سیستم تولید سرمایه‌داری را به خوبی ممکن کرده و دلیل ساختاری آنرا در برابر دیدگان قرار می‌دهد. سرمایه برای کسب سود مجبور است کثیفتر (با قیمت پائین‌تر استخراج کند) تا بتواند با صرفه بیشتری تولید و «مصرف آفرینی» کند. به همین خاطر به قول مارکس کره زمین را به چشم منبعی نگاه می‌کند که تا وقتی قطره آخر استخراج و مصرف نکند دست بردارد نخواهد بود. بحران «گرمایش کره زمین» و «تغییرات آب و هوایی» که امروز گریبان جهان را گرفته است از دل مناسبات درونی سیستم سرمایه‌داری بیرون آمده است.

اما اساسی‌ترین کارهای نظری در زمینه‌ی تحلیل امپریالیسم از سوی رزا لوکزامبورگ و ولادیمیر ایلیچ لنین به انجام رسیده است. «توجه کارل مارکس عمدتاً معطوف به خود نظام سرمایه‌داری و تضادهای درونی و مکانیسم تحول تاریخی آن بود زیرا در زمان او رژیم‌های سرمایه‌داری هنوز در حال رشد درونی خود بودند و بحران‌های بزرگی که زمینه دست‌اندازی این رژیم‌ها بر سایر نقاط جهان را تشدید کرد هنوز روی نداده بود.» کارل مارکس این بحران‌ها را پیش‌بینی کرد اما وقوع آنها را در زمان حیات خود ندید. مارکس به این پرسش جواب نداد که «یک سرمایه‌داری کاملاً جهانی شده که دیگر هیچ فضای غیر سرمایه‌داری دیگر نداشته باشد تا در آن گسترش یابد آیا دیگر قابل دوام هست یا خیر؟» مارکس به این بحث پرداخت چون تصور می‌کرد نظام سرمایه‌داری قبل از رسیدن به این مرحله کنار رود و نظام جدیدی دیگر به جای آن بر سر کار آید. پاسخ دادن به این سوال بر عهده پیروان کارل مارکس قرار داده شد. در ابتدا این روزا لوکزامبورگ بود که در سال ۱۹۱۲ جسورانه در اثر بسیار ارزشمندی به نام «انباشت سرمایه» به سراغ پاسخ این سوال رفت. «او پاسخ این پرسش را چنین مطرح

کرد که مصرف شدن تمام فضایی که نظام سرمایه‌داری برای رشد خود در جهان غیر سرمایه‌داری دارد یک بحران نهایی را ایجاد خواهد کرد که هیچگونه راهی گریزی از آن وجود نخواهد داشت.»

ولادیمیر لنین گام بلندتری برداشت و صورت‌بندی این سوال را چنین عوض کرد که به جای پرداختن به نظام سرمایه‌داری به عنوان یک کل واحد، بنای تحلیل خود را بر این قرار داد که رابطه واحدهای کوچک سرمایه‌داری (کشورهای پیرامونی و غیر پیرامونی) با کشورهای بزرگ سرمایه‌داری (کشورهای کانونی) را مشخص کند. او می‌خواست کشف کند در کشمکش میان این دو چه وضعیتی حاکم خواهد شد.

رزا لوگزامبورگ می‌خواست کشف کند که چرا بحران نهایی سرمایه‌داری به تعویق افتاده است؟ او برای پاسخ به این سوال دست به تحلیل پیچیده‌ای زد که نتایج مهم زیادی را ایجاد کرد اما مهمترین نتیجه تحلیل او چیزی است که امروزه به «کینز گرایی نظامی» معروف است. رزا لوگزامبورگ ضمن تحلیلی عمیق و قدرتمند نشان داد که نظامی‌گری به یکی از شرایط اجتناب‌ناپذیر توسعه و دوام نظام سرمایه‌داری تبدیل شده است. و در این راستا دامن زدن به تعصبات شوونیستی و برتری طلبی‌های قومی و نژادی که زمینه‌ساز تنش، جنگ و تشدید میلیتاریسم است، جزء لاینفک سیاستهای دولتهای امپریالیستی است.

او نقش دوگانه میلیتاریزه کردن و تشدید فعالیت‌های نظامی در کشورهای امپریالیستی را اینگونه روشن می‌کند که از یک طرف وسیله و افزار تجاوزات امپریالیستی و محافظت از امپراتوری‌های استعماری است و از سوی دیگر «هزینه‌های نظامی، سفارشات تسلیحاتی و پشتیبانی» در داخل این کشورها موجب خالی کردن جیب طبقات پائینی جامعه، «ایجاد انحصارهای صنعتی و مالی» و «کمک به تحقق چرخش انباشت سرمایه» می‌شود.

بازگشت به نظریه؛ نه توقف در تاریخ و نه انکار واقعیت

مشهورترین و اثرگذارترین تحلیلی که از امپریالیسم ارائه شده است توسط لنین در کتاب «امپریالیسم؛ مرحله نهایی سرمایه‌داری» آورده شده است. اثر او یک ویژگی خاص دارد؛ به گفته خودش کوشیده است «تا به خلاصه‌ترین و ساده‌ترین شکل ممکن، خصوصیات اصلی امپریالیسم را نشان دهد». باید اعتراف کرد او موفق شده است به این هدف خود برسد. ما تلاش خواهیم کرد تا منطق او را به همان زبان ساده‌ای که همیشه مد نظر داشته است توضیح دهیم اما صرفاً خود را درون نظریه او قرار نمی‌دهیم. لنین کار خود را با مطالعه تحولات یک سوم پایانی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم آغاز کرد بنابراین ما نیز به صورت به صورت مکرر زاویه دید خود را نسبت به نظریه او تغییر می‌دهیم تا از بستر زمانی و مکانی‌ای که او به ارائه نظریه‌اش پرداخت است غافل نشویم. همچنین سعی می‌کنیم خود را محدود به این شرایط زمانی و مکانی نکرده و تا زمان حال جلو بیاییم.

بیش از یک قرن پیش «ولادیمیر لنین» اثر معروف خود «امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه‌داری» را منتشر کرد. جدای از دلایل تئوریک چنین اقدامی، همانطور که خود او اشاره می‌کند «درک یک مسئله اساسی اقتصادی یعنی ماهیت اقتصادی امپریالیسم که بدون بررسی آن فهم چگونگی جنگ کنونی (جنگ بین‌الملل اول که روسیه تزاری هم در آن دخالت داشت) و سیاست کنونی (مبارزه طبقاتی و فعالیت‌های حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه) به هیچ وجه میسر نیست». مهم‌ترین انگیزه و ضرورتی که او را به سمت چنین تسویه حساب مشخص و صریحی کشاند، لزوم تعیین تکلیف و رفع دوگانگی‌های «مبارزه با حکومت تزاری» یا «شرکت در جنگ میهنی» و دادن پاسخ مشخصی به شبهه نظریات چپ و راستی بود که یا به شکلی عریان از رقابت‌های خونبار دولت‌های سرمایه‌داری به بهانه‌هایی همچون «پیشرفت»، «آزادسازی مناطق عقب‌مانده از روابط سنتی» و «روشن کردن موتور توسعه مناطق آزاد شده از روابط سنتی» دفاع می‌کردند یا با ترجیح‌بند «مردم»، «امنیت» و «منافع ملی» برای «بودجه‌های جنگی» و اعزام نیرو به جبهه‌ها «بهانه تراشی‌های نظری» می‌کردند.

شاید بتوان اوج این درگیری‌ها و جدال‌های نظری را در میان اعضای جریان سوسیال دموکراسی آلمان و ارتباط آن‌ها با مارکسیست‌های روسی ردگیری کرد. «رزا لوکزامبورگ» در سال ۱۹۰۷ در اشتوتگارت

آلمان توافقنامه‌ای را همراه با لنین و مارتوف امضا کردند که در واقع فراخوانی بود خطاب به «همه احزاب کارگری» تا از آنان بخواهند در برابر آتش جنگی که پیش بینی می‌کردند به زودی برافروخته خواهد شد مقاومت کنند و این جنگ به قول آنان ارتجاعی را به «جنگ انقلابی داخلی» و «مبارزه طبقاتی» تبدیل کنند. این دیدگاه آنان مخالفت‌های بسیاری از سوسیال‌دموکرات‌ها را در پی داشت و انشعاب‌های زیادی به وجود آورد.

نظریه‌پردازانی چون کارل کائوتسکی با شروع جنگ جهانی اول با فرض اینکه آلمان در یک موضع دفاعی قرار گرفته، همگام با موضع رسمی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان که از جنگ حمایت می‌کرد به دفاع از ضرورت جنگ پرداخت. او بعدها با عریان شدن واقعیت‌های جنگ موضع خود را تغییر داد و با این جنگ به مخالفت برخاست و همراه با افرادی چون ادوارد برنشتاین اقدام به پایه‌ریزی سوسیال‌دموکرات‌های مستقل (USPD) کردند اما در ۱۹۱۷ هنگامی که تضادهای طمی این جنگ به اوج رسیده بود و بسیاری از نیروهای مستقل نیز به حزبی تازه تاسیس به نام «حزب کمونیست آلمان» می‌پیوستند همراه با برنشتاین باز به آغوش حزب سوسیال‌دموکرات بازگشتند.

در مقابل جناح چپ سوسیال‌دموکرات‌های آلمان در سال ۱۹۱۴ در آستانه جنگ جهانی اول با رهبری رزا لوکزامبورگ و «کارل لیکنخت» به مخالفت با جنگ امپریالیستی پرداختند. در همان زمان لوکزامبورگ دو سخنرانی علیه «نظامی‌گری حکومت پروس» و «جنگ» ایراد کرد که به واکنش تند حکومت پروس و صدور حکم بازداشت و محاکمه او منجر گردید.

با شروع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ فراکسیون سوسیال‌دموکرات‌ها در رایشتاگ به بودجه نظامی که در واقع اعتبارات نظامی مورد درخواست دولت بود رای داد. در شوک این اقدام، لوکزامبورگ و لیکنخت که تنها کسی بودند که در مجلس علیه جنگ سخنرانی کرده و به آن رای مخالف داده بودند این جنگ را جنگی به سود سرمایه‌داری اعلام کردند. این بار دولت هر دو آنان را دستگیر و تا پایان جنگ جهانی اول در زندان نگه داشت.

در روسیه نیز موضع‌گیری‌ها و جدل‌ها علیه جنگ با همان شدت و حدت بالا گرفته بود. بلافاصله پس از وقوع جنگ جهانی اول لنین و لئون تروتسکی بیانیه‌های ضدجنگی را منتشر کردند که فضای فکری و عملی سوسیالیست‌ها در اروپا را تحت تاثیر قرار داد.

بیانیه لنین، با عنوان «وظایف انقلابی سوسیال دموکراسی در جنگ اروپایی» میان اعضای تبعیدی جریان بلشویک در سوئیس به تصویب رسید. متن تروتسکی نیز به نام «دوره انقلاب» به صورت بخشی از جزوه «جنگ و مسئله بین‌المللی» نوشته شد و با ویرایش «جولیوس مارتوف» منشویک منتشر شد. تمام کسانی که که با این نظریات هم عقیده بودند، یعنی تمام سوسیالیست‌هایی که به موضع ضدجنگ خود وفادار بودند از طرف احزاب متبوع‌شان به خیانت متهم شده و زیر تیغ سانسور و سرکوب قرار گرفتند. مثلاً در آلمان، تا دسامبر، سوسیالیست‌های ضد جنگ قادر نبودند اعلامیه عمومی منتشر کنند.

نه تنها در دوره جنگ جهانی اول بلکه بعد از آن نیز ریشه تحولاتی که به آتش افروزی جنگ جهانی دوم منجر شدند نیز با بی‌واسطه با مسئله امپریالیسم پیوند داشته‌اند. پس از بند و بست بر سر چکسلواکی در قرارداد مونیخ در سپتامبر ۱۹۳۸ بین نمایندگان امپریالیسم بریتانیا (چمبرلین و دلادیه) از یک طرف و هیتلر و موسولینی از سوی دیگر، دولت مثلاً دموکراتیک «ادوارد بنه» صرفاً قدرت را به دیکتاتوری نظامی منتقل کرد و به لندن فرار کرد.

«وینستون چرچیل» در ۱۹۳۹ پیرامون افزایش قدرت هیتلر می‌نویسد: «من همیشه گفته‌ام که اگر بریتانیا در جنگ شکست بخورد، امیدوارم بتوانیم کسی مانند هیتلر پیدا کنیم که ما را به جایگاه قانونی مان در میان ملت‌ها هدایت کند.»

بر خلاف تاریخی که اکنون از جنگ جهانی دوم ارائه می‌شود نازی‌ها تا زمانی که به سمت اتحاد جماهیر شوروی لشکر کشی کردند تحت حمایت طبقه‌ی حاکم بریتانیا قرار داشتند. به طور مثال در تاریخی که اکنون روایت می‌شود توجهی به حمایت بریتانیا از برنامه تسلیحاتی هیتلر در موافقتنامه دریایی سال ۱۹۳۵ میان انگلستان و آلمان نمی‌شود. برنامه‌ای که با نقض پیمان ورسای اجازه گسترش نیروی دریایی آلمان را به ارتش آلمان داد.

طبقه حاکم انگلستان تصور نمی‌کرد که خود مورد حمله آلمان قرار بگیرد. به همین خاطر امید داشت آنچه بعد از انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه به وجود آمده است توسط ارتش آلمان نابود شود. تصورات طبقه حاکم انگلستان پایه‌های مادی داشت. آلمان یک قدرت صنعتی بود که مستعمرات آن تناسبی با قدرت تولیدی آن نداشت. آنچه که آلمان به دنبال آن بود در شرق فراهم بود. بریتانیا مایل نبود که معدن

ثروتهای طبیعی خود یعنی هندوستان در خطر اندیشه‌ای قرار بگیرد که حتی در مورد سرزمین‌های تحت حکومت تزارها با شعار استقلال و تسکین جمهوری‌های خودمختار به پیش رفته است.

شاید عده‌ای در اینجا چنین برداشت کنند که این زیرکی بیش از حد بوده که کار دست انگلیسی‌ها داده است اما واقعیت این است که جدای از تصورات طبقه حاکم انگلستان که صنعت و نظام اداری آلمان به قدری قدرتمند شده بود که دیگر نمی‌توانست محدوده‌ی تنگ مرزهای خود را تحمل کند. آنها مشکلی با انگلستان نداشتند و مدرک آن فرصتی بود که به انگلیسی‌ها دادند تا باقیمانده‌ی نیروهای خود را از دانکریک خارج کنند. اگر ارتش آلمان حملات خود را متوقف نکرده بود دی سرزمین انگلستان به جز نیروهای پلیس هیچ نیروی نظامی دیگری باقی نمی‌ماند. آلمان‌ها نیز در اینجا دچار اشتباه شدند زیرا آنها تمایل داشتند انگلستان آنها را به حال خود رها کند و سطله‌ی آلمان بر اروپای قاره‌ای را بپذیرند اما این تمایل هم به لحاظ تاریخی و هم به لحاظ منافع مادی در طبقه حاکم انگلستان وجود نداشت. در نهایت هنگامی که ارتش آلمان نازی بالاخره در استالینگراد شکست خورد و پیشروی ارتش سرخ آغاز شد آمریکا و برتانیا تصمیم گرفتند از غرب اروپا وارد عمل شوند تا مانع پیشروی شوروی در کل اروپا شوند. نکته عجیب در این میان آن است که به گواه تاریخ حتی هنگامی که آلمان نازی از غرب مورد حمله قرار گرفت تا لحظه آخر زنده‌ترین قسمت ارتش نازی را در جبهه شرق نگاه داشت. ادعا می‌شود «لشگرهای اس‌اس مسلح» در همه نبردهای آلمان نازی حضور داشته‌اند اما عمده فعالیت آنها در نبرد لهستان، بارباروسا، کورسک، خارکف، استالینگراد و دفاع از مقر هلیتر در برلین در مقابل ارتش سرخ بوده است.

در پایان جنگ جهانی دوم جنجال‌های بیشتری هم حول مسئله «جنگ امپریالیستی» و «مبارزه طبقاتی داخلی برای تغییر» شکل گرفت. جنجال‌هایی که گریه مشهور لرد هیلشم _ اشراف‌زاده و سیاستمدار محافظه‌کار برتانیایی _ تنها یکی از واکنش‌های بورژوازی به آن بود. آن زمان که در کوران جنگ با آلمان نازی، طبقه کارگر انگلستان مطالبات رادیکال خود را بر سر پارلمان فریاد می‌زد، خطاب به هم طبقه‌ای‌های خود مجلس می‌گفت: «اصلاحات اجتماعی را به آنها بدهید یا آنها انقلاب اجتماعی را به شما خواهند داد.»

در همین زمان البته موضع حزب کارگر انگلستان هم موردی قابل تامل است. حزب کارگر انگلیس از زمان تاسیس یعنی سال ۱۹۰۶ تا کنون تقریباً در تمام جنگ‌های بزرگ و کوچک از دولت بریتانیا حمایت کرده است. نماینده حزب کارگر «لویید جورج» در جنگ اول گفته بود: «اگر حزب کارگر با دولت دشمنی می‌کرد، جنگ نمی‌توانست به طور موثری پیگیری شود.» در جنگ جهانی دوم نیز توسط معاون ارشد حزب کارگر «آرتور گرینوود» با اعلام وفاداری به طبقه حاکم بریتانیا گفت: «ما وفاداری خودمان را ثابت کرده ایم ... ما حمایت کامل از اقدامات لازم برای تجهیز این دولت را با قدرت انجام داده ایم ... ما سهم کامل خود را در منافع ملی ادا کرده‌ایم.»

نه تنها در جنگ جهانی اول و دوم که این سلسله از موضع‌گیری‌های «حزب کارگر انگلستان» در سال ۱۹۹۱ در ابتدای جنگ خلیج فارس نیز تکرار شده است. به طوری که «نیل کیناک» از حزب کارگر عملاً تبدیل به بلندگویی برای هولناک‌ترین سخنرانی‌های جورج بوش در مورد اهداف جنگ شده بود.

البته در مقطع مشخص جنگ جهانی دوم نمی‌توان این مسئله را نادیده گرفت که وجود رژیم‌های فاشیستی _ که اساس آن تخریب کامل تمام عناصر دموکراسی، به ویژه دموکراسی کارگری، اتحادیه‌های کارگری، حق اعتصاب، آزادی اجتماعات و غیره بود، _ تأثیر زیادی بر دیدگاه کارگران نسبت به جنگ داشت. این مسئله به ویژه در رژیم‌های انگلیس، فرانسه و ایالات متحده تأثیر مشهودی داشته است. طبقه کارگر این کشورها هم به دلیل تجربیات جنگ جهانی اول و هم با مشاهده شخصیت ضد کارگری هیتلر و موسولینی، نسبت به فاشیسم موضع خصمانه‌ای گرفته بودند. با این حال همراه با جنگ امپریالیستی، جنبش‌های مردمی علیه فاشیسم و دیکتاتوری در اسپانیا، یونان، یوگسلاوی، لهستان، فرانسه، ایتالیا، ویتنام، هندوستان و اندونزی کلید خوردند. در بریتانیا، اتریش، آلمان و حرکت‌های جمعی در ایالات متحده در برهه‌های مختلف، طبقات حاکم این کشورها را به چالش کشیده‌اند.

در فاصله بین جنگ جهانی اول تا عروج فاشیسم و شروع جنگ جهانی دوم همانطور که تروتسکی گفته بود: «جنگ آغاز یک موج انقلابی و رادیکالیزه عظیم توده‌ها را هم می‌تواند به همراه داشته باشد.» فرصت‌های زیادی برای طبقه کارگر برای به دست گرفتن قدرت سیاسی فراهم شد. به عنوان نمونه در ژوئیه ۱۹۳۶ اقدامات خودانگیخته طبقه کارگر کاتالان، جنبشی علیه فرانکو در سرتاسر اسپانیا را آغاز کرد که در ابتدا چهار پنجم کشور را در دستان دست طبقه کارگر قرار داد. دستگاه دولتی سرمایه‌داری در

اسپانیا به خاکستر تبدیل شد و قدرت واقعی در سازمان‌های کارگری و نیروهای مسلح آنها بود اما با بعدها با حمایت کشورهای امپریالیستی از ارتش فرانکو این وضعیت وارونه شد.

چنین موجی از حرکت‌های توده‌ای در انقلاب ۱۹۴۳ ایتالیا، سرنگونی موسولینی و جایگزینی «مارشال بدوگلو» و همچنین در مبارزات طبقه کارگر در شمال ایتالیا نیز دیده شد. یکی دیگر از سانسورهای رایج در روایت کنونی از وضعیت جهان در ایام جنگ جهانی اول و دوم این است که در جایی گفته نمی‌شود طبقه کارگر در پاریس، زمانی که ژنرال دوگل در فاصله ۵۰ مایلی از پایتخت بود این شهر را تصرف کردند. وقتی که این اتفاق افتاد، ژنرال دوگل توسط نیروهای نظامی آمریکایی «مناطق از شهر را که در دست انقلابیون بود» را ویران کرد تا این آزادی به صورت جرقه‌ای برای یک انقلاب سراسری جدید در فرانسه، این بار با پیش آهنگی طبقه کارگر سوسیالیست در نیاید.

آن «موج انقلابی» و «رادیکالیزه شدن توده‌ها» که تروتسکی معتقد بود با شعله‌ور شدن جنگ آغاز می‌شود بعد از جنگ جهانی دوم و در دوران سلطه ایالات متحده آمریکا بر جهان نیز خودش را نشان داده است. مسئله فلسطین و مخالفت با جنگ امپریالیستی علیه ویتنام، نسلی را در اروپا، آمریکا و همه جهان شکل داد که مشخصه آنها بازگشت به تفکر انقلابی بود. امری که باعث به مقاومت مقاومت طبقه کارگر در مقابل نظام سرمایه‌داری در اوایل دهه ۱۹۷۰ نیرو بخشید. در حقیقت جنگ‌افروزی ایالات متحده در ویتنام با پیوند مبارزات رهایی‌بخش ملی در ویتنام و تاثیر جنبش ضد جنگ در اروپا و آمریکا متوقف شد. به ویژه آنچه که طبقه حاکمه ایالات متحده را هراسان کرد، پیوندهای بین جنبش ضد جنگ و مبارزات دیگر، مانند آزادی سیاهان بود. یکی از نمادهای چنین پیوندی جمله مشهور «محمد علی کلی» قهرمان افسانه‌ای بوکس سنگین وزن جهان است: «هیچ ویتنامی تا به حال من را کاکاسیاه ننامیده است.»

تمام این وقایع تاریخی حکم می‌کنند که نباید فراموش کرد در نهایت موضع‌گیری علیه جنگ و تئوریزه کردن مبارزه طبقاتی تنها با «بیانیه» و «شعارهای فردی و محفلی» امکان‌پذیر نبوده و نیست. ضرورت دارد که یکبار و برای همیشه با موضوع جدال میان امپریالیسم و طبقه حاکم کشوری خودیف همچنین با همه سرگشتگی‌های تئوریک که از مغز سرمایه‌داری بیرون آمده به قلب طبقه کارگر تزریق می‌شود تسویه حساب کرد. درک چنین موقعیتی بسیار با اهمیت است. لنین در وضعیتی مشابه با وضعیت فعلی

ما تشخیص داد که گره گاه تمام مجادلات در روسیه و اروپای غربی پیرامون جنگ، مسئله امپریالیسم است.

پیش از لنین، جدی‌ترین منتقد نظام سرمایه‌داری یعنی کارل مارکس در نظام فکری خود خطوط کلی و چهارچوب عمومی حرکت سرمایه‌داری رقابتی اواخر قرن نوزده به سمت «سرمایه‌داری انحصاری» در شکلی جنینی را مطرح کرده بود. «کارل مارکس» با اشاره به گرایش ذاتی سرمایه پس از «انباشت اولیه» به سمت رشد هر چه بیشتر، «دورپیمایی و سرمایه‌گذاری‌های جدید»، رقابت بی وقفه، وارد کردن تمام حوزه‌های اجتماعی به مناسبات سرمایه‌دارانه و «تاثیرات متقابل کشورهای سرمایه‌داری کانونی و پیرامونی بر یکدیگر» معتقد بود که بنگاه‌ها، کارگاه‌های کوچک، شرکت‌ها و نهادهای اقتصادی خرد، روز به روز در هم ادغام شده و یا توسط سرمایه‌های بزرگ‌تر بلعیده می‌شوند و در نتیجه هر روز بیشتر از روز قبل رقابت برای کوچکترها دشوار خواهد گردید.

در ادامه نظریه‌پردازی مارکس و فراروی او از شرایط زمانه‌ی خود، ولادیمیر لنین در تکمیل بحث‌های ناتمام او کار نظری خود را با جمع‌بندی چند اثر جدی اوایل قرن بیستم از جمله «سرمایه مالی، مرحله جدید تکامل سرمایه‌داری» از رودولف هیلفردینگ، «امپریالیسم» اثر جان هابسون و «امپریالیسم و اقتصاد جهانی» نوشته نیکلای بوخارین (که خود لنین بر آن مقدمه نوشت) آغاز کرد.

هابسون اقتصاددان انگلیسی، مرحله جدید و شکل تازه روابط کشورهای صنعتی با دیگر کشورها را «امپریالیسم جدید» می‌نامید. او این مفهوم را در برابر دوره استعمار و عصر امپراطوری قرار می‌داد و آن را «نیرومندترین جنبش در سیاست جاری دنیای غرب» می‌دانست. به اعتقاد او این مرحله فاز جدیدی در تاریخ تلاش‌های استعماری غرب است که با استعمار کلاسیک فرق دارد. هابسون نیروی محرکه این «امپریالیسم جدید» را حاکمیت الیگارشی سیاسی و مالی، مصرف ناکافی و ضرورت صدور سرمایه می‌دانست و معتقد بود که شاخصه و مولفه اصلی عصر امپریالیسم «افول تجارت به شکل کلاسیک» و «رشد صدور سرمایه» است. به این معنا که رشد انحصارات، فرآیند استحصال سود را به منتهی درجه خود در چهارچوب «دولت ملی» می‌رساند و تنها نهادها و شرکت‌های مشخصی توان بهره‌مندی از آن را پیدا می‌کنند. سرعت انباشت سود و سرمایه، به مرزی می‌رسد که از نرخ رشد نیازهای مصرفی داخلی پیشی می‌گیرد در نتیجه با کاهش تقاضا در عرصه‌ی ملی و نبود فضاها برای سرمایه‌گذاری جدید، صدور

سرمایه به سرزمین‌های دیگر ضرورت پیدا می‌کند و سرمایه‌گذاری پس‌اندازهای مازاد و «ایجاد بازارهای جدید» را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد.

او در مورد عروج چنین شکلی از سرمایه‌داری می‌گفت «منافع ملت تابع منافع گروه معینی قرار گرفته که کنترل منابع ملی را در دست دارند و از آن برای نفع خصوصی خود و نه بر اساس میزان نیاز عمومی استفاده می‌کنند.»

هابسون در بخش دیگری از کتاب خود به «عوامل اخلاقی و احساسی» امپریالیسم نیز اشاره می‌کند: «بخشی از مردم انگلیس، از جمله کلیسای این کشور، گاه صادقانه خواستار گسترش مسیحیت در میان ملت‌های غیراروپایی و پایان دادن به رنج‌های آن‌ها هستند. ولی امپریالیست‌ها از این احساسات اخلاقی - دینی سواستفاده می‌کنند و سیاست‌های سودجویانه خویش را در این پوشش پنهان می‌نمایند.» هابسون همین موضع‌گیری را در مورد امپریالیسم آمریکا هم ادامه می‌دهد به طوری که صراحتاً می‌گوید: «اشتیاق پرشر و شور تئودور روزولت (رئیس جمهور وقت ایالات متحده ۱۹۰۴-۱۹۱۲) برای توسعه تمدن نباید ما را فریب دهد. این آقایان راکفلر، پی‌یرپونت مورگان، هنا، شواب و همکاران آن‌ها هستند که به امپریالیسم نیاز دارند و آن را بر شانه این جمهوری بزرگ غرب تحمیل می‌کنند. آن‌ها به امپریالیسم نیاز دارند زیرا می‌خواهند از منابع عمومی کشور خود برای ایجاد زمینه‌های سودآور استفاده کنند. برای گردش سرمایه‌های خود که در غیر این صورت عاطل خواهد ماند.»

در ادامه مباحثات و موضع‌گیری‌های جناح‌های مختلف سیاسی، رودولف هیلفردینگ اقتصاددان اتریشی اساس تحلیل خود از وضعیت نوین سرمایه‌داری و «مرحله امپریالیسم» را مسئله انحصار تعریف کرد. از نظر او سرمایه‌داری تا اواخر قرن نوزدهم در پی آزادی تجارت و فعالیت اقتصادی رقابتی بوده است اما سرمایه‌داری کنونی (دوره نگارش کتاب) در پشتیبانی از انحصارهای داخلی خویش و تقویت روحیه امپریالیستی دست به دامان تعرفه‌های گمرکی می‌شود (فارغ از اینکه چنین نظری اساساً درست نیست و به گواه تاریخ دولت‌های سرمایه‌داری مانند بریتانیا و ایالات متحده در مراحل اولیه رشد خود بالاترین تعرفه‌های گمرکی برای کالای تولید داخل اعمال کرده‌اند) و در همین زمینه بانک‌ها با متمرکز کردن سرمایه‌ی پولی بزرگ‌ترین نقش را در ایجاد انحصارها و کارتل‌ها بر عهده گرفته‌اند. وی در نقد نظریات کارل مارکس مبنی بر اینکه سرمایه باید در چرخه بازتولید وارد شود می‌گوید: «رشد انحصارها و ایجاد

کارتل‌ها برنامه سرمایه‌گذاری مجدد، دورپیمایی سرمایه و در نتیجه بازآرایی روابط سرمایه‌داری را دشوار می‌کند. سرمایه‌داری مالی انحصاری، پس از اینکه سرمایه‌داری صنعتی و رقابت در عرصه تولید کالا را از میدان به در می‌کند، از طریق امکان‌های مالی و بانکی فراوان و تسلط بر سرمایه صنعتی و سرمایه تجاری، به سمت «صدور سرمایه» کشیده می‌شود تا بتواند بخشی از ارزش اضافی صنعتی و سود بازرگانی کشورهای دیگر را نیز به تصاحب سرمایه‌داری مالی کشورهای صنعتی در آورد.» به زعم هیلفردینگ این کار به سرمایه‌داری امکان می‌دهد، با «گرایش نزولی نرخ سود»، که مارکس معتقد بود در فرآیند رشد سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر است، مقابله کند.

هیلفردینگ البته همانند برنشتاین از چنین مباحثاتی نتیجه‌ای بهت آور می‌گیرد. آنان معتقد بودند سرمایه‌داری توان حل بحران‌های دوره‌ای خود را دارد. سیستم اعتباری بانکی، تراست‌ها و انحصارات جهانی بر هرج و مرج بازار سرمایه چیره خواهند شد و سرمایه‌داری با پای نهادن در مرحله‌ی انحصاری خود «بدون انقلاب» و از طریق تکامل به سمت اجتماعی شدن تولید پیش خواهد رفت. به باور برنشتاین، طبقه کارگر تنها کافی است که به رفرم، سازماندهی اتحادیه‌ها و مبارزه صنفی و اقتصادی بپردازد. به باور وی مبارزه صنفی، ابزاری است برای چانه زنی و افزایش دستمزد و دست یافتن تدریجی به لغو کار مزدی و تا آنجا پیش می‌رود که ادعا می‌کند مبارزه اقتصادی به مبارزه سیاسی نیازی ندارد.

در مقابل نظرات برنشتاین و هیلفردینگ، رزا لوکزامبورگ شروع به نقد تئوریک نتایج سیاسی چنین موضع‌گیری‌هایی کرد و در کتابی با نام «اصلاح و انقلاب» نوشت: «درست نیست که بگوییم سوسیالیسم به خودی خود در هر شرایطی از مبارزه روزمره طبقه کارگر پدیدار خواهد شد. سوسیالیسم فقط پی‌آمد تناقض‌های هر دم فزاینده‌تر اقتصاد سرمایه‌داری و درک طبقه کارگر از گریزناپذیری الغای این تناقض‌ها از راه دگرگونی اجتماعی است.»

بعدها نیکلای بوخارین نیز در کتاب «امپریالیسم و اقتصاد جهانی» دیدگاه‌های هیلفردینگ، را مورد نقد قرار داد و با پیش کشیدن مفهوم رشد سطحی و عمقی سرمایه‌داری در عرصه جهانی و بین‌المللی شدن روابط سرمایه‌داری و تثبیت اقتصاد جهانی به مثابه نظام روابط تولیدی در پهنه دنیا ادعا کرد که نظام سرمایه‌داری به واسطه منطق درونی و نیازش به ارزش اضافه و کسب نرخ سود بیشتر برای انباشت سرمایه محکوم است که به سمت جهانی شدن و ایجاد کارتل‌های بین‌المللی برود.

از نقد و پالایش چنین مباحثاتی، اولین محوری که لنین با تاکید بر آن و از دریچه آن به مسئله امپریالیسم ورود می‌کند، موضوع «تمرکز تولید» است. در اوایل قرن بیستم با بررسی اقتصادهای بزرگ آن زمان یعنی آلمان و آمریکا، به این نتیجه می‌رسد که تمرکز در مرحله معینی از تکامل سرمایه‌داری خود به خود وضعیت را به انحصار می‌کشاند. علاوه بر تمرکز تولید، به وجود آمدن نوع جدیدی از صنایع و مراکز تولیدی (لنین از آنها به عنوان بنگاه‌های ترکیبی یاد می‌کند) که بر خلاف کارخانه‌ها و کارگاه‌های اولیه دارای چند خط تولید برای ضرورت‌های مختلف ساخت کالای اصلی خروجی، مشخصه‌ای است که به امر کلان انحصار دامن می‌زند. همانطور که «هایمان» اقتصاددان آلمانی می‌گوید: «بنگاه‌های ساده زیر بار فشار تامین مواد خام و ضروریات تولید و همچنین بهای اندک تولیدات خروجی خود، خرد می‌شوند.»

بنا به این مقدمه لنین نتیجه می‌گیرد که سال‌های دهه ۱۸۷۰ بالاترین و آخرین مرحله رشد و تکامل سرمایه‌داری به شکل رقابت آزاد است. در این دوران انحصارها فقط در حالت جنینی تقریباً نامشهودی هستند و خیلی زود بروز پیدا خواهند کرد. پس از بحران سالهای ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۳ دامنه تکامل کارتل‌ها وسعت می‌گیرد ولی هنوز در حکم استثنا هستند و هنوز استوار نشده و وضع گذرا و ناپایداری را تشکیل می‌دهند. در نهایت در دوره رونق پایان قرن ۱۹ و بحران سالهای ۱۹۰۰-۱۹۰۳ کارتل‌ها به یکی از ارکان اساسی تمام حوزه‌های زندگی و مناسبات اقتصادی سرمایه‌داری مبدل می‌شوند و رقابت به انحصار تبدیل می‌گردد. پیشرفت عظیمی در مسیر اجتماعی شدن تولید حاصل می‌گردد و فی‌المثل پروسه اختراعات فنی و تکامل تکنولوژی نیز جنبه اجتماعی به خود می‌گیرد. سرمایه‌داری به امپریالیسم مبدل می‌شود.

لنین در معرفی ابزارهایی که انحصارات و کارتل‌ها، اتحادهای خود را با آن سرپا نگه می‌دارند معتقد است چند عامل مشخص به چنین خط‌کشی‌های محکمی بین آنها کمک می‌کند:

۱- محروم ساختن دیگر تولیدی‌ها از مواد خام که یکی از مهمترین شیوه‌ها برای مجبور ساختن آنها به پیوستن به کارتل یا نابود کردن آنان است.

۲- محروم ساختن تولیدی‌ها از نیروی کار به وسیله قراردادهای سرمایه‌داران با اتحادیه‌های کارگری درباره آنکه این اتحادیه‌ها موظف هستند فقط در بنگاه‌های عضو کارتل کار قبول نمایند.

۳- تحریم غیرعلنی اما واقعی وسائل حمل و نقل و ترابری مواد، نیروی انسانی و تولیدات خروجی

۴- تحریم غیررسمی بازارهای فروش و کاهش مشتریان بالقوه و بالفعل

۵- قراردادهای انحصاری با خریداران مبنی بر اینکه آنان فقط با کارتل‌ها باید روابط بازرگانی داشته باشند.

۶- کاهش مصنوعی و با برنامه‌ریزی قیمت‌ها برای ورشکست ساختن تولیدکنندگان خارج از تراست‌ها

۷- محروم ساختن از اعتبار

همچنان که لنین اشاره می‌کند، بررسی مسئله انحصار به عنوان آخرین ویژگی مرحله جدید تکامل سرمایه‌داری بدون درک نقش بانک‌ها _ که کارویژه آنان عبارت است از وابستگی برای پرداخت‌ها، _ نارسا، ناقص و غیر واقع‌بینانه خواهد بود.

بانک‌ها سرمایه پولی غیر فعال و بلوکه شده را به سرمایه‌ای فعال و در گردش یعنی سود آور مبدل می‌کنند و انواع عواید پولی را جمع‌آوری نموده و آن را در اختیار سرمایه‌داران می‌گذارند. البته کارکرد بانک‌ها به همین واسطه بودن ساده ختم نمی‌شود. آهسته آهسته که معاملات اقتصادی از طرف بانک‌ها گسترش می‌یابد و در دست اقلیتی از مؤسسات و بنگاه‌های مالی متمرکز می‌شود، آنان نقش واسطه‌ای خود را رها کرده و خود به صاحبان انحصارات مالی تبدیل می‌شوند. در نتیجه تقریباً تمام سرمایه پولی سرمایه‌داران بزرگ، کارتل‌ها، کارفرمایان کوچک و نیز قسمت بزرگی از وسایل تولید و منابع مواد خام در یک یا چندین کشور دارای رابطه پولی در اختیار بانکها قرار می‌گیرد. علاوه بر این‌ها با استفاده از ارتباطات مالی و حساب‌های جاری سرمایه‌داران، از جزئیات فعالیت‌های سرمایه‌داران مطلع می‌گردند، آنها را تحت کنترل خود قرار می‌دهند و از طریق توسعه یا محدود کردن اعتبارات و تسهیلات در امور آنها اعمال نفوذ می‌نمایند. همچنین رشد تمرکز بانک‌ها تعداد مؤسساتی که سرمایه‌داران و تولیدکنندگان برای دریافت وام و اعتبار می‌توانند به آنها مراجعه کنند را نیز به شدت محدود می‌گرداند و در نتیجه بر میزان وابستگی صنایع به گروه‌های بانکی هر روز متمرکزتر افزوده می‌شود. وجود ارتباط نزدیک بین صنایع و بخش مالی اقتصاد، آزادی عمل سرمایه صنعتی که به سرمایه بانکی نیازمند است را عمیقاً محدود می‌کند. تاریخ دقیقاً در همین نقطه است که «پیدایش سرمایه مالی» به معنایی که هیلفردینگ قبلاً

اشاره کرده بود را کلید می‌زند. یعنی دیگر بخش بزرگی از سرمایه صنعتی به کارخانه‌دارانی که آن را به کار می‌گیرند تعلق ندارد. آنها برای حصول سرمایه به بانک‌ها متکی هستند و بانک نسبت به آنان در حکم نماینده صاحبان این سرمایه است. از طرف دیگر بانک هم مجبور است بخش عظیمی از سرمایه‌های خود را در صنایع وارد کند. تا اینجای کار به طور خلاصه مسیر چنین است:

۱- تمرکز تولید

۲- تشکیل انحصارهایی که در نتیجه رشد این تمرکز به وجود می‌آیند

۳- جوش خوردن بانک‌ها با صنعت

البته یک گام بعدی هم وجود دارد که در آن فرمانروایی انحصارهای سیستم سرمایه‌داری در شرایط عمومی «تولید کالایی» و «مالکیت خصوصی»، به طور اجتناب‌ناپذیری به سلطه «الیگارش‌ی مالی» تبدیل می‌گردد.

در واقع طی روند رشد سرمایه‌داری در عین حال که ضرورت پیوند بین صنعت و بانک تشدید می‌شود، مالکیت بر سرمایه از سرمایه‌گذاری مستقیم در تولید جدا می‌شود. یعنی «جدایی سرمایه پولی از سرمایه صنعتی یا تولیدی» و جدایی افراد و نهادهایی که فقط از محل درآمد سرمایه پولی زندگی می‌کنند از کارفرما و کلیه کسانی که مستقیماً در اداره سرمایه شرکت دارند.

مهم‌ترین عاملی که چنین امری را ممکن می‌کند، ایجاد فرم خاصی از سیستم شراکت است که در آن یک شرکت مادر بر نهادهای وابسته‌اش یا همان شرکت‌های دختر و به همین ترتیب موسسات پایین دستی تسلط دارد و از این طریق با داشتن سرمایه‌ای که آن قدرها هم هنگفت نباشد، میتواند بر بخش بزرگی از تولید اعمال کنترل و نفوذ کند.

اکنون معنای امپریالیسم یا سلطه سرمایه مالی روشن‌تر می‌شود. امپریالیسم عبارت است از آن مرحله جدید سرمایه‌داری که در آن این جدایی و در نتیجه تفوق سرمایه مالی بر کلیه اشکال دیگر سرمایه تثبیت می‌گردد. بنابراین به تبع آن الیگارش‌ی مالی و تعداد محدودی از کشورهای دارای قدرت مالی از سایر کشورها متمایز می‌شوند. با ایجاد چنین تمایزی بین کشورهای مالی دست بالا

را دارند، فرآیند صدور کالا و رقابت آزاد که وجه مشخصه سرمایه‌داری تا اوایل قرن بیستم بود، در روند تکامل سرمایه‌داری و دوره تسلط انحصارها، جای خود را به صدور سرمایه می‌دهد.

در آستانه قرن بیستم اولاً اتحادیه‌های انحصاری سرمایه‌داران در تمام کشورهای سرمایه‌داری در آنها تکامل یافته، تثبیت و تقویت می‌شود. ثانیاً موقعیت انحصاری معدودی از ثروتمندترین کشورها باعث به وجود آمدن سرمایه اضافی بسیار بزرگی می‌گردد. اگر این سرمایه اضافی می‌توانست فی‌المثل در بخش کشاورزی که در این عصر (دوره نظریه پردازی لنین) بسیار عقب مانده‌تر از بخش صنعت بود، وارد گردد، عملاً کل مسئله صدور سرمایه در تمام کانون‌های سرمایه‌داری از اعتبار ساقط می‌گشت. اما وقتی بپذیریم که به قول لنین «ناموزونی تکامل و معیشت لب مرزی توده‌های گرسنه» از شرایط اساسی و ناگزیر شیوه تولید سرمایه‌داری است باید این را نیز قبول کنیم مادامی که مناسبات سرمایه‌دارانه حاکم است سرمایه اضافی هیچگاه برای ارتقای سطح زندگی توده‌های کشور کانون صرف نخواهد شد، زیرا این امر باعث کاهش حاشیه سود سرمایه‌داران می‌شود. برای جلوگیری از چنین کاهش، سرمایه اضافی باید به سمت کشورهای عقب مانده پیرامونی که معمولاً سطح سود در آنان بالاتر، بهای زمین نسبتاً اندک، سطح دستمزد نیروی کار پایین و مواد خام ارزان است، سرازیر شود. لنین به درستی می‌گوید که: «آنچه ضرورت صدور سرمایه را به وجود می‌آورد این است که سرمایه‌داری در معدودی از کشورها بیش از حد نضج گرفته و عرصه برای به کار انداختن سرمایه سودآور در شرایط عقب‌ماندگی کشاورزی و فقر توده‌ها تنگ شده است.»

صدور سرمایه مالی و انحصارها در همه جا اصول خاص خود را به همراه داشته‌اند. استفاده از ارتباطها برای انجام یک معامله سودآور جایگزین رقابت در بازار آزاد و رقابتی می‌شود. از همه مهم‌تر اینکه هنگام دادن وام یا سرمایه‌گذاری از طریق بانک‌هایی که در مستعمرات تاسیس شده‌اند، معمولاً کشورهای کانونی شروطی را مقرر می‌کنند مبنی بر اینکه بخش قابل توجهی از آن وام به مصرف خرید محصولاتمانند جنگ‌افزارهایی برسد که در خود کشور وام دهنده تولید می‌شود.

همانطور که در وضعیت انحصار درون یک کشور سرمایه‌داری، بازار داخلی بین کارتل‌ها و تراست‌ها تقسیم می‌شد و تولیدات کالایی کشور به قبضه آنان در می‌آمد، در دوران امپریالیسم که بازار داخلی لاجرم درهم تنیده با بازار خارجی شده است نیز کانون‌های سرمایه‌داری مجبورند با افزایش صدور

سرمایه و روابط خارجی و مستعمراتی، حوزه نفوذ خود را توسعه داده و بلوک‌بندی جهانی معینی به وجود بیاورند.

به وجود آمدن چنین بلوک‌بندی‌هایی، همانطور که پیش‌تر اشاره کردیم تعدادی از نظریه‌پردازان را به این عقیده رهنمون کرد که «بین‌المللی شدن سرمایه» امید برقراری صلح بین ملت‌ها را در دوران سرمایه‌داری و تغییر مناسبات بین دولت‌ها را امکان‌پذیر می‌نماید. در ساده‌انگاری کودکانه و ابلهانه چنین تصوراتی همین بس که کارتل‌های بین‌المللی نشان دادند که قرار نیست حوزه‌های نفوذ بر مبنای توافقات بدون تغییر بمانند و مبارزه بین اتحادیه‌های سرمایه‌داری بسیار زودتر از تحکیم امیدهای ساده لوحانه این چنینی رخ نمود.

فرآیند تقسیم اقتصاد جهانی و جنگ بر سر آن به نسبت سرمایه و روابط قدرت انجام می‌شود زیرا در سیستم تولید کالایی سرمایه‌داری، شیوه دیگری برای تقسیم نمی‌تواند وجود داشته باشد. در این وضعیت مشخص بین اتحادیه‌های سرمایه‌داری بر سر تقسیم اقتصادی جهان و به تبع آن اتحادیه‌های سیاسی یعنی دولت‌ها بر سر تقسیم ارضی جهان و مبارزه بر سر مستعمرات، مناسبات و رقابت‌های معینی به وجود می‌آید.

سرمایه مالی و سیاست بین‌المللی مربوط به آن _ که شامل مبارزه دولت‌های کانونی سرمایه‌داری در راه تقسیم اقتصادی و سیاسی جهان است، _ مجموعه‌ای از شکل‌های انتقالی وابستگی دولتی را نیز به وجود می‌آورد. وجه بارز این دوران تنها وجود دو گروه اصلی از کشورها یعنی گروه کشورهای کانونی دارای مستعمره و گروه مستعمرات نیست، بلکه وجود شکل‌های گوناگونی از کشورهای وابسته نیز پدید می‌آید که در ظاهر استقلال سیاسی دارند ولی عملاً در دام وابستگی مالی و دیپلماتیک گرفتار اند.

آنچه از نظر اقتصادی در این جریان جنبه اساسی دارد عبارت است از تبدیل رقابت آزاد سرمایه‌داری به انحصارهای سرمایه‌داری. انحصارها مستقیماً رقابت آزاد که ادعا می‌شد خصوصیت اساسی سرمایه‌داری است را نقض می‌کنند. سرمایه‌داری برابر چشمان همگان تولید بزرگ را بوجود آورد و تولید کوچک را از میدان به در کرد. تولید بزرگ را به امپریالیسم تبدیل گردانید و تمرکز تولید و سرمایه را به آنجا رساند که از آن انحصار به وجود آمد و هم اکنون هم به وجود می‌آید. کارتل‌ها، تراست‌ها و سازمان‌های مالی، شرکت‌های چند ملیتی، ابزارهای فشار و سیاست‌گذاری مانند بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و

سازمان تجارت جهانی (نهادهای معروف به سه خواهر) و سرمایه‌های بانکی که با آنها در هم آمیخته و با دلارهای میلیاردی و سایر ارزهای قدرتمند سر و کار دارند. در عین حال انحصارها که از درون رقابت آزاد پدید می‌آیند، به طور کامل این رقابت را از بین نبرده بلکه آن را به سطح درگیری بزرگتری می‌کشاند و یک سلسله تضادهای بسیار حاد و اصطکاک‌ها و تصادماتی را در سطح بین‌المللی به وجود می‌آورند.

انحصار عبارت است از انتقال از سرمایه‌داری به نظامی عالی‌تر. صفت مشخصه امپریالیسم در اوایل قرن بیستم و به همان قوت در جهان کنونی ما، سرمایه صنعتی نیست بلکه سرمایه مالی است. سیاست امپریالیستی و تبعات جمعیتی، زیست محیطی و ژئوپلیتیک آن را نمی‌توان از اقتصاد امپریالیستی منتزع کرده و تبیین کرد. به عنوان مثال یکی از پدیده‌هایی که پایه‌پای امپریالیسم ظهور کرده است کاهش مهاجرت از کشورهای امپریالیستی و افزایش مهاجرت (ورود کارگران و تغییر محل سکونت) به کشورهای نامبرده از کشورهای عقب مانده‌تری است که سطح دستمزد در آنها پایین‌تر است. به این دلیل که امپریالیسم دارای این تمایل اقتصادی است که در بین کارگران قشرهای ممتازی را متمایز نماید و آنها را از توده وسیع پرولتاریا مجزا سازد و با فراهم کردن وضع معیشتی متفاوتی آنان را تبدیل به پیاده نظام سیاسی بورژوازی نماید.

در نهایت امپریالیسم شکلی از اشکال متنوع مناسبات سرمایه‌دارانه جهانی نیست بلکه ضرورت اجتناب‌ناپذیر تکامل و گسترش نظام جهانی سرمایه، تنها شکل آن و واقعیت انکارناپذیر عصر ماست.

همانطور که لنین می‌گوید «تعاریف بسیار کوتاه گرچه فهم مطلب را آسان می‌کنند و نکات عمده را تلخیص می‌نمایند، مع الوصف کافی نیستند.» زیرا باید خصوصیات بسیار مهم پدیده‌ای را که به تعریف احتیاج دارد از آنها بیرون کشید و بر مبنای آن موضع و سیاست طبقاتی دقیقی چید. بنابراین با در نظر گرفتن اهمیت مشروط و نسبی تمام تعریف‌های کلی که هرگز نمی‌توانند روابط همه جانبه یک پدیده را در تمام سیر تکامل آن دربرگیرند - باید برای امپریالیسم آنچنان تعریفی نمود که متضمن پنج علامت زیرین باشد:

۱- تمرکز تولید و سرمایه که به آنچنان مرحله عالی تکامل رسیده که انحصارهایی را که در زندگی اقتصادی نقش قاطعی بازی می‌کنند بوجود آورده است.

۲- سرمایه بانکی با سرمایه صنعتی در هم تنیده شده‌اند و الیگارش‌های مالی با محوریت سرمایه مالی ایجاد کرده‌اند.

۳- صدور سرمایه که از صدور کالا متمایز است اهمیت اساسی و دست بالا پیدا کرده است.

۴- اتحادیه‌های انحصاری بین‌المللی از سرمایه‌دارانی که جهان را تقسیم نموده‌اند پدید آمده است.

۵- تقسیم ارضی جهان از طرف بزرگترین دولتهای سرمایه‌داری هر روز مرزهای جدیدی ایجاد و اتحادیه‌های قدیمی را نابود می‌کند.

جمع بندی – باز هم امپریالیسم

ویلا دیمر لنین مختصات، مولفه‌ها، سازوکار و مناسبات امپریالیستی را به درستی تشریح و تحلیل کرده است اما شاید اشتباه می‌کرد که امپریالیسم را بالاترین مرحله سرمایه‌داری می‌دانست. بیان دیگر امپریالیسم بالاترین حالات سرمایه‌داری هست اما آنچه لنین شاهد آن بود تازه آغاز این دوران بود نه انتهای آن. سرمایه‌داری و شکل امپریالیستی آن بعد از لنین نزدیک به یک قرن است ادامه پیدا کرده و مناسبات و بلوک‌بندی‌های نوینی شکل داده و خروجی‌های سیاسی متفاوتی را بروز داده است. مقصود از بیان این تفاوت‌ها و فاصله‌گذاری وضعیت کنونی با اوایل قرن بیستم، و نه نفی وجود و رشد روابط امپریالیستی است. تاکید بر این تمایز اتفاقاً تاکید بر قدرت نفوذ، میزان تعیین کنندگی و توان دخالت و مانور امپریالیسم بر بافت جدید نظام جهانی، اما در منطق و مکانیزمی جدید و در اتحادها و بلوک‌هایی نوظهور است.

اختلاف‌ها و جدل‌های نظری و عملی، موضع‌گیری‌ها، مخالفت‌ها و موافقت‌ها با امپریالیسم نیز قدم به قدم با تغییر ظاهری فرم‌های دخالت امپریالیستی پیش آمده و البته محدود به دوره لنین باقی نمانده است. تمام فضای فکری و سیاسی قرن بیستم تا همین امروز زیر سایه سنگین نسبت نیروهای سیاسی و امپریالیسم قرار داشته است. در میان انواع و اقسام گرایش‌های چپ و مارکسیست، اختلافات و انشعابات بسیاری را موجب شده و در یک گرایش عمومی به عنوان یکی از عامل تضعیف اجتماعی چنین جنبش‌هایی عمل کرده است. طی تمام این سال‌ها سوسیالیست‌ها در بزنگاه‌های مختلف و در

وضعیت‌های متفاوت بنا به منافع طبقاتی، ضرورت‌های دوره اضطرار، نبود تکیه گاه نظامی و لجستیکی، زیر ضرب قرار گرفتن توسط دولت‌های ملی خودی، دل بستن به تغییرات غیر مستقیم گسترش لیبرال‌دموکراسی حتی به بهانه جنگ، تقدم قائل شدن برای فضای باز و گسترش دموکراسی، سرخوردگی از استبداد سیاسی حاکم بر اردوگاه سوسیالیسم و ده‌ها دلیل دیگر مواضع متفاوت و گاه متضادی در نسبت با امپریالیسم اتخاذ کرده‌اند.

روابط بین دولت‌های کانونی و کشورهای پیرامون نیز تغییرات و تحولات جدی پیدا کرده است. وضعیت از دوره لنین_ که خود نیز اشاره می‌کرد مرزبندی بر اساس چنین دوگانه‌ای از کشورهای دارای مستعمره و کشور تحت استعمار کاملاً دقیق نیست_ به مراتب پیچیده‌تر شده است. تاریخ قرن بیستم نزدیک به چهار دهه در وضعیت جنگ سرد بوده و جهان دوقطبی را تجربه کرده است که با تمام تفاسیر و همه نقدهایی که به اردوگاه سوسیالیسم می‌توان و باید وارد کرد، نقش انکار ناپذیر آن در تقویت و حمایت از جنبش‌های ملی و ضدامپریالیستی سراسر جهان در آن دوره را نمی‌توان نادیده گرفت. در دوران پساجنگ سرد نیز که ایالات متحده تحقق رویای جهان تک قطبی و نظم نوین جهانی را تا سال‌ها در دستور کار قرار داده بود، عملاً تحولات و تغییراتی در اقتصاد سیاسی جهان و جغرافیای انرژی، نفت، گاز و توازن قوای دولت‌های پیرموان با کشورهای کانونی به وجود آمد که چنین رویاپردازی‌هایی را با موانع جدی روبرو ساخت. برخی از کشورهای تحت سلطه امپریالیسم در اوایل قرن بیستم، اکنون خود به غول‌های اقتصادی بزرگی تبدیل شده‌اند. بلوک‌بندی‌ها و اتحادهای اقتصادی خود را در برابر سازمان‌ها و نهادهای سیاسی و اقتصادی سرمایه‌داری‌های کانونی راه انداخته‌اند. مناسبات این کشورها از وضعیت مستعمره امپریالیستی با یک دولت دست نشانده و وجود جنبش‌های ضدامپریالیستی داخلی که همزمان در دو جبهه مبارزه با دیکتاتوری داخلی و پیکار علیه امپریالیسم می‌جنگیدند، به موقعیت جدیدی هم در سطح دولت‌ها و هم در سطح فعالان سیاسی و اجتماعی چپ منتهی شده است. برای یک نمونه کاملاً در دسترس کافی است نگاهی گذرا به تحولات ایران و آمریکا از بعد کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ تا همین امروز، هم از منظر دولت‌های مستقر و هم بافت اپوزیسیون چپ این دولت‌ها بیندازید. از مبارزات ملی شدن صنعت نفت با هدایت دولت دکتر محمد مصدق که هیچگاه ادعایی مبنی بر مبارزه ضدامپریالیستی (حداقل با معنایی که ما در این متن به آن پرداختیم) نداشته است، عضو جنبش کشورهای عدم تعهد بوده است و گروه‌ها و دسته‌های سیاسی ملی‌گرا و چپ با گرایش‌های متفاوت

روزی در خیابان‌های تهران برایش می‌نوشتند «یا مرگ یا مصدق» اکنون در وضعیتی به سر می‌بریم که حاکمیت جمهوری اسلامی که بخش بزرگی از فرآیند هژمونیک شدن و هویت ایدئولوژیک‌اش را (درست یا غلط بودن چنین شعاری فعلاً محل بحث نیست) مبارزه علیه استکبار و امپریالیسم می‌گیرد، در کوران انقلاب ۵۷ عملاً در مقابل جبهه چپ به کشورهای امپریالیستی غربی تضمین‌های امنیتی مبنی بر عدم چرخش به سمت اردوگاه شرق داده است و طی ملاقات با اعضای دولت آمریکا در ماجرای مک فارلین از آنان و نیز دولت اسرائیل اسلحه می‌خرد. هزینه چنین بده بستان‌هایی قرار بوده که به جیب شورشیان کتراه‌های نیکاراگوئه و برای سلاخی دولت چپ‌گرای دانیل اورتگا صرف شود.

در جنگ داخلی بوسنی که کشورهای مختلف خاورمیانه از جمله ایران، ترکیه و عربستان با نیت‌های متفاوت با شعار حمایت از مسلمانان بوسنی به ارسال چندین هزار تن اسلحه و مهمات دست زدند، جمهوری اسلامی علاوه بر کمک‌های مالی و نظامی به اعزام نیرو برای آموزش بوسنیایی‌ها و بسیج متحدانی مانند حزب الله لبنان پرداخت. در همین دوره آمریکایی‌ها نیز به بهانه کمک به مسلمانان بوسنی (بخوانید تجزیه قدرتهای باز مانده از دوران کمونیسم در دوران پس از جنگ سرد) پا به منطقه می‌گذارد و هواپیماهای آمریکا و ناتو -شامل ترکیه- علیه صرب‌ها وارد عمل می‌شوند.

در همین زمان با وجود اختلافاتی که بین تهران و واشنگتن در جریان بوده، طرف آمریکایی با وجود اطلاع از صدور اسلحه به بوسنی از سوی ایران از این قضیه چشم پوشی می‌کند و نیز برای حضور نیروهای سپاه قدس و حزب الله در بوسنی هم هیچ گونه ممانعتی ایجاد نمی‌کند.

سال‌ها بعد در جریان لشکرکشی آمریکا به افغانستان به بهانه مبارزه با القاعده، بنا به اعتراف صریح سید حسین موسویان دیپلمات سابق جمهوری اسلامی، سپاه پاسداران به آمریکایی‌ها برای سرنگونی دولت طالبان که در آن زمان، بر پایتخت و بخش عمده خاک افغانستان تسلط داشت، کمک‌های لجستیکی فراوانی انجام داده است. موسویان می‌گوید:

«به هر حال ایران و آمریکا هر دو البته با اهدافی متفاوت یک منفعت مشترک در مورد ساقط کردن حکومت طالبان داشتند. ضمن اینکه ما منتظر فرصتی برای انتقام از طالبان در مورد کشته شدن دیپلمات‌هایمان هم بودیم.»

رایان کروکر سفیر سابق آمریکا در کشورهای افغانستان، پاکستان، سوریه، کویت و لبنان در شرح مذاکرات محرمانه خود در آن مقطع با هیئتی که یکی از اعضای آن را فرستاده قاسم سلیمانی معرفی می‌کند، می‌گوید:

«او (فرستاده سپاه قدس) نقشه‌ای را ارائه کرد که آرایش جنگی طالبان را در سرتاسر افغانستان نشان می‌داد. به همراه آن، توصیه‌هایی را ارائه می‌کرد که در ابتدا چه اهداف مشخصی را باید هدف قرار دهیم. من پرسیدم آیا می‌توانیم یادداشت برداریم؟ گفت: «می‌توانید نقشه را نگه دارید!» این دیپلمات آمریکایی می‌افزاید که: «در طول جلسه، هیچ یک از طرفین به سوابق مشکلات موجود میان ایران و آمریکا اشاره‌ای نکرد!»

ایران و آمریکا بعد از این دوره در مورد وضعیت امنیتی عراق و حوزه نفوذ هر کشور، طی دیدارهایی با نمایندگی رایان کروکر از طرف آمریکا و حسن کاظمی قمی سفیر وقت ایران در همان کشور گفتگوهایی را ترتیب دادند. مذاکراتی که البته رهبر جمهوری اسلامی نیز درباره آن گفت: «مسئولان ایران حرفی ندارند که برای جلوگیری از ناامنی در عراق با آمریکایی‌ها گفتگو کنند.»

ارتباطات جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده البته محدود به همین دوره نیست. حتی با وجود تنش آفرینی‌های محمود احمدی‌نژاد که به قول اصلاح‌طلبان تمام رشته‌های آن‌ها را پنبه کرد (فارغ از اینکه چنین تحلیلی اساساً از بیخ نادرست است)، در دوره جنگ سوریه نیز چنین همکاری‌ها و رعایت منافع دو طرف به صورت غیر مستقیمی در جریان بوده است. در جریان آزادسازی مناطق تحت تصرف داعش در عراق نوعی تقسیم کار بین این دو نیرو به وجود می‌آید که در جریان آن ایران و آمریکا، به کمک دولت عراق که با هر دو طرف در تماس است، حدود عملیات خود در مناطق همجوار را به دقت رعایت می‌کنند تا به همدیگر صدمه نزنند.

مهمترین نمونه از چنین قراردادهای نانوشته‌ای عملیات آزادسازی موصل از دست نیروهای داعش بوده است. در این عملیات هماهنگی ارتش عراق، نیروهای اقلیم، حشد الشعبی و ارتش آمریکا در حدی گزارش شده است که گویی عملیات نیروهای حشدالشعبی با حملات نیروی هوایی ایالات متحده تکمیل می‌شود و برعکس!

حالا با چنین روایت کوتاهی از تاریخ مراودات و اختلافات دولت‌های حاکم بر ایران و امپریالیسم آمریکا و پیچیدگی چنین روابطی، به نظر تان می‌شود به این راحتی از مسئله بسیار تعیین کننده، حیاتی، استراتژیک و اگر اغراق نکنیم شاغول مبارزه طبقاتی در جهان کنونی و علی‌الخصوص منطقه خاورمیانه، یعنی تنظیم نسبت مبارزه با دیکتاتوری داخلی و ضدیت با امپریالیسم به این راحتی چشم پوشید، از کنارش بی‌توجه گذشت یا یکی را بر دیگری اولویت داد؟

این پیچیدگی و فضای سرگیجه‌آور تبیین وضعیت و موضع‌گیری سیاسی علی‌الخصوص در فضای بعد از جنگ سرد البته مختص به ایران نیست. تنها با لیست کودتاها و دخالت‌های نظامی ناتو و ایالات متحده در دیگر کشورهای جهان که تقریباً به بیش از شصت مورد دخالت مستقیم یا غیر مستقیم و صدها مورد تحریم و ایجاد محدودیت‌های سیاسی برای دولت‌های ناهمسو، می‌توان کلیتی از مناسبات حاکم بر جهان به دست آورد. اما پیوند زدن چنین کلیتی به وضعیت مشخصی است که می‌تواند به این تحلیل‌ها معنای سیاسی بدهد و از آن خروجی مشخص مبارزاتی به دست آورد.

متأسفانه بر حجم پیچیدگی و آشفتگی وضعیت کنونی یک مسئله دیگر هم اضافه شده است. امپریالیسم و مشتقات سیاسی آن هم اکنون لقلقه دهان چپ و راست، اصلاح‌طلب و اصولگرا، ارزشی و برانداز است و به شکل‌های مختلف و با نیت‌های متفاوت و متضاد مورد استفاده و سواستفاده قرار می‌گیرد. مفهوم سیاسی و اقتصادی امپریالیسم، همانطور که در مقدمه به آن پرداختیم، هیچ یک از واژه‌های توسعه‌طلبی، استکبار، جنگ‌افروزی، استعمار، سلطه‌جویی، دخالت نظامی، شیطنت‌های جهانی و منطقه‌ای، تمایل به الحاق ارضی، گسترش مرزهای ملی و مسائلی از این دست نیست و در عین حال همه اینها را یکجا در درون خود دارد. برای احراز از غلتیدن در دام چنین تصورات انحرافی، تقلیل‌گرایی و دچار شدن به خطاهای تحلیلی که می‌تواند فهم و درک ما از مناسبات جهان کنونی، روابط بین‌الملل، مسئله خاورمیانه و در نهایت تعیین تکلیف و تئوریزه کردن مسیر و شکل مواجهه با نظام سرمایه‌داری مستقر در ایران یعنی حکومت جمهوری اسلامی را مخدوش کند، باید امپریالیسم را در متن پروسه رشد و تثبیت سرمایه‌داری، نتیجه تکامل آن و ادامه مستقیم خواص اساسی مناسبات سرمایه‌دارانه بر اقتصاد سیاسی جهان فهمید.

فصل دوم

یک رفت و برگشت طولانی در دل تاریخ

تحمل آرشه‌های ویلون در هوای مه گرفته‌ی خفقان

جملات کوتاه ترسناک

به احتمال زیاد عبارت «شبکه‌های اجتماعی» به گوش شما رسیده است و می‌دانید که چیست. یکی از شبکه‌های اجتماعی که اتفاقاً کاربران بسیار کمتری نسبت به فیس بوک و اینستاگرام و غیره دارد توئیتر است. هر توئیت عبارت است از یک متن با ۲۴۰ کاراکتر یعنی کمتر از سه خط نوشته تایپی! دونالد ترامپ رئیس جمهور فعلی ایالات متحده آمریکا علاقه زیادی به این شبکه اجتماعی دارد. تمام اخباری که این روزها در ایران درباره تحریم، تهدید، خطر وقوع جنگ می‌شنویم و بند دل ما را پاره می‌کند یک سرش به توئیتر این آقای رئیس جمهور وصل است.

همین چند روز قبل وقتی در ایران از خواب بیدار شدیم در خبرها خواندیم که آمریکا آماده حمله نظامی به ایران بوده است و فقط ده دقیقه قبل از آنکه هواپیماهای آمریکایی به پرواز درآیند این عملیات توسط دونالد ترامپ متوقف شده است. خطر از بیخ گوش همه ما در ایران گذشت. همه اینها را هم رئیس جمهور آمریکا این را هم در توئیترش اعلام کرده بود. چه چیزی به اکانت یک نفر این قدرت را می‌دهد که با هر بار نوشتن ۲۴۰ کاراکتر نوشته، قیمت نفت را بالا و پائین ببرد، بند دل ۹۰ میلیون ایرانی را پاره کند، موجی از اخبار را در رسانه‌ها به راه بیندازد؟ بله این درست است که او یک فرد معمولی نیست؛ او یک رئیس جمهور است. اما فرض کنید امشب قبل از خواب در خبرها بخوانید که رئیس جمهور فرانسه یا نخست وزیر انگلستان در توئیتر خود نوشته است که قرار است کشورش نیمه شب به ایران حمله کند. آیا دچار نگرانی خواهید شد؟ آیا آنرا جدی خواهید گرفت؟ آیا شب را بیدار خواهید ماند و از خانه فرار خواهید کرد؟ شما را نمی‌دانیم اما ما هم جزو کسانی خواهیم بود که بعد از خندیدن به این خبر خیلی راحت می‌خوابیم و مطمئن خواهیم بود هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. اما اگر رئیس جمهور آمریکا چنین توئیتی بزند چه؟ آیا باز هم واکنش شما همان خواهد بود؟ شما را نمی‌دانیم اما ما هم جزء کسانی هستیم که شب خوابمان نخواهد برد و از آنجا که پولی در بانک نداریم که لازم باشد صبح خیلی زود برای پس گرفتن آن به بانک برویم ترجیح خواهیم داد از شهر دور شده و در فرصتی که تا صبح داریم خود را به جایی برسانیم که از اهداف بمب‌افکن‌های آمریکایی دور باشد.

انگلستان و فرانسه دو کشور قدرتمند از نظر اقتصادی و نظامی هستند. هر دو دارای تسلیحات هسته‌ای هستند و در شورای امنیت سازمان ملل متحد حق وتو دارند. اینها کشورها ضعیف و کوچکی نیستند.

پس چرا بعید است ما توثیت روسای دولتهای آنها را در مورد حمله به ایران جدی بگیریم. در مورد روسیه هم همینطور است. روسیه بزرگترین قدرت اتمی دنیاست. تعداد تسلیحات اتمی آماده شلیک آن از هر کشور دیگری بیشتر است و در کل دومین ارتش قدرتمند جهان را دارد اما بعید است توثیت رئیس جمهور این کشور نیز درباره حمله نظامی به ایران جدی گرفته شود. چه چیزی آمریکا را آمریکا کرده است؟ آمریکا چطور آمریکا شده است؟ اگر برای آمریکا شدن راهی وجود دارد چرا تا کنون دولتهای بزرگ اقتصادی و نظامی جهان نتوانسته‌اند خود را به جایی برسانند که دولت آمریکا رسانده است؟ آیا رفتارهایی که در دو سال و نیم اخیر از دولت آمریکا می‌بینیم محصول ویژگی‌های فردی و شخصیتی رئیس جمهور این کشور است؟

آمریکا کشور کانونی نظام سرمایه‌داری جهانی است. با روی کار آمدن دولت دونالد ترامپ اتفاقات جدیدی در سیاست دولت آمریکا به عنوان کانون سرمایه‌داری جهانی و ناظم فعلی نظام سرمایه‌داری مسلط بر جهان در حال وقوع است. خروج از برجام، آماده شدن برای جنگ با ایران، راه انداختن جنگ تجاری با چین، وضع تعرفه بر کالاهای کشورهای دیگر و خطای بزرگ و فاحشی است که درباره چنین مسائل بزرگی به سبک ژورنالیست‌ها و گذارهای سطحی رایج در شبکه‌های اجتماعی، دلیل این تغییرات را به خلق و خوی دونالد ترامپ یا تصمیمات شخصی حاکمان حواله دهیم. بیل کلینتون رئیس جمهور سابق آمریکا یک بار گفت که تصور نکنید رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا اختیارات خیلی زیادی دارد و می‌تواند به هر شکلی که خواست عمل کند. این طبیعی است که طبقه حاکم بر هر کشور با ابزارها و امکاناتی که در اختیار دارند دامنه تصمیمات حاکمان سیاسی آن کشور را محدود و بر روی کم و کیف نظرات و عملکرد آنان اثر بگذارند. آمریکا دارای یک طبقه حاکم است که با ابزارهای متعدد خود برنامه‌های میان مدت و بلند مدت از پیش طراحی شده‌ای را به دولت آمریکا تحمیل و حقنه می‌کند. در هر جای این متن از عبارت «با روی کار آمدن دولت دونالد ترامپ» استفاده شده است آنرا فقط به عنوان یک اشاره زمانی در نظر بگیرید.

چند کلیدواژه ضروری

در طول مطالعه این تحلیل و همچنین در هنگام مطالعه کتابهای اقتصادی و نقد اقتصاد سیاسی، و نیز در اخبار مختلف با عبارت «کشورهای کانونی نظام سرمایه‌داری»، «گروه جی ۸»، «جی ۲۰» و غیر برخوردار خواهید کرد. ما برای آن دسته از مخاطبانی که اطلاعاتی درباره این عبارات ندارند توضیح مختصری می‌دهیم تا در آغاز کار با گره ذهنی مواجه نشوید.

در سال ۱۹۷۵ رهبران کشورهای ایالات متحده آمریکا، فرانسه، آلمان، بریتانیا، ایتالیا، ژاپن در «قصر رامبولیه» شهر پاری گرد هم آمدند تا درباره مسائل آن روز جهان و راهبردهای خود به گفتگو بپردازند. این دیدار فضایی شبیه مهمانی داشته است که در فیلم‌های سیاه و سفید یا قدیمی نشان داده می‌شود. یک فضای مجلل، شومینه، عتیقه‌ها، مشروب‌های لایت، سیگار و گفتگوهای غیر رسمی این مقامات با یکدیگر بستر دیدارهای منظم سالیانه مقامات این کشورها را ایجاد کرده است. گروه G۶ اینگونه ساخته شد و یک سال بعد کشور کانادا نیز به جمع آنان پیوست و طبیعتاً نام گروه به G۷ تغییر پیدا کرد.

از این گروه با عنوان گروه «کشورهای صنعتی» یاد می‌شود اگر دقت کنید یکی از قدرتهای بزرگ آن دوران یعنی اتحاد جماهیر شوروی در میان آنها نیست. یکی از دلایل جمع شدن سران گروه G۷ دور یکدیگر هماهنگ کردن سیاستهای خود در جهان و مقابله با ابرقدرت شرق بوده است. از آنجا که اختلاف قدرتهای بزرگ جهان غرب عامل دو جنگ جهانی اول و دوم بوده است از دیگر دلایل تشکیل این گروه تلاش برای نوعی از «تقسیم جهان» و «بازتقسیم جهان» بدون جنگ و خونریزی و حل مشکلات و مسائل میان این کشورها بوده است.

بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و آغاز سیاست‌های نولیبرالی در جامعه روسیه، کشورهای عضو G۷ به عنوان جایزه در سال ۱۹۹۸ روسیه را به عضویت رسمی این گروه درآورده و نام گروه به G۸ تغییر کرد. در سال ۲۰۰۶ روسیه برای اولین بار ریاست گروه ۸ را بر عهده گرفت و اجلاس سالانه گروه ۸ در سن پترزبورگ برگزار شد ولی بعد از اشغال شبه جزیره کریمه و جدا کردن آن از خاک اوکراین، عضویت روسیه در گروه G۸ به حالت تعلیق درآمد و این گروه دوباره به تبدیل به گروه G۷ شد. یک نکته جالب اینکه با وجود آنکه بعد از الحاق شبه جزیره به خاک روسیه دولت آمریکا این کشور را مورد تحریم قرار داد ولی شخص دونالد ترامپ علاقه دارد که روسیه در عین اینکه تحریم

است دوباره به گروه GV دعوت شده و این گروه تبدیل به گروه G8 شود! شاید توجه نکرده باشید اما بد نیست در اینجا به خاطر بسپارید که جای چین به عنوان دومین قدرت اقتصادی جهان در این گروه خالی است.

اگر در آینده روسیه دوباره به این گروه پیوست و کشورهایی مانند برزیل و هند به این گروه اضافه شدند مراقب باشید که آنرا با آنرا با «گروه ده» یا گروه «G10» اشتباه نگیرید زیرا «گروه ده» در سال ۱۹۶۲ ایجاد شده و شامل کشورهای بلژیک، کانادا، فرانسه، ایتالیا، ژاپن، هلند، بریتانیا و ایالات متحده آمریکا و بانک مرکزی دو کشور آلمان و سوئد است و این گروه قبول کرده است منابع صندوق بین‌المللی پول را تأمین کنند. این گروه تحت نظارت «بانک پرداخت‌های بین‌المللی»، «کمیسیون اروپا»، «صندوق بین‌المللی پول» و «سازمان همکاری اقتصادی و توسعه» است.

اگر از ردیف شدن پشت سر هم این اسامی کمی گیج شده اید اصلاً نگران نباشید. لازم نیست رشته مطالعه خود را پاره کنید و به دنبال تحقیق درباره این اسامی بروید. ما به صورت ساده و مفصل به توضیح همه آنها پرداخته‌ایم و در جای مناسب خود این توضیحات را خواهید دید.

یک گروه دیگر به عنوان «گروه بیست» یا «G20» وجود دارد که شامل بیست اقتصاد بزرگ جهان است و کشورهای آمریکا، چین، آلمان، انگلستان، فرانسه، ایتالیا، ژاپن، روسیه، برزیل، هند، اندونزی، آرژانتین، مکزیک، ترکیه، کره جنوبی، آفریقای جنوبی، کانادا، عربستان و «اتحادیه اروپا» عضو آن هستند. اگر تعجب کردید که چرا هم کشورهای اروپایی عضو این گروه هستند و هم «اتحادیه اروپا» عضو این گروه است باز هم نگران نباشید. ما به موقع خودش توضیح خواهیم داد که «اتحادیه اروپا» چگونه مانند یک دولت عمل می‌کند و مسائل مربوط به آن چگونه است.

کشورهای کانونی نظام سرمایه‌داری کشورهایی هستند که دارای صنعت، تولید و بازرگانی قوی هستند و به مدد انباشت سرمایه، توانایی صدور سرمایه، تکنولوژی بالا، ارتش قوی، تسلط بر نهادها و روابط بین‌المللی و غیره، مناسبات مورد نظر خود را به کشورهای پیرامونی تحمیل کرده و آنها را به خود وابسته کنند. «کشورها پیرامونی» کشورهای هستند که برای کشورهای کانونی نقش تولید کننده مواد خام و نیروی کار ارزان قیمت را دارند. این کشورها بازار فروش تولیدات «کشورهای کانونی» هستند.

ایران، عربستان و سایر کشورهای نفتی را ببینید. نفت خام می‌فروشند و واردات کننده پورشه، کالاهای صنعتی و همه چیزهای دیگر از کشورهای کانونی سرمایه‌داری هستند. کشورهای دیگری تامین کننده محصولات کشاورزی هستند، بعضی فقط تامین کننده یک کالا یا یک نوع خاص از کالاها برای نظام سرمایه‌داری هستند. به طور مثال تایوان که تامین کننده قطعات کامپیوتری برای کشورهای پیشرفته صنعتی است. در مقابل به آمریکا، آلمان، انگلیس، ژاپن و ... نگاه کنید. مواد خام کشورهای دیگر را می‌خرند و هواپیما، ماشین آلات صنعتی، وسایل الکترونیکی، دارو، مواد شیمیایی پیچیده و غیره می‌سازند که واحد اندکی از آنها معادل یک کشتی فله‌بر پر از مواد صادراتی کشورهای پیرامونی است. در سال ۱۳۹۶ قیمت یک دستگاه پورشه پانرماي TORBO S معادل ۲۲۱ هزار دلار بوده است. قیمت نفت خام اکنون بشکه‌ای ۶۵ دلار است. یعنی معادل سه هزار و چهارصد بشکه نفت خام. بشکه‌های استاندارد نفت خام ۱۵۹ لیتر حجم دارند. یعنی هر دستگاه از این مدل پورشه معادل پانصد و چهل هزار لیتر نفت خام قیمت دارد. قیمت هر دستگاه ایرباس A۳۵۰-۱۰۰۰ تقریباً ۳۵۶ میلیون دلار است. یعنی معادل پنج و نیم میلیون بشکه نفت خام یا ۸۷۴ میلیون لیتر نفت خام! قیمت هر تن فلز روی معادل ۲۴۹۵ دلار است یعنی یک پورشه پانرماي توروبو اس معادل ۸۴ تن فلز روی قیمت دارد و یک هواپیمای ایرباس A۳۵۰-۱۰۰۰ معادل ۱۴۲۰۰۰ تن عنصر روی قیمت دارد. به این میگویند «ضریب تشدید» و «ضریب تکاثر». برای تولید کالاهایی که نیاز به چندین دور کار روی ماده خام وجود دارد با هر بار کاری که روی محصول صورت می‌گیرد ارزش آن بالاتر می‌رود و در نتیجه قیمت آن در مقابل کالاهایی که یک یا چند دور کار روی آنها صورت می‌گیرد دارای سود تصاعدی هستند زیرا «ارزش اضافی» بیشتری به ازای هر کالایی که نیاز به چندین دوره کار روی مواد خام دارد استخراج می‌شود. ارزش اضافی همان بخش از ارزش نیروی کار است که سرمایه‌داران به بهانه اینکه مالک ابزار کار هستند آنرا برای خود بر می‌دارند و به نیروی کار نمی‌دهند. به طور مثال برای تولید ۱۰ دست لباس ورزشی به یک کارگر بنگلادشی یا هندی نیم دلار در روز دستمزد می‌دهند و هر کدام از آن لباسها را در بازار ۲۰۰ دلار می‌فروشند. یک کارگر تراشکار ایرانی ماهی دو میلیون تومان دستمزد می‌گیرد ولی کارفرمای او یک قطعه ساده تراشکاری شده را پنج میلیون تومان می‌فروشد. معمولاً رسم است که سریع بهانه می‌آورند که هزینه کرایه کارگاه، پول برق، پول آب، پول ماده خام، پول حسابدار، پول آبدارچی و راننده، پول گرمایش و سرمایش، ریسک، پول فلان و بهمان چیز را هم باید در نظر گرفت. انگار که

نیروی کار یک چیزی هم به کارفرمای خودش باید بدهکار شود اما از این خبرها نیست. اگر هزینه‌های کل وسایل تولید برای یک کالا را C بنامیم و هزینه کل دستمزدهای نیروی کار را V بنامیم آن وقت هزینه تولید هر کالا معادل است با $C=C+V$ که وقتی این کالا با قیمت C' فروخته شود یک سود S از آن به دست می‌آید. فرمول $C'=C+S$ بخش مربوط به سود (S) همان «ارزش اضافی» است. ارزشی که معادل عمر و کار نیروی کار است و به ماده خام اضافه شده است اما به جیب کسی می‌رود که بتواند نیروی کار استخدام کند. نرخ ارزش اضافی که تجلی دقیق درجه استثمار نیروی کار است از تقسیم S به V به دست می‌آید. در ایران این نرخ ۱۴ است. یعنی پس از کسر همه هزینه‌ها، به ازای هر یک میلیونی که کارفرما به کارگر می‌پردازد ۱۴ میلیون تومان سود خالص به جیب می‌زند. چیزی که در واقع حاصل کار کارگر است. حالا حساب کنید برای تولید یک کالا صد دور کار روی ماده خام انجام شود و در هر دور ۲۰ کارگر روی آن کار کنند. اگر در این کشور ضریب استثمار ۱۴ باشد به ازای هر ۲۰۰ میلیون تومانی تومانی که به کارگران پرداخت می‌شود دو میلیارد و هشتصد میلیارد تومان سود به جیب کارفرما می‌رود. اگر موهای بدن‌تان از شنیدن این آمار سیخ شده است به عقل ما شک نکنید، به منطق حاکم بر نظام سرمایه‌داری شک کنید. این آن چیزی است که طبقه سرمایه‌دار را در کشورهای کانونی قادر به انباشت این سودها (ارزش اضافی) روی هم می‌کند و عاملی تعیین کننده در شکل‌گیری مفهوم امپریالیسم است.

در بیشتر کتابهای اقتصادی، اقتصاد سیاسی و نقد اقتصاد سیاسی که مطالعه می‌کنید منظور از کشورهای کانونی سرمایه‌داری «آمریکا»، «قدرتهای صنعتی اروپای غربی» و ژاپن است. چین هم دارد می‌رود که به مرحله‌ای برسد که همچون این کشورها به صورت عمومی تولید کننده کالاهای با تکنولوژی بالا باشد. منظور از کشورهای پیرامونی هم کشورهایی نظیر مالزی، سنگاپور، تایوان، اندونزی، عربستان، ایران و غیره است.

کانون‌های سرمایه‌داری در گذر تاریخ

آمریکا از ابتدای تاریخ سرمایه‌داری قدرت مسلط بر نظام جهانی سرمایه‌داری نبوده است. «بورلی سیلور» و «جوآنی اریگی» در مقاله‌ای با عنوان «پایان قرن طولانی بیستم» به شرح این مسئله پرداخته‌اند. جوآنی اریگی یک نظریه‌پرداز برجسته و از اساتید «جامعه‌شناسی» و «اقتصاد سیاسی» بود. این مقاله در سال ۲۰۱۱ و بعد از مرگ وی منتشر شده است.

قدرت کانونی سرمایه‌داری در ابتدا «دولت-شهر جنوا» بوده است. از آنجایی که فاقد «قلمرو وسیع» و «قدرت نظامی» بوده است با پرداخت پول و استخدام ارتش‌های دیگر سعی می‌کرد از خود دفاع کند. در نهایت این نقطه ضعف به سقوط جایگاه منجر شد. «جمهوری هلند» این نقش را از دولت شهر جنوا گرفت. جمهوری هلند دارای قلمرو وسیع و صاحب تکنیک بود و اقدام به «تولید» نیازهای نظامی و اقتصادی خود درون مرزهای خودش کرد و همچنین از طریق مستعمرات خود مواد خام و نیروی کار مورد نیاز خود را تهیه می‌نمود. بریتانیا این نقش را از جمهوری هلند گرفت و تبدیل به کشور کانونی سرمایه‌داری، قدرت برتر در زمینه تمرکز سرمایه‌داری و قدرت برتر نظامی در جهان شد. بریتانیا تبدیل به کارگاه جهان شد. کارل مارکس در کتاب سرمایه شرحی بسیار دقیق و اساسی از مناسبات درونی و جهانی بریتانیا به دست داده است. زمانی دو سوم هر آنچه در جهان تولید می‌شد در امپراتوری بریتانیا تولید می‌گشت.

اما جدال بین جمهوری هلند و بریتانیا تعیین کننده بود. بریتانیا و هلند بر سر چیرگی در بازرگانی دریایی و تسلط بر دریاها در قرن ۱۷ و ۱۸ میلادی با یکدیگر می‌جنگیدند. نخستین جنگ از ۱۶۵۲ تا ۱۶۵۴، دومین جنگ از ۱۶۶۵ تا ۱۶۶۷، سومین جنگ از ۱۶۷۲ تا ۱۶۷۴ و چهارمین جنگ از ۱۷۸۱ تا ۱۷۸۴ روی داد. در نتیجه این جنگ‌ها برخورداری از یک ناوگان دریایی - که در آن زمان راه ارتباطی و بازرگانی در فواصل طولانی بود - اهمیت اساسی پیدا کرد. این ناوگان دریایی هم نقش نظامی برای کنترل جهان ایفا می‌کرد و هم نقش ترابری در مقیاس وسیع بین کشورهای قدرتمند و مستعمرات آنها را بر عهده داشت. در این مرحله دیگر داشتن قوای نظامی قدرتمند در مجوده کشور کانونی به تنهایی کافی نبود و می‌بایست امکانی برای جنگ و دخالت نظامی در فواصل بسیار دور از کشور اصلی فراهم

می‌گشت. از آنجایی که در آن زمان کشتی‌ها وسیله اصلی حمل افراد و کالا در فواصل دور بودند توسعه کمی و کیفی آنها به برتری همزمان در عرصه نظامی و ترابری در بریتانیا انجامید.

بعد از تبدیل بریتانیا به کشور کانونی سرمایه‌داری صنعتی و سرمایه مالی، تقسیم‌بندی جدیدی در سطح جهانی بین قدرت‌های بزرگ در زمینه مستعمرات و حوزه‌های نفوذ شکل گرفت. این نظم جدید پابرجا بود تا آنکه در قرن بعدی، آلمان به لحاظ صنعت و تکنولوژی از بریتانیا پیشی گرفت و نیاز به مواد خام و در نتیجه مستعمرات بیشتری پیدا کرد. اما آلمان در بین قدرت‌های اروپایی صاحب کمترین مقدار مستعمرات بود. کارل مارکس به پشتوانه نقادی خود به اقتصاد سیاسی سیستم سرمایه‌داری، به صراحت وقوع جنگ جهانی میان قدرت‌های استعماری را پیش‌بینی کرد و گفت که بر سر بازتقسیم قلمروها و مستعمرات وقوع این جنگ حتمی خواهد بود. جالب اینکه ولادیمیر لنین که خودش در سال‌های جنگ جهانی اول دست به کار انقلاب در روسیه بود بر مبنای همین منطق پیش‌بینی کرد که وقوع جنگ دوم جهانی حتمی است زیرا در پایان جنگ جهانی اول مسئله تضاد میان کشورهای امپریالیستی حل نشده باقی مانده است.

پیش‌بینی لنین نیز مانند پیش‌بینی کارل مارکس درست از کار درآمد. آلمان تحت رهبری هیتلر جنگ جهانی دوم را به راه انداخت. طی این جنگ اروپا به کلی ویران گشت و آمریکا به جای بریتانیا بدل به قدرت مسلط جهان سرمایه‌داری شد. خاک آمریکا بین دو اقیانوس قرار داشت و در طی جنگ به خاک این کشور هیچ گونه آسیبی وارد نشد. ضمناً این بهترین فرصت برای آمریکا بود که در نقش تامین‌کننده تسلیحات، غذا و کالاهای مورد نیاز اروپا اقدام به تقویت نظام تولیدی و اقتصادی خود کند. بعد از پایان جنگ دوم جهانی مشخص شد که ۷۳ درصد ذخایر طلای جهان به علاوه سرمایه‌های خصوصی سرمایه‌داران دیگر کشورها به آمریکا مهاجرت کرده است. این همه ماجرا نبود، هر کدام از دانشمندان، مخترعان، مهندسان، هنرمندان، متخصصان علوم انسانی و نخبگان کشورهای مختلف که توانسته بودند، خودشان را به آمریکا رسانده و دخیره عظیمی از علم، فن، تکنولوژی، ایده و فکر در اختیار طبقه حاکم آمریکا قرار گرفت.

آمریکا مسلح به سلاح اتمی شد و توانست در زمانی که باقی قدرت‌های جهانی مشغول بازسازی ویرانه‌های خود بودند، تبدیل به بزرگترین اقتصاد جهانی و عظیم نیروی نظامی در جهان شود. دلار نیز

در این میان نقش اساسی ایفا کرد. پیش از پایان جنگ جهانی دوم، پشتوانه همه ارزهای جهان طلا و فلزات گران‌بها بود. از آنجایی ۷۳ درصد طلای جهان به آمریکا مهاجرت کرده بود باقی کشورها برای اینکه پشتوانه و معیاری برای ارزهای خود مشخص کنند به دلار آمریکا پناه بردند. آمریکا تنها کشوری بود که از طلای کافی به عنوان پشتوانه برای پول ملی خود برخوردار بود و در نتیجه دلار تبدیل به ارزش جهانی شد و بقیه ارزها از طریق ارتباط با دلار به صورت غیرمستقیم با پشتوانه‌ی طلای دلار آمریکا ارتباط برقرار کردند.

در اواخر جنگ جهانی دوم (۱۹۴۴) یک کنفرانس بین‌المللی در برتون وودز برگزار گردید. در این سال نمایندگان کشورهای آمریکا، انگلستان و ۴۲ کشور دیگر گرد هم آمدند تا درباره نظام پولی بین‌المللی پس از جنگ جهانی تصمیم‌گیری کنند. بعد از پایان جنگ جهانی دوم و بازسازی قدرت‌های اروپایی و ژاپن، یک مشکل بزرگ به وجود آمد.

دلار تبدیل به ارز بین‌المللی برای تجارت شده بود اما در عین حال پول ملی یک کشور نیز بود. سیل صادرات کالاهای کشورهای مختلف به آمریکا شروع شده بود و بانک مرکزی کشورها اقدام به ذخیره دلار می‌کردند. کشورهای دیگر سرگرم صدور مواد خام و کالاهای مصرفی به آمریکا کردند تا بتوانند از محل سود آن دوباره خود را بازسازی کنند و آمریکایی‌ها فرصت یافتند روی تکنولوژی‌های بالاتر کار کنند. تا سال ۱۹۷۱ آمریکا متعهد بود که در مقابل هر ۳۵ دلار آمریکا یک اونس تروی طلا به بانک‌های مرکزی یا سرمایه‌داران صاحب ذخایر دلار تحویل بدهد. اما طی سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم چنان حجمی از دلار برای پاسخگویی به نظام اقتصادی رو به رشد جهان چاپ شده و در کشورهای مختلف ذخیره شده بود که دیگر هیچ ارتباط منطقی و مشخصی با ذخایر طلایی که به عنوان پشتوانه دلار در نظر گرفته شده بود نداشت.

موجودی طلای آمریکا به دلیل کسری تراز پرداخت‌های آمریکا در حال کاهش بود. اگر تمام بانک‌های مرکزی اروپایی تصمیم می‌گرفتند تمام دلارهای خود را به طلا تبدیل کنند آمریکا طلای کافی برای تبدیل این دلارها نداشت. ضمن اینکه جنگ ویتنام در فاصله سالهای ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۵ به وقوع پیوست و ژاپن برای بازسازی خود مثل جاروبرقی دلارهای آمریکا را از بازاری که حول تامین ملزومات جنگ ویتنام در شرق آسیا به راه افتاد بود، می‌بلعید.

از آنجایی که دولت آمریکا و ذخایر طلای آن به هیچ وجه قادر به پاسخگویی رابطه بین هر ۳۵ دلار در مقابل یک اونس طلا نبود یک تردید بزرگ نسبت به دلار و نظام اقتصادی جهانی مبتنی بر دلار شکل گرفت. اما دلار قدرتمندترین اسلحه آمریکا برای حفظ برتری خود در جهان بود. برای حفظ هژمونی آمریکا در جهان، قدرت بمب‌های اتمی (تا زمانی که استفاده نشوند) در مقابل قدرت دلار در حد ترقه هم محسوب نمی‌شوند. دلار برای آمریکا تبدیل به یک منبع نامتناهی ثروت شده بود. همه کالاها از کشورهای جهان به آمریکا می‌رفت و در مقابل آن کوهی از کاغذ به آنان تحویل داده می‌شد. سرمایه‌داران و دولت آمریکا از آنجا که به هیچ وجه نمی‌خواستند این سلاح قدرتمند را از دست بدهند دست به بزرگترین دزدی و تقلب تاریخ بشر زدند. در پانزده اوت سال ۱۹۷۱ به دلیل ادامه کسری تراز پرداخت‌های آمریکا، افزایش تورم و کاهش رشد اقتصادی، نیکسون رئیس جمهور وقت آمریکا امکان تبدیل دلار به طلا را لغو کرد. برتری اقتصادی و نظامی آمریکا بر جهان از همین طریق به کل کشورهای جهان تحمیل شد و کشورهای جهان در مقابل یک عمل انجام شده قرار گرفتند.

آمریکا خود را بالا کشید و بعد از قرار گرفتن در راس هرم قدرت اقدام به جمع کردن نرده‌بان کرد تا دیگر قدرت‌های سابق جهانی امکان رسیدن به جایگاه او را نداشته باشند. آمریکا از قلمرو بسیار وسیع و منابع خام فراوان بهره‌مند بود؛ جمعیت رو به رشد، ارتش قدرتمند، تکنولوژی، صنعت، نیروی دریایی مجهز در اختیار داشت. به علاوه چندین عامل دیگر را نیز به قدرت خود افزوده بود. به مدد رشد تکنولوژی نیروی هوایی نیز در خدمت این کشور قرار گرفته بود، پول ملی خود را تبدیل به ارز جهانی کرده بود، افسار دو نهاد مهم بین‌المللی (IMF و IBRD) را برای کنترل اقتصادی جهانی در اختیار داشت، در سازمان ملل متحد به همراه دیگر کشورهای پیروز در جنگ جهانی دوم برای خود حق وتو ایجاد کرده بود. همچنین به مدد سرمایه و تکنولوژی خیز بلندی به سمت وسایل ارتباطی و رسانه‌ای برداشت و هژمونی فرهنگی و ایدئولوژیک خود را در جهان تحکیم کرد.

بلوک شرق به رهبری اتحاد جماهیر شوروی رقیب خطرناکی برای طبقه حاکم آمریکا بود اما نتوانست به برتری همه جانبه آمریکا خللی وارد کند زیرا چون سایر قدرت‌های امپریالیستی و کشورهای صنعتی جهان همگی به عنوان متحد آمریکا در برابر بلوک شرق در آمده بودند. بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی دیگر رقیبی وجود نداشت که نزدیک به آمریکا در حرکت باشد و نوعی از توازن قوا را برقرار سازد. در ادامه همین فضا بود که طرح جهانی‌سازی بر پایه ایدئولوژی «جهان تک قطبی» در زمان جورج

بوش به اوج خود رسید. حمله نظامی به عراق و اشغال نظامی این کشور بدون مجور «سازمان ملل» بیشتر یک پیام واضح و آموزنده به همه جهان بود مبنی بر اینکه آمریکا نه تنها دیگر رقیبی ندارد، که به طور کلی خود را مقید به خواست دیگر کشورهای جهان، شورای امنیت و شورای عمومی سازمان ملل متحد نمی‌داند. جورج بوش و دیگر مقامات دولت آمریکا بارها به رسانه‌های جهانی گفتند که آمریکا برای حمله به عراق نیازی به مجوز سازمان ملل متحد و شورای امنیت ندارد. آمریکا افغانستان و عراق را به اشغال نظامی خود درآورد اما یکه‌تازی آمریکا بر پایه جهان تک قطبی مدت زیادی دوام نیاورد.

اتحاد جماهیر شوروی با کودتای سال ۱۹۹۱ فروپاشیده شده بود. روسیه‌ی به جا مانده از فروپاشی شوروی، تحت رهبری یلتسین و بعدها ولادیمیر پوتین به سمت اجرای نسخه‌های صندوق بین‌المللی پول رفت تا اقتصاد خود را با نظام سرمایه‌داری جهانی هماهنگ کرده و بتواند به یک قدرت هم تراز با قدرت‌های اقتصادی جهانی تبدیل شود. نتیجه اجرای این سیاست‌ها در روسیه همان اتفاقی بود که در بیشتر کشورهای اجرا کننده این طرحها اتفاق افتاد. مسلط شدن نیروهای امنیتی و فاسدترین شخصیت‌ها و باندهای سیاسی بر اقتصاد روسیه و تبدیل این کشورها به بازار فروش اقتصادهای قدرتمند جهانی. چیزی که در ایران نیز از زمان هاشمی رفسنجانی تا امروز در حال اجرا است و اثرات آن هر روز در اخبار فسادهای چند هزار میلیارد تومانی آشکار است. شاید افزایش قیمت دلار و کاهش ارزش پول ملی در ایران از اثرات تحریم‌های آمریکا و سیاست‌های نادرست حاکمان ایران باشد اما افزایش فساد به جای افزایش رفاه، قطعاً از نتایج سیاست‌های تعدیل ساختاری است.

اجرای سیاست‌های تعدیل ساختاری در روسیه باعث شد این کشور به جز قدرت نظامی، چیزی از قدرت اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی را به ارث نبرد. به همین علت این دوره بهترین زمان ممکن برای شدت گرفتن اجرای ایده‌های جهانی‌سازی و برپایی نظام جدید جهانی بر پایه یک جهان تک قطبی بود. آنچه که این سیاست‌ها را کند کرد و سپس زیر سوال برد، برآمدن اژدهایی به نام چین از شرق بود. توصیف چین به عنوان یک اژدها توسط ما و بسیاری از اقتصاددانان و تحلیلگران جهان صرفاً یک اشاره فرهنگی یا بازی زمانی نیست. چین تا سال ۱۹۹۲ در بین ۱۰ قدرت برتر اقتصادی جهان قرار نداشت اما در سال ۱۹۹۲ جایگاه دهم اقتصاد جهانی را از آن خود کرد. سال ۱۹۹۴ به مقام هشتم و در سال ۱۹۹۷ به مقام هفتم اقتصاد جهان دست یافت. سه سال بعد جایگاه ششم را داشت و در سال ۲۰۰۵ به جایگاه پنجم اقتصاد جهان رسید. بعد از دو سال رتبه خود را دو پله بهبود بخشید و در نهایت در سال ۲۰۰۷

جایگاه دوم اقتصاد جهانی از آن چین شد. در سال ۲۰۰۷ وقتی چین در جایگاه سوم و ژاپن در جایگاه دوم اقتصاد جهان قرار داشت فاصله اقتصاد آمریکا با ژاپن بسیار زیاد بود اما چین با آنکه هنوز در جایگاه دوم اقتصاد جهان است طی سالهای ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۷ نسبت GDP (بر حسب تریلیون دلار) خود را با آمریکا از ۶ به ۱۵ تغییر داد و به نسبت ۱۲.۳ به ۱۹.۳ رسانده است.

نظام اقتصادی آمریکا بر پایه پیش‌بینی‌ها کارل مارکس

«در دهه ۱۹۸۰ اقتصاد آمریکا از نظر صنعتی و تولیدی به محدوده‌های خود رسیده بود و در نتیجه سرمایه‌های آمریکایی از تولید و تجارت دور شده و وارد مالیه شدند.» این تغییر سبب شد سرمایه‌های مالی سراسر جهان به سمت آمریکا به حرکت درآید. رونق بازار سهام و نظامی‌گرایی از جمله اثرات این تحولات در ساختار اقتصادی آمریکا و جهان بود. کارل مارکس نشان داده بود که سرازیر شدن انبوه سرمایه پولی به سمت تولید و تجارت، در نهایت به توسعه مادی می‌انجامد و هر توسعه مادی موفق نیز در نهایت به اضافه انباشت سرمایه منتهی می‌شود. اضافه انباشت سرمایه منجر به کاهش نرخ بازدهی سرمایه شده و این گرایش را تقویت می‌کند که سود، ارزش اضافی استخراج شده از نیروی کار و «سرمایه‌های پولی» به جای بازگشت یا تزریق به چرخه تولید و تجارت، تمایل به انباشت پیدا کرده و در نقطه‌ای سبب تسلط و برتری مطلق سرمایه مالی بر تولید و تجارت می‌شود.

مسلط شدن سرمایه مالی بر تولید و تجارت در کشور کانونی سرمایه‌داری در ابتدا سبب رونق و قدرت در این کشور شده و بحران بدهی را در دیگر کشورهای جهان افزایش می‌دهد. اما به مرور زمان سبب ایجاد تلاش و تکاپو در کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه می‌شود تا از طریق بالا بردن سطح تولید و تجارت، ضعف و عقب افتادگی خود را جبران کنند. نتیجه این اقدام انتقال سرمایه مازاد از کانون اصلی سرمایه‌داری جهانی به کانون‌های در حال رشد تولید و تجارت خواهد بود. نظرات مارکس سند محکم تاریخی در تأیید خود دارد. کشور ونیز در هنگام انحطاط خود مقدار زیادی پول به هلند وام داد. هلند در هنگام انحطاط خود مقدار زیادی پول به رقیب خود انگلستان وام داد. بریتانیا همین کار را در برابر ایالات متحده آمریکا انجام داد. هنوز بسیار زود است که روند انتقال سرمایه پولی

به کانون بعدی سرمایه‌داری را به ایالات متحده آمریکا نیز تعمیم دهیم اما عینیت روندی که کارل مارکس شرح می‌دهد را می‌توان در رابطه آمریکا با چین دید.

براساس آمار وزارت بازرگانی چین، مازاد تجاری این کشور با آمریکا در سال ۲۰۱۸ به مبلغ ۳۲۳ میلیارد و ۳۰۰ میلیون دلار رسیده است. صادرات چین در سال ۲۰۱۸ به آمریکا ۴۷۸ میلیارد و ۴۰۰ میلیون دلار و میزان واردات آن از این کشور نیز ۱۵۵ میلیارد و ۱۰۰ میلیون دلار بوده است. میزان صادرات چین به آمریکا نسبت به سال ۲۰۱۷ میلادی ۱۱.۳ درصد افزایش داشته است؛ این در حالی است که واردات چین از آمریکا نسبت به سال قبل از آن فقط ۰.۷ درصد افزایش یافته است.

چرا کشور پهناوری مانند آمریکا که اولین اقتصاد بزرگ جهان است با اکثر کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه رابطه‌ای با تراز منفی تجارت خارجی دارد؟ آمریکا از نظر نیروی کار، تکنولوژی، سرمایه، ماده خام یا مواردی از این دست مشکلی دارد؟ پاسخ همان است که کارل مارکس تشخیص داده بود. «انتقال سرمایه مازاد از کانون اصلی سرمایه‌داری جهانی به کانون‌های رو به صعود تولید و تجارت» نتیجه تسلط سرمایه مالی به تولید و تجارت در کشور کانونی سرمایه‌داری است.

جهانی‌سازی، ماشین نظامی و اقتصاد

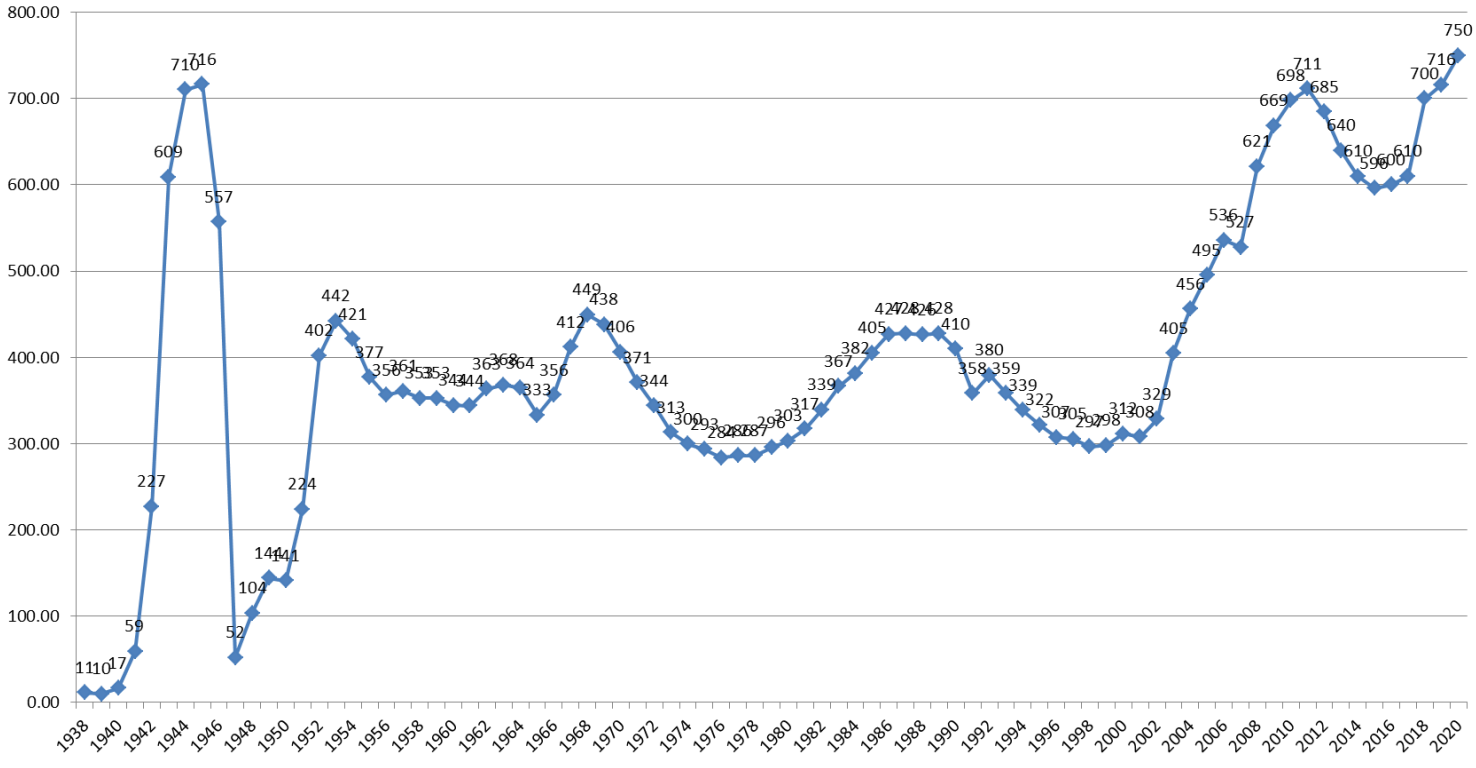
جورج بوش پدر، رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا در سخنرانی ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۰ در اجلاس مشترک کنگره آمریکا از ظهور چیزی با عنوان «نظم نوین جهانی» صحبت کرد و طی یک سال به قدری آن را در سخنرانی‌های خود تکرار کرد که وارد ادبیات سیاسی آمریکا و جهان شد. بعد از اشغال کویت توسط عراق، جورج بوش تقویت حضور نظامی آمریکا در خلیج فارس و دخالت نظامی در کشورهای خاورمیانه را گذر از ایام مصیبت بار توصیف کرد که برای پدیدار شدن «نظم نوین جهانی» ضروری است. او با سکوتی معنادار درباره نقش سازمان ملل متحد گفت: «هیچ جایگزینی برای رهبری آمریکا در جهان وجود ندارد.» بعد از فروپاشی شوروی تصور همگان این بود که فضای دو قطبی جنگ سرد از میان رفته است و آمریکا دیگر رقیبی در جهان ندارد. رئیس‌جمهور و نظریه پردازان آمریکایی از «صلح

بادوام» جهانی تحت نظام تک قطبی سخن می‌گفتند اما بعد از حملات القاعده به آمریکا در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ جورج بوش رسماً جهان را به دو گروه دوستان و دشمنان آمریکا تقسیم کرد.

جورج بوش از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۹ رئیس جمهور آمریکا بود. روند جهانی‌سازی نیز در همین تاریخ توسط او به ماشین جنگی آمریکا متصل شد. اما ناگفته پیداست که ماشین جنگی یک قدرت امپریالیستی بدون پشتوانه قدرت اقتصادی، نه می‌تواند ایجاد شود و نه اگر ایجاد شده باشد قادر به حفظ برتری خود خواهد بود. ماشین جنگی کشورها از اقتصاد تغذیه می‌کند. ترامپ برای بودجه نظامی در سال ۲۰۱۸ درخواست مبلغ ۷۵۰ میلیارد دلار را کرد. با افزایش هزینه‌های اطلاعاتی، خدمات برون سپاری شده، تحقیق و توسعه، ساخت تسلیحات جدید، دیپلماسی جنگ، امنیت ملی، رسیدگی به امور معلولان جنگ و ... در کل رقمی بالغ بر ۱.۲ تریلیون دلار را باید برای هزینه‌های ماشین نظامی-امنیتی آمریکا متصور بود. هر یک تریلیون دلار معادل یک هزار میلیارد دلار است. به خاطر داشته باشید بودجه دفاعی آمریکا در سال ۲۰۰۱ مبلغی در حدود ۳۸۳ میلیارد دلار بوده است. این نظامی‌گری و این افزایش بودجه نظامی تا کجا می‌تواند ادامه داشته باشد؟ اقتصاد آمریکا چقدر کشش دارد که هر سال بر بودجه نظامی خود بیافزاید. چرا هفت سال پیاپی بودجه نظامی آمریکا در حالی روند کاهشی را طی می‌کرد که بودجه نظامی چین رو به افزایش بود؟ بودجه نظامی چین از سال ۱۹۹۰ تاکنون همواره افزایشی بوده است. این روند افزایشی کاملاً منظم بوده و بعد از سال ۲۰۰۰ میلادی به مرور نرخ رشد بیشتری داشته است. بودجه نظامی چین اکنون در سال ۲۰۱۹ با یک رشد ۷.۵ درصدی مبلغ ۱۷۷ میلیارد دلار است. البته آمریکا و رقبای منطقه‌ای چین در جنوب شرق آسیا، این کشور را متهم می‌کنند که مبلغ واقعی بودجه نظامی خود را پنهان می‌کند. حفظ برتری نظامی آمریکا در جهان نیاز به افزایش مداوم بودجه نظامی دارد اما آیا اقتصاد آمریکا و دولت دونالد ترامپ می‌تواند چنین بودجه‌هایی را به صورت مداوم تامین کند؟

این سوالات از آنجایی مهم هستند که پیش‌بینی می‌شود چین در سال ۲۰۳۰ موفق شود جایگاه نخست اقتصاد جهانی از آن خود کند. اگر قرار باشد چین جای آمریکا را در مناسبات جهانی بگیرد و تبدیل به کشور کانونی سرمایه‌داری جهانی شود، نیازمند است تا در نقش خود به عنوان کشور امپریالیستی اصلی، یک هژمونی اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی ایجاد کند.

بودجه نظامی امریکا طی سالهای ۱۹۳۸ - ۲۰۲۰ (میلیارد دلار)



در نمودار بالا بودجه نظامی رسمی و مستقیم آمریکا طی سالهای ۱۹۳۸ تا ۲۰۲۰ را مشاهده می‌کنید.
 ارقام بر حسب میلیارد دلار آمریکا است.

«پایان قرن طولانی بیستم»

سالها سال از طرف جریانات مسلط بر آکادمی‌ها، رسانه‌های جریان اصلی، نهادهای بین‌المللی همچون بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی مدام و غیره مدام تکرار می‌شد که راه رشد و پیشرفت کشورها حرکت به سمت بازار آزاد، خصوصی‌سازی، کوچک‌سازی دولت، عدم دخالت دولت در بازار، پرهیز از نظام حمایت از تولید، آزاد سازی قیمت‌ها، عدم نظارت و اعمال کنترل بر قیمت‌ها و ... است. در ایران نیز طی دولت‌های هاشمی رفسنجانی، محمد خاتمی، محمود احمدی‌نژاد و حسن روحانی گروهی از مدیران و چهره‌های دانشگاهی که به «حلقه نیاوران» موسوم شده‌اند، مبلغ و اجرا کننده این سیاست‌ها بوده‌اند. اگر برایتان این سوال مطرح است که دولت‌های رفسنجانی، خاتمی، احمدی‌نژاد و روحانی با وجود اختلافات سیاسی مشخصی که داشته‌اند چگونه پیش‌برنده یک نسخه واحد اقتصادی بوده‌اند به مقاله‌ای با عنوان «[حلقه نیاوران](#)؛ جوخه ترور اقتصادی طبقه کارگر ایران» مراجعه کنید. در این مقاله به صورت مفصل و جامع به این مسئله پرداخته شده و در فضای اینترنت قابل دسترس است.

اکنون با روی کار آمدن دولت دونالد ترامپ شاهد حرکت واضح و آشکار در خود کشور کانونی نظام سرمایه‌داری به سمت سیاست‌های مخالف نسخه‌هایی هستیم که از طرف قدرت‌های سرمایه‌داری در جهان پس از جنگ جهانی دوم به رهبری ایالات متحده آمریکا به خورد کشورهای توسعه نیافته و در حال توسعه جهان داده شده است. محورهای اصلی این سیاست‌های جدید را می‌توان به این صورت خلاصه کرد:

۱: حرکت به سمت اقتصاد ملی

۲: فشار به شرکت‌های خصوصی آمریکا برای بازگرداندن سرمایه‌ها و خط تولید خود به خاک آمریکا

۳: پیگیری جدی جنگ تجاری با چین، اجرای سیاست افزایش تعرفه بر کالاهای وارداتی در کشور آمریکا، که حرکت در خلاف جهت شعار بازار آزاد و تجارت آزاد جهانی است.

۴: فشار بر روی شرکای اقتصادی آمریکا همچون ژاپن و کره جنوبی برای سرمایه‌گذاری در خاک آمریکا و کاهش اختلاف تراز تجاری خودشان با آمریکا.

سیاست‌هایی که اکنون در جهان با عنوان سیاست‌های نولیبرالی شناخته می‌شود همزمان با روی کار آمدن تاجر در انگلستان و ریگان در آمریکا در جهان شروع شدند. تا پیش از آن وجود قطب رقیبی به نام اتحاد جماهیر شوروی باعث می‌شد که کشورهای سرمایه‌داری غربی از ترس الگو برداری طبقه کارگر کشور خود از انقلاب روسیه و دست زدن به انقلاب سوسیالیستی، اقداماتی انجام دهند که طبقه کارگر کشورهای خود را آرام نگه دارند. از این دوران و این سیاستها با عنوان «دولت رفاه» نام برده می‌شود. سیاستهای دولت رفاه در اروپای غربی مورد استفاده قرار گرفت. طبقه حاکم آمریکا سعی کرد با راهکار دیگری به این هدف برسد و مبارزات طبقاتی را در جامعه آمریکا فلج کند. به دلیل شرایط خاص آمریکا ترویج یک «سبک زندگی آمریکایی» و نوع خاصی از «سبک مصرف» به همراه یک «نظامی‌گری مداوم» که شاهکار نظریه پردازی رزا لوکزامبورگ است به عنوان سیاست معادلی برای دولت رفاه پیاده‌سازی شد. ما در فصل اول در بخش مربوط به «تاریخ نظریه امپریالیسم» نظریان رزا لوکزامبورگ را توضیح دادیم اما بعدتر در جای مناسب آن این نظامی‌گری مداوم را با ذکر قطعه درخشانی از او توضیح داده و مورد استفاده قرار خواهیم داد.

بررسی سیاستهای دولت رفاه بسیار پر اهمیت دارد زیرا این سیاستها آخرین حربه طبقه سرمایه‌دار کشورهای کانونی برای مسکوت نگاه داشتن و فلج نگاه داشتن مبارزات طبقاتی در این جوامع است. همانطور که کم و بیش در اخبار مشاهده می‌کنید مبارزات طبقاتی در این جوامع در حال شدت گرفتن است. ما معتقدیم بازگشت کشورهای کانونی سرمایه‌داری به سیاستهای موسوم به دولت رفاه برای طبقه حاکم و دولتها هزینه‌هایی دارد که تنها از دو روش قابل تامین است:

الف: راه‌اندازی جنگ‌های مداوم

ب: بازتولید ثروت و درآمد بین طبقات مختلف اجتماعی و اقتصادی

اولی این خطر را دارد که جنگ جهانی سوم را به راه بیندازد یا موجی از گردش به چپ را در جوامع جهان ایجاد کند و دومی هرچه که طبقه سرمایه‌دار در این کشورها در طول پس از جنگ جهانی دوم رشته است را پنبه می‌کند. از آنجا که در اختیار طبقه حاکم است، تغییر شیوه توزیع و ثروت و درآمد جز با درهم کوبیدن دولتها و «انقلاب» ممکن نخواهد بود. واقعیت این است که طبقه سرمایه‌دار کشورهای

کانونی سرمایه‌داری در حال مزه مزه کردن راه حل اول هستند و متأسفانه این مسدله تاثیر مستقیمی روی حال و آینده جامعه ایران و زندگی ۹۰ میلیون انسان خواهد داشت.

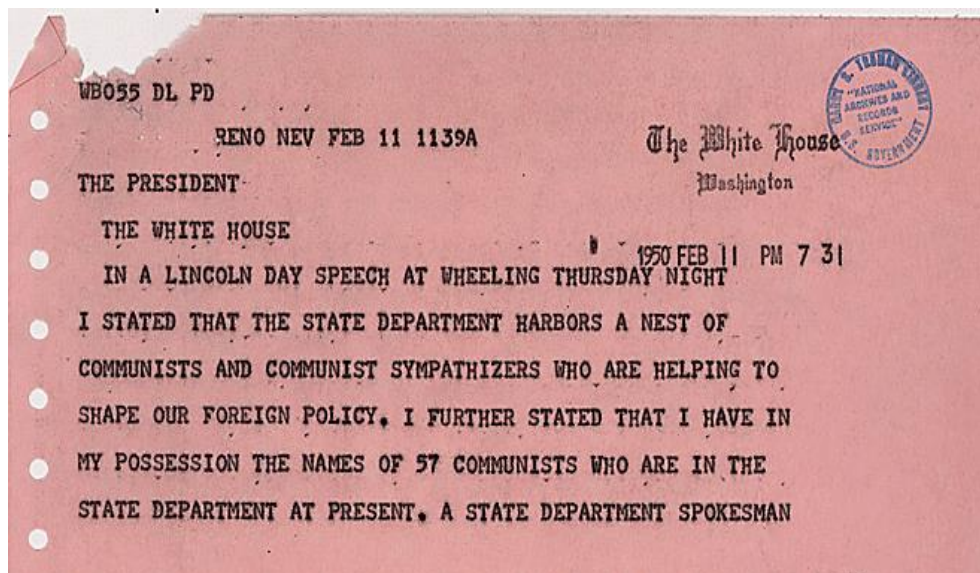
نکته بحث ما در این قسمت آن است که آمریکا و متحدان بزرگ آن باید اندک اندک با آن جایگاهی در جهان که در «قرن طولانی بیستم» در اختیار داشتند بدرود گویند. کشورهای توسعه نیافته در حال تقلا هستند و قدرتهای نوظهوری از کشورهای در حال توسعه در عرصه جهانی قد افرخته‌اند. تکنولوژی نظامی کشورها پیشرفت کرده است و آنجا که این تکنولوژی وجود ندارد میانی انبوهی خرید تسلیحات مخرب انجام شده است. اگر طبقه سرمایه‌دار کشورهای کانونی نتواند جنگ به راه بیندازند نمی‌توانند به سیاستهای دولت رفاه باز گردند و اگر جنگ راه بیندازند نیز جط طبقه حاکم و بخش بالایی جامعه از آن سود نخواهند برد. در نتیجه کانون‌های مبارزه طبقاتی از شرق به غرب و از جنوب به شمال جهان منتقل خواهد شد.

روی این مطلب نمی‌توان چک و چانه زد که برقراری دولت رفاه در اروپا به مدد قرن‌ها چپاول منابع طبیعی و نیروی کار ارزان قیمت مستعمرات و انباشت حاصل از این فرآیند استعمار انجام شده است و روابط بین کشورهای کانونی و کشورهای پیرامونی آنرا تداوم داده است و مانع انباشت در اکثر کشورهای پیرامونی شده است. البته تعدادی از مدافعان کشورهای امپریالیستی در آکادمی‌ها و رسانه‌ها یافت می‌شوند (تحت استخدام هستند) که معتقدند نگهداری کشورهای مستعمره توسط کشورهای استعمارگر نه تنها نفعی برای کشورهای امپریالیستی نداشته که برای آنها هزینه نیز داشته است! دقیقاً مثل اینکه گفته شود سال‌ها دخالت روسیه تزاری و پادشاهی بریتانیا در ایران و اشغال بخش‌هایی از ایران توسط این دو کشور نه تنها سودی برای این دو کشور نداشته که برای آن‌ها مخارجی نیز داشته است! یا اینکه گفته شود انجام کودتا توسط آمریکا و انگلستان علیه دولت دکتر مصدق توسط روحانیون، طرفداران شاه، دولت‌های استعماری مانند آیت الله کاشانی و بهبهانی و اراذل و اوباشی نظیر شعبان بی‌مخ، نه برای قدرت و نفت و حفظ بازار، که برای رضای خدا و ترویج دموکراسی و آزادی بوده است! از آنجایی که هدف این نوشته بررسی جوک‌های سیاسی و ریشه‌شناسی مطالب طنز نیست ما وارد این بحث نمی‌شویم.

در آمریکا هرگز چیزی به اسم دولت رفاه همانند آنچه که در اروپای غربی وجود داشته برقرار نبوده است. دلیل این مسئله آن است که در آمریکا احزاب سوسیالیست به آن شکلی که در اروپا بوده، وجود نداشته است و سوسیال دموکرات‌ها و احزاب چپ هرگز قدرت را در ایالات متحده آمریکا در دست نداشته‌اند. در آمریکا نه تنها احزاب سوسیالیست وجود نداشتند که همانند قرون وسطی با تصویب و اجرای قانونی به نام مک کارتیسم به روشنفکران، اندیشمندان، هنرمندان، کارگردانان سینما و هر کسی که مشکوک به داشتن ایده‌های سوسیالیستی بودند، رحم نکرده و آنها را مورد تجسس و تعقیب قرار دادند. بسیاری از آنها را به دادگاه‌های نمایشی کشانده، شغل آنها را گرفتند و بعضی را از خاک آمریکا اخراج کردند. اگر اطلاعاتی درباره دوران مک کارتیسم ندارید و می‌خواهید ملاکی برای قضاوت و فهم آن وضعیت داشته باشید فقط کافی است بدانید حاکمان آمریکا به چارلی چاپلین، لانا هورن (خواننده)، دیوید بوم (فیزیکدان و فیلسوف) و برتولت برشت (شاعر و نمایشنامه‌نویس) هم رحم نکردند و برای نمونه تحت این فشارها چاپلین مجبور به ترک کشور آمریکا شد.

اینها بخشی از اظهارات «جان رنکین» عضو مجلس نمایندگان آمریکا در دوران مک‌کارتیسم درباره چارلی چاپلین است: «با اخراج کردنش، ما او را از پرده‌های سینما حذف می‌کنیم و فیلم‌های مبتذل و زننده او از چشم جوان‌های آمریکایی دور خواهد ماند»، «همین که او در هالیوود زندگی می‌کند، به بنیان اخلاق در آمریکا لطمه می‌زند»، «من امروز از دادستان کل می‌خواهم که فرآیند اخراج چاپلین را شروع کند.»

جان رنکین بود همان نماینده آمریکایی که آلبرت انیشتین را «یک آشوبگر کمونیست» و گروه نژادپرست «کو کلاکس کلان» که به کار شکنجه و کشتار سیاهپوستان آمریکا مشغول بود را صرفاً «یک [نهاد قدیمی آمریکایی](#)» می‌دانست.



جامعه آمریکا دولت رفاه را تجربه نکرده است اما به یک نوع از مصرف عادت کرده است که هزینه تامین آن برای اقتصاد یک کشور می تواند با هزینه های برقراری «دولت رفاه» در کشورهای اروپای غربی مقایسه شود. با این تفاوت که سیاست های دولت رفاه کل اعضای کشورهای اجرا کننده این سیاست ها در اروپا را شامل می شد؛ اما سیستم مصرف در آمریکا به شدت طبقاتی بوده و هست و بر مبنای مالکیت سرمایه و میزان درآمد هر فرد شکل گرفته است.

تداوم این حجم از مصرف در جامعه آمریکا که به یک «سبک زندگی» و یک فرهنگ عمومی تبدیل شده، وابستگی شدیدی به تداوم برتری طبقه حاکمه آمریکا در اقتصاد جهانی و هژمونی دولت این کشور در مسائل بین المللی دارد. با شدت یافتن جدال چین و آمریکا در عرصه اقتصاد، تداوم رشد کشورهای در حال توسعه و سهم خواهی قدرت های نوظهور اقتصادی، می توان انتظار داشت که طبقه حاکم آمریکا به ایجاد فشار بیشتر به جامعه آمریکا قصد آنرا را داشته باشد که کاهش سهم پری خود از اقتصاد جهانی را جبران کند. این نه تنها به معنی قابل تکرار نبودن سیاست های دولت رفاه یا نظام مصرف به شیوه آمریکایی است که نقطه اوج گیری مبارزات طبقاتی در خود جامعه آمریکا و سایر کشورهای کانونی سرمایه داری است که سهم خود را به قدرت های نوظهور اقتصادی و کشورهای در حال توسعه واگذار خواهند کرد. ما معتقدیم احتمال بالا گرفتن مبارزات طبقاتی در کشور آمریکا به مرور زمان افزایش یافته و سپس قدرت تبدیل شدن به یک انقلاب را خواهد یافت. اگر کانون سقوط کند امکان وقوع انقلاب ها در کشورهای غیر کانونی افزایش می یابد و اینبار این تفاوت مهم و اساسی

وجود دارد که دیگر فشار خرد کننده کشور یا کشورهای کانونی سرمایه‌داری روی انقلاب، انقلابیون و دولت انقلابی در کشورهای توسعه نیافته و در حال توسعه نمی‌تواند به شدت گذشته اعمال شود و جوامع انسانی وارد دوران جدیدی خواهد شد.

مصرف در آمریکا؛

مقایسه آن با مصرف در سایر کشورهای جهان

مطابق شاخص‌های بانک توسعه جهانی در سال ۲۰۰۸ بیست درصد ثروتمند جمعیت کره زمین ۷۶.۶٪ از کل مصرف جهانی را به خود اختصاص داده‌اند. مطابق این شاخص‌ها ده درصد بالایی اقتصادی ساکنین کره زمین ۵۹٪ از کل مصرف را در اختیار خود دارند. همچنین طبق این آمار شصت درصد از جمعیت میانی ۲۱.۹٪ از کل مصرف جهانی، بیست درصد فقیر کره زمین ۱.۵٪ از کل مصرف جهانی و ده درصد پایینی کره زمین (به لحاظ درآمد) فقط نیم درصد از مصرف جهانی را دارند.

مواضع و عملکرد حاکمیت ایالات متحده آمریکا به عنوان قدرتمندترین نظام اقتصادی و دارنده‌ی بزرگترین نیروی نظامی در جهان_ تاثیر بزرگی بر اوضاع جهان و زندگی ساکنان کره زمین می‌گذارد. بخش مهمی از مسائل امروز جهان به دلیل نظامی است که این دولت به مردم جهان و دولتهای مختلف تحمیل کرده است؛ اما نکته تامل برانگیز اینکه در برخی مواردی که مربوط به وضعیت داخلی این کشور است گویی خارج از مجموعه جهانی قرار گرفته است. مهمترین این موارد مربوط به حجم مصرف و سبک مصرف در جامعه آمریکا است.

رژیم غذایی آمریکایی‌ها بیشترین نرخ مصرف کالری، قند و چربی بین شانزده کشور ثروتمند جهان را به خود اختصاص داده است. یک نمونه مصرف محصولات کوکاکولا است. هر شهروند آمریکایی به طور متوسط سالانه ۴۰۳ نوشیدنی کوکاکولا مصرف می‌کند (یعنی به طور متوسط بیش از یک عدد در روز) در حالیکه که میانگین جهانی آن ۹۲ عدد در سال به ازای هر نفر است. این صرفاً یک مثال ساده است که شامل محصولات نوشیدنی مشابه سایر کارخانه‌ها هم نمی‌شود.

جامعه آمریکا در حالی که ۵ درصد از کل جمعیت جهان را تشکیل می‌دهد، چهل درصد از اتلاف و دور ریز کل جمعیت کره زمین را تشکیل می‌دهد. این حجم بالای مصرف در اتلاف انرژی، مواد غذایی و تولید زباله‌های پلاستیکی توسط شهروندان ایالات متحده نمود پیدا می‌کند. به طور مثال یک لکه متشکل از زباله در اقیانوس آرام، به بزرگترین ناحیه در میان پنج منطقه بزرگ تجمع پلاستیک در اقیانوس‌های جهان تبدیل شده است.

محل دقیق این جزیره پلاستیکی میان جزایر هاوایی و ساحل کالیفرنیا است. مساحت این لکه، ۱.۶ میلیون کیلومتر مربع تخمین زده می‌شود؛ یعنی به اندازه مساحت ایران یا سه برابر مساحت فرانسه. سالانه بطور تخمینی بین ۱.۱۵ تا ۲.۴۱ میلیون تن پلاستیک از طریق رودخانه‌ها وارد اقیانوس‌ها می‌شود.»

کشور چین یکی از بزرگترین وارد کنندگان زباله‌های پلاستیکی (برای بازیافت) در جهان بوده است که سال گذشته واردات این زباله را ممنوع کرده است. این اقدام چین الگویی برای سایر کشورهای شرق و جنوب شرق آسیا شده است. به دنبال چین، کشور هند نیز سیاست ممنوعیت واردات زباله را در پیش گرفته است. در سال جاری مالزی نیز مبارزه خود را علیه واردات زباله پلاستیکی آغاز کرده است و پیشبینی می‌شود سایر کشورهای آسیایی نیز این سیاست را در پیش بگیرند. مبارزه بزرگ و ارزشمندی که هدف آن وادار کردن کشورهای صنعتی به مدیریت زباله‌های خود و تغییر سبک مصرف در این کشورها است.

نکته دیگر اینکه سبک زندگی شهروندان امریکایی به شدت متکی به مصرف نفت است به طوری که هر شهروند امریکایی روزانه معادل ۱۰ لیتر نفت می‌سوزاند. در مورد مصرف انرژی برخی کشورهای بسیار سردسیر یا گرمسیر نرخی بالاتر از آمریکا را دارند اما حجم بالای همه نوع مصرف مواد طبیعی، مواد غذایی و منابع انرژی در جامعه آمریکا مربوط به سبک مصرف در این کشور است.

یک مطالعه موردی بر روی دور ریز قطعات الکترونیکی شهروندان امریکایی نشان می‌دهد که «به طور متوسط» هر خانواده امریکایی سالانه حجمی از دور ریز وسایل الکترونیکی معادل ارزش پولی ۴۰۰ دستگاه گوشی **iphone** را شکل می‌دهند. دور ریز سالانه یک خانواده چهار نفره امریکایی از وسایل الکترونیکی معادل یک توده هشتاد کیلوگرمی از قطعات و لوازم الکترونیکی است. برای مقایسه در نظر

داشته باشید که در سال ۲۰۱۶ متوسط سالانه دور ریز الکترونیکی هر فرد در جهان معادل ۶.۱ کیلوگرم بوده است.

بخش عمده دور ریز قطعات الکترونیکی آمریکا برای بازیافت به کشورهای مکزیک، چین، نیجریه و هند صادر می‌شود. برآورد می‌شود در صورت بازیافت کامل زباله‌های ناشی از صد هزار تلفن هوشمند مقدار ۲.۴ کیلوگرم طلا، ۹۰۰ کیلوگرم مس، ۲۵ کیلوگرم نقره و ... بدست آید. اما باید توجه داشت که به همراه آن حجم بالایی از مواد سمی و آلاینده‌های محیط زیست از آمریکا به دیگر کشورهای جهان صادر می‌شود.

بیش از ۸۵ درصد از جامعه آمریکا از عواقب دور ریزهای الکترونیک ناآگاه هستند یا اینکه به آن اهمیت نمی‌دهند. نتایج یک بررسی نشان می‌دهد کمتر از ۱۰ درصد از مصرف‌کنندگان آمریکایی تلفن‌های هوشمند کارکرده و دست دوم را برای خرید انتخاب می‌کنند. این بخشی از فرهنگ مصرف جامعه آمریکا که دلایل کاملاً مادی و سیستماتیک دارد.

۱: در جامعه آمریکا قیمت کالاهای مصرفی نسبت به دستمزدها پائین است.

۲: شهروندان آمریکایی به وسیله «نظام‌های اعتباری» مدام تشویق به مصرف بیشتر می‌شوند.

۳: کالاهای مصرفی در جامعه آمریکا بیشتر در کشورهای توسعه نیافته و در حال توسعه تولید می‌شوند. نیروی کار ارزان قیمت، شرایط زیست برده‌وارانه کارگران، آلودگی شدید محیط زیست در نبود قوانین حمایت از محیط زیست، خام فروشی کشورها، وابستگی اقتصاد این کشورها به صادرات کالاهای مصرفی و غیره سبب شده است زندگی یک جمعیت انسانی انبوه در کشورهایی مانند بنگلادش، چین، کره، تایوان، هند و اردوگاه‌های فلسطینی در اردن و غیره برای تامین کالاهای مصرفی جامعه آمریکا تباه و نابود شود.

۴: به دلیل اختلاف دستمزد نیروی کار در آمریکا و کشورهای دیگر و نیز به دلیل وجود قوانین زیست محیطی که اجرای آنها هزینه‌های مالی در بر دارد به صرفه نیست که عملیات بازیافت در کشور آمریکا انجام شود.

۵: مسئله صادرات زباله به کشورهای دیگر جدای از رهاسازی زباله‌های پلاستیکی، الکترونیکی و سمی کشورهای صنعتی در سواحل آفریقا یا دریا‌های آزاد است.

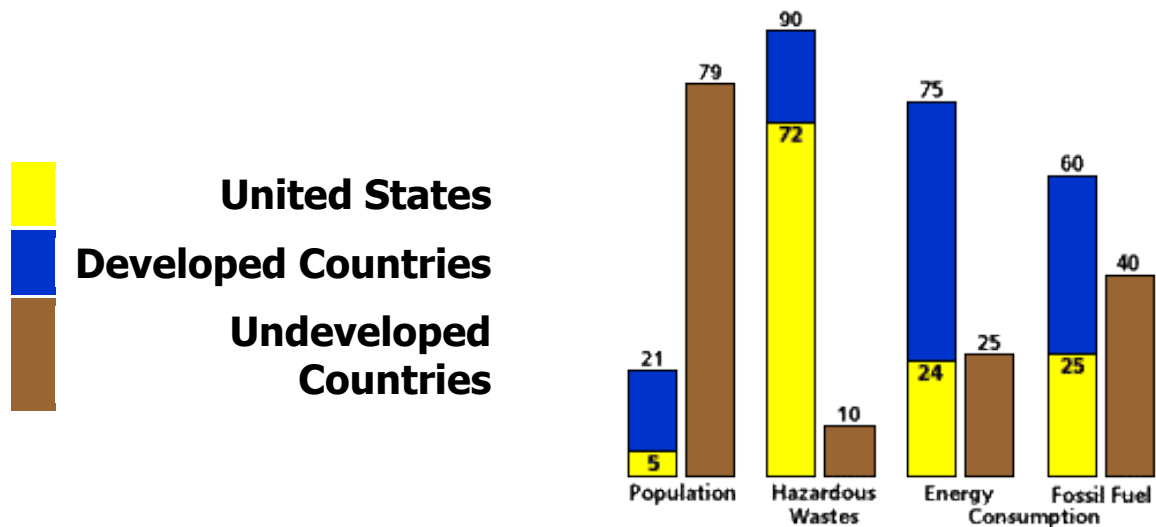
در برخی پژوهش‌ها برای تعیین یک معیار کلی برای مقایسه مدل مصرف شهروندان امریکایی با «الگوی جهانی مصرف» از «هکتار جهانی» استفاده می‌کنند. این واحد کمک می‌کند تا منابع طبیعی مصرف شده توسط ملل مختلف ساکن بر روی کره زمین را در چهارچوب یک استاندارد جهانی مقایسه شوند. در واقع «هکتار جهانی» به این منظور مورد استفاده قرار می‌گیرد که خطرات «سبک زندگی» و «الگوی مصرف» جوامع برای ظرفیت زیست محیطی کره زمین را اندازه‌گیری کرده و نشان بدهد. بر اساس این معیار، هر شهروند ایالات متحده آمریکا سالانه ۶.۸ هکتار جهانی مصرف می‌کند در حالیکه میانگین جهانی آن برای هر فرد سالانه ۲.۷ هکتار جهانی است. به عبارتی اگر تمامی جمعیت کره زمین طبق الگوی مصرف شهروندان آمریکا از منابع کره زمین استفاده کنند برای پاسخ دادن به این حجم و شدت از مصرف به چهار سیاره کامل که معادل کره زمین منابع داشته باشند نیاز است تا این شکل از مصرف پاسخ داده شود.

امریکایی‌ها ۵٪ از جمعیت کره زمین را تشکیل می‌دهند، با این حال ۲۴٪ از انرژی تولید شده در آنرا مصرف می‌کنند. مصرف انرژی هر شهروند امریکایی به طور متوسط معادل است با:

- ۲ شهروند ژاپنی
- ۶ شهروند مکزیکی
- ۱۳ شهروند چینی
- ۳۱ شهروند هندی
- ۱۲۸ شهروند بنگلادشی
- ۳۰۷ شهروند تانزانیایی
- ۳۷۰ شهروند اتیوپیایی

آمریکایی‌ها روزانه ۸۱۵ میلیارد کالری غذا مصرف می‌کنند. این مقدار ۲۰۰ میلیارد کالری بیش از چیزی است که به آن نیاز دارند. این مقدار کالری اضافه، معادل غذای کافی برای تغذیه ۸۰ میلیون نفر در سایر نقاط جهان است.

در آمریکا روزانه ۲۰۰۰۰۰ تن مواد خوراکی دور ریخته می‌شود. هر آمریکایی به طور متوسط تا سن ۷۵ سالگی ۵۲ تن زباله تولید می‌کند. متوسط مصرف آب روزانه هر شهروند آمریکایی ۱۵۹ گالن است؛ این در حالی است که همین شاخص برای بیش از نیمی از جمعیت کره زمین روزانه ۲۵ گالن است.



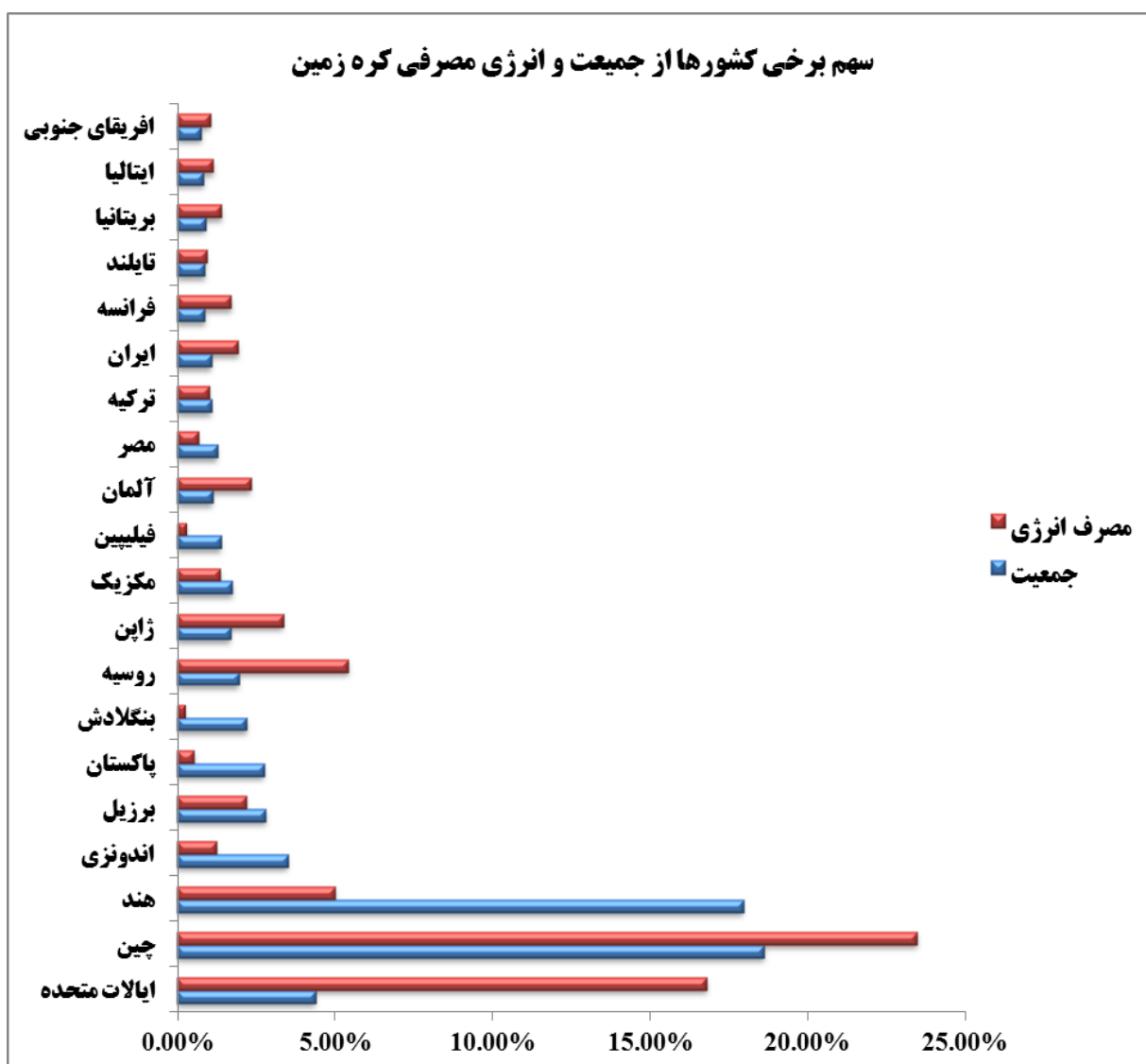
توزیع جمعیت، دورریزهای خطرناک، مصرف انرژی و مصرف سوختهای فسیلی بین کشورهای توسعه یافته، در حال توسعه و ایالات متحده آمریکا

هفتاد و نه درصد از جمعیت کره زمین (کشورهای توسعه نیافته) ۴۰ درصد از مصرف سوخت فسیلی و ۲۵ درصد از مصرف انرژی و ۱۰ درصد از دورریزهای خطرناک جهان را به خود اختصاص می‌دهند. می‌توان این مقدار را مقایسه کرد با پنج درصد از جمعیت کره زمین (ایالات متحده) که ۲۴ درصد از مصرف انرژی، ۲۵ درصد از مصرف سوختهای فسیلی و ۷۲ درصد از دورریزهای خطرناک جهان را تشکیل می‌دهند.

آنچه در این متن تحت عنوان انرژی بدان اشاره می‌شود، صرفاً انرژی الکتریکی که شهروند امریکایی در قبض برق خودش آنرا می‌پردازد نیست، بلکه هر امریکایی با خرید هر محصول، کل انرژی که صرف تولید آن شده را نیز می‌خرد و در این بررسی این انرژی مد نظر است.

به طور متوسط با خرج شدن هر دلار توسط شهروند ایالات متحده، مقدار انرژی معادل سوختن نیم لیتر نفت مصرف می‌شود تا آنچه که این یک دلار می‌خرد را تولید کند.

مطابق با آمار معتبر سال ۲۰۱۶ میلادی، انرژی مصرف شده در یک خانواده هندی با ۱۴ فرزند معادل است با انرژی مصرف شده در یک خانواده امریکایی با یک فرزند. اگر داده‌های فوق را با آمار ۲۰۱۶ به روزرسانی کنیم به نتیجه زیر می‌رسیم:



جامعه آمریکا یک جامعه به شدت مصرف گرا است. این مصرف گرایی چهارچوب اصلی «سبک زندگی آمریکایی» را تشکیل می‌دهد. جامعه‌ای که به صورت تاریخی به مصرف معتاد شده و یک نظام ارزش‌گذاری حول آن شکل داده است نمی‌تواند در شرایط سخت اقتصادی خود را با شرایط وقف دهد. در این شرایط است که غیرممکن‌ترین احتمالات یکصد سال اخیر تبدیل به یکی از ممکن‌ترین گزینه‌های قرن جاری می‌شود. «وقوع انقلاب در ایالات متحده آمریکا» مسئله‌ای است که کمتر کسی جرات سخن گفتن درباره آنرا به خود می‌دهد. انقلاب چک رمزدار بین بانکی نیست که همه چیز آن معلوم و مشخص باشد. یک دوران انقلابی می‌تواند به وجود آورنده ایده‌هایی به شدت غافلگیر کننده باشد. ما قصد نداریم که بشارتگر وقوع انقلاب سوسیالیستی در ایالات متحده آمریکا باشیم اما با قاطعیت می‌گوئیم که مبارزه طبقاتی در آمریکا به شدت بالا خواهد گرفت. هرچه جایگاه اقتصادی آمریکا بیشتر به خطر افتد و رشد اقتصادی آمریکا کندتر شود بر سرعت رشد اعتراضات اجتماعی و بر سرعت رشد اعتراضات طبقاتی در این کشور افزوده خواهد شد.

هیچ جامعه‌ای و هیچ بروکراسی‌ای تا این حد در بردارنده مقدمات برپایی سوسیالیسم «در یک کشور» نبوده است. زیرا وقوع انقلاب سوسیالیستی در این کشور می‌تواند فوراً به ایجاد یک زنجیره مهارنشده از انقلابات سوسیالیستی در کشورهای وابسته به آمریکا شود.

همانطور که آلمان لنگر اقتصادی اتحادیه اروپا است، آمریکا نیز لنگر نظام سرمایه‌داری است. وقتی این لنگر بریده شود، کشور کانونی سرمایه‌داری ممکن است تبدیل به قطب سوسیالیستی جهان شود. آن هم در حالی که کانون جدید هنوز نتوانسته است خود را مستقر و مسلط کند و یا یک نظام مبتنی بر بلوک‌بندی روی کار آمده است که به کشورهای توسعه نیافته و ملل تحت ستم اجازه مانور بیستری نسبت به گذشته می‌دهد.

آیا جنگ تعرفه‌ها اقدامی دفاعی در مقابل تهاجم «کانون

جدید» است؟

جنگ تعرفه میان آمریکا و چین می‌تواند نشانه‌ای از آغاز فرآیند تغییر کشور کانونی نظام سرمایه‌داری باشد. بعد از روی کار آمدن دونالد ترامپ در آمریکا، جنگ تعرفه‌ها میان آمریکا با اتحادیه اروپا، کانادا، مکزیک، ترکیه و چین آغاز شد. همه این جنگ‌ها به جز جنگ تعرفه با چین به نفع ایالات متحده آمریکا تمام شده است. این در حالی است که جنگ تجاری میان آمریکا و چین نه تنها حل نشده که بر ابعاد و شدت آن افزوده شده است.

ترامپ ابتدا تعرفه‌های سنگین برای واردات فولاد و آلومینیوم وضع کرد. به کشاورزان آمریکایی یارانه پرداخت کرد. سپس اتحادیه اروپا را دشمن تجاری آمریکا معرفی کرد. چین، روسیه، مکزیک، کانادا و اتحادیه اروپا هر یک در مقابل اقدام دولت آمریکا تعرفه‌هایی را بر کالاهای آمریکایی وضع کردند. صندوق بین‌المللی پول هشدار داد که این اقدام آمریکا سبب کند شدن رشد اقتصاد جهانی می‌شود. وزیر اقتصاد فرانسه می‌گوید: «قانون جنگل مبنای تعرفه‌های آمریکاست.»

آمریکا به ۲۰۰ میلیارد دلار از کالاهای صادراتی چین به آمریکا تعرفه بست و در مقابل چین نیز روی ۶۰ میلیارد دلار کالای آمریکایی اعمال تعرفه کرد. آمریکا تهدید کرد اگر چین تغییرات مورد نظر آمریکا در اقتصاد خود اعمال نکند در ابتدا ۱۰ درصد و سپس ۲۵ درصد بر تعرفه پنج هزار کالای چینی خواهد افزود و در مرحله سوم روی ۲۷۶ میلیارد دلار کالای چینی دیگر اعمال تعرفه خواهد کرد. نکته جالب اینکه چین بعد از گذاشتن تعرفه روی کالاهای آمریکایی اقدام به کاهش تعرفه همان کالاها برای کشورهای دیگر کرده است.

ما در اینجا قصد نداریم به شرح جزئیات جنگ تعرفه‌ای دولت آمریکا با متحدان و رقبایش بپردازیم. نکاتی که در همه اخبار مربوط به این جنگ تعرفه‌ها در خبرهای سطحی رسانه‌های جریان اصلی پنهان می‌مانند از اهمیت برخوردار هستند. همانطور که قبلاً گفتیم وقتی در کشور کانونی سرمایه‌داری نظام تولید و تجارت به سرحدات توسعه خود می‌رسد انباشت سرمایه سبب می‌شود که سرمایه پولی در اثر اشباع سیستم تولید و تجارت، وارد بخش مالی شوند. با افزایش نرخ سود در بخش مالی نسبت به بخش

تولید و تجارت و رونق بورس و مراکز سرمایه‌گذاری مالی در کشور کانونی، سرمایه‌های پولی از سایر نقاط جهان نیز به کشور کانونی سرازیر می‌شود. این فرآیند منجر به اضافه انباشتی می‌شود که به ناچار به سمت دیگر کانون‌های رو به رشد سرمایه‌داری بازگشت پیدا می‌کند.

این اثرات قابل پیش‌بینی ترویج برنامه جهانی‌سازی بود که بازارهای کشورهای در حال توسعه و توسعه نیافته به نفع کشورهای صنعتی و اقتصادهای قوی‌تر باز شود. با اجرای سیاست‌های تعدیل ساختاری، کشورهای ضعیف‌تر تبدیل به خام فروش و صادر کننده کالاهای مصرفی ارزان قیمت به کشورهای صنعتی شدند و در عوض در کشورهای کانونی تولید به سمت محصولات دارای فناوری بالا چرخش کرد. در چین این روند با تولید پوشاک، کفش و دیگر کالاهای مصرفی آغاز شد که به مدد نیروی کار ارزان و اختلاف ارزش پول‌های ملی برای صادرات به آمریکا صرفه اقتصادی داشتند. به همین ترتیب همه صنایع نیازمند نیروی کار زیاد، صنایع آلاینده محیط زیست و ... راهی کشورهای نظیر چین، بنگلادش و ... شدند. کالاهای ساده وارداتی با قیمتی ارزان‌تر از شرایط تولید در آمریکا به سمت آمریکا سرازیر گشت و در عوض کالاهای داری تکنولوژی بالا با «ضریب تشدید» بالاتر از آمریکا به سایر نقاط جهان صادر می‌شد.

اما چین کشوری نبود که در سطحی مانند بنگلادش یا سایر اقتصادهای جنوب شرقی آسیا درجا بزند و اقتصاد خود را محدود به تولیداتی خاص و محدود برای کشورهای کانونی سرمایه‌داری کند. چین به دلیل نظام برنامه‌ریزی متمرکز دولتی، سرزمین پهناور، جمعیت زیاد و نیروی کار ارزان قیمت، رشد تحصیلات و تربیت متخصصان، وجود یک بازار داخلی بزرگ و ... خیلی زود به سمت تولید کالاهای با تکنولوژی بالاتر گام برداشت. جالب اینکه بر خلاف انتظارات این اقدام از سوی شرکتهای بزرگ آمریکایی و شرکتهای چند ملیتی با استقبال مواجه شد. در اقتصاد سرمایه‌داری هدف از هر نوع فعالیت کسب سود است. وقتی می‌شود گوشی اپل، لپتاپ، قطعات الکترونیکی و ... را با قیمتی پائین و کیفیت مناسب در چین تولید کرد چرا باید آنرا در آمریکا یا جای دیگری تولید کرد؟

وارد کنندگان آمریکایی در کنار کالاهای ساده شروع به واردات کالاهای پیچیده‌تر از چین کردند و در نتیجه این اقدام، تولید این کالاها در آمریکا صرفه اقتصادی خود را از دست داد. نتیجتاً به مرور زمان تراز تجارت خارجی میان آمریکا با چین اختلاف زیادی پیدا کرده است. وضعیت با کشورهای دیگری

نیز در سطوح پائین تر به همین شکل است. در سال ۲۰۱۸ کسری تجاری آمریکا ۶۲۱ میلیارد دلار بوده است.

برای آنکه ببینید چگونه شرکت‌های بزرگ آمریکا برای افزایش سوددهی فعالیت‌های اقتصادی خود، بخش قابل ملاحظه‌ای از دارایی‌ها و شاخه‌های تولیدی خود را به خارج از خاک آمریکا انتقال داده‌اند، اپل مثال مناسبی است. «میزان دارایی‌های نقدی و ارزش سهام شرکت اپل در نوامبر سال ۲۰۱۷ بالغ بر ۲۷۰ میلیارد دلار بوده است. ۹۴ درصد دارایی این شرکت در خارج از آمریکا ذخیره شده و تنها ۶ درصد آن مشمول قوانین مالیاتی آمریکا می‌شود.»

در اینجا شش پرسش اساسی درباره جنگ تعرفه‌ای دولت ترامپ به وجود می‌آید:

۱: با توجه به سالها تبلیغ و ترویج نظریات مبتنی بر «بازار آزاد» و «عدم دخالت دولت در بازار» توسط نهادهای اقتصادی جهانی تحت نفوذ و کنترل آمریکا (صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی) و حقه کردن آن توسط آکادمی‌ها و رسانه‌ها به کشورهای توسعه نیافته و در حال توسعه، آیا دخالت دولت آمریکا در بازار، پس کشیدن کانون سرمایه‌داری جهانی از سیاست «بازار آزاد» و بی توجهی به قوانین و مقررات سازمان تجارت جهانی را باید به معنای آغاز روند پوست اندازی اقتصاد جهانی و ایدئولوژی حاکم بر آن دانست؟

۲: آیا اعمال سیاست‌های جدید دولت آمریکا مبنی بر وضع تعرفه‌های گسترده را باید نشانه‌ای از افول قدرت و هژمونی آمریکا در اقتصاد و سیاست جهان دانست؟

۳: آیا از نظر طبقه حاکم آمریکا خطر کسب جایگاه اول اقتصاد جهانی توسط چین به قدری جدی شده است که سعی می‌کنند به هر طریق ممکن روند رشد و قدرت‌گیری چین را کند کنند؟

۴: آیا سرسختی دولت آمریکا برای احیای نظام تعرفه‌ها و پافشاری بر اجرای آن علیه نزدیک‌ترین متحدان سیاسی، اقتصادی و نظامی آمریکا سبب نخواهد شد که کشورهای صنعتی، اتحادیه اروپا و کشورهای در حال توسعه به فکر ابزارها و برنامه‌هایی برای رویارویی با آمریکا افتاده و به مرور زمان تغییرات جدی در سطح ائتلافها و اتحادهای جهانی ایجاد شود؟

۵: آیا وضع تعرفه‌ها و ایجاد فشار مداوم به چین از طرف آمریکا موجب کنترل رشد چین خواهد شد یا در نهایت رویارویی جدی‌تر از جمله برخوردهای نظامی در سرزمین‌ها و حوزه‌های نفوذ آمریکا و چین را می‌توان محتمل دانست؟

۶: این مسائل و پاسخ این پرسشها که تاثیری بر حال و آینده ایران خواهد داشت؟

ما بعد از شکافتن این مسائل در طول تحلیل خود، در قسمت نهایی این تحلیل به این پرسش‌های باز خواهیم گشت.

حرکت از تولید کالاهای ساده به کالاهای به فناوری بالا

دونالد ترامپ رئیس جمهور آمریکا برای حفاظت از شبکه‌های کامپیوتری آمریکا در مقابل تهدید «نیروهای متخاصم خارجی» وضعیت اضطراری اعلام کرده است. به دنبال این اقدام شرکت گوگل در بیانیه‌ای گفت که در حال «پیروی از این دستور است و پیامدهای آن را بررسی می‌کند». گوگل محصولات شرکت تلفن‌سازیا هواوی را از بعضی آپدیت‌های سیستم اندروید منع کرده و بعضی از تلفن‌های هوشمند جدید هواوی هم دسترسی به اپلیکیشن‌های گوگل نخواهند داشت. اقدام شرکت گوگل علیه شرکت هواوی در پی تصمیم دولت آمریکا برای افزودن هواوی به فهرست شرکت‌هایی که کمپانی‌های آمریکایی امکان تجارت با آنها را ندارند، انجام شده است.

هواوی دومین تولید کننده تلفن همراه در جهان است اما عرصه فعالیت آن فقط محدود به گوشی هوشمند نیست. این شرکت بزرگترین تولید کننده تجهیزات تلکامپ در جهان است. «تحلیل‌گران اقتصادی تخمین می‌زنند که حتی اگر این شرکت به طور وسیعی از فروش تجهیزات خود در ایالات متحده منع شود، باز هم حدود ۴۰ تا ۶۰ درصد بازار شبکه‌های ارتباطی در جهان را در دست خواهد داشت.»

اصل درگیری آمریکا با شرکت هواوی و کشور چین بر سر این است که هواوی شرکت پیشرو در تکمیل اینترنت 5G است. برای درک اهمیت این محصول آنرا با کالاهای صادراتی ایران مانند گوجه

فرنگی، رب و پیاز مقایسه کنید. این کالاها را می‌توان از هر جای جهان با قیمتی مشابه خریداری کرد اما آنچه که شرکت چینی هوآوی روی آن کار کرده، آینده صنعت ارتباطات است. تفاوت دیگر این است که کشوری که نخواهد از محصولات هوآوی در زمینه فناوری **5G** استفاده کند برای محصولات جایگزین آن باید هزینه بیشتری بپردازد زیرا قیمت محصولات مشابه شرکت‌های دیگر بالاتر از قیمت‌های هوآوی است. در ضمن کشوری که با استفاده از تکنولوژی و محصولات هوآوی به سوی **5G** حرکت کند از دیگر کشورها در این زمینه از نظر زمان، قیمت و کیفیت عقب خواهد افتاد.

تحریم‌های آمریکا در کوتاه مدت به ضرر هوآوی تمام می‌شود. بعضی از روزنامه‌نگاران می‌گویند تحریم‌های دولت آمریکا ممکن است شرکت هوآوی را نابود کند اما اقتصاددانان بدون آنکه تخصصی در حوزه آی تی و الکترونیک داشته باشند احتمال پر رنگ دیگری را در درجه اول اهمیت قرار می‌دهند. این تحریم‌ها گرچه در کوتاه مدت ضررهای هنگفتی به شرکت هوآوی خواهد زد اما در بلند مدت نه تنها ممکن است به پایان سیطره و انحصار غول‌های آمریکایی مانند شرکت گوگل بر جهان که به جهش بزرگی برای اقتصاد چین تبدیل شود.

شرکت هوآوی اولین تولید کننده تجهیزات تلکامپ و دومین تولید کننده گوشی تلفن همراه است. هوآوی می‌گوید که بیش از نیم میلیارد نفر در جهان از گوشی‌های این شرکت استفاده می‌کنند. اقتصاد از این شوخی‌ها سرش نمی‌شود که بتوان یک قدرت اقتصادی دارای روابط متعدد و پیچیده در جهان را تحریم کرد. همانقدر که تحریم یک کشور خام فروش و تک محصولی مانند ایران که سهم ناچیزی در اقتصاد جهانی دارد ساده و ممکن است، تحریم یک کشور یا شرکت قدرتمند اقتصادی که محصولات با تکنولوژی بالا تولید می‌کند و در اقتصاد جهانی دارای وزن و تاثیر است دشوار و تقریباً غیر ممکن است. گواه آن تحریم‌های آمریکا علیه روسیه است که با اینکه از نظر اقتصادی بسیار ضعیف‌تر از چین است، اما به دلیل روابط این کشور در حوزه انرژی، جنگ‌افزار، هوا-فضا و غیره نمی‌توان آن را به راحتی مانند اقتصاد ایران زمین‌گیر و متلاشی کرد.

شرکت هوآوی بعد از تحریم‌های آمریکا با دو مشکل بزرگ مواجه است. اول اینکه شرکت **ARM** که یک تراشه‌ساز مستقر در بریتانیا است اعلام کرده قرارداد همکاری خود با هوآوی را به دلیل تحریم‌های

تجاری آمریکا به حالت تعلیق درخواهد آورد و بدین ترتیب از فروش تراشه‌های خود به این شرکت چینی خودداری خواهد کرد.

مشکل دوم اینکه شرکت گوگل استفاده هوای از سیستم عامل اندروید را محدود کرد. اندروید یک سیستم عامل اوپن سورس است و به دلیل آنکه کدهای باز دارد همچنان می‌تواند مورد استفاده هوای قرار بگیرد اما آپدیت‌های امنیتی گوگل و سیستم عامل اندروید برای شرکت هوای مشکل‌ساز خواهد شد.

آپدیت‌های امنیتی معمولاً یک ماه قبل از اعلام عمومی حفره‌های امنیتی در اختیار شرکتهای استفاده کننده قرار می‌گیرد تا محصولات خود را با آن مطابقت دهند. بعد از تحریم‌های آمریکا علیه هوای از این پس آپدیت‌های امنیتی در همان روز اعلام حفره‌های امنیتی در اختیار شرکت هوای قرار می‌گیرد و این شرکت در برابر حفره‌های امنیتی به مدت یک هفته الی یک ماه آسیب‌پذیر خواهد بود.

برای آشنایان با اقتصاد سیاسی و کسانی که آشنایی مختصری با اقتصاد چین دارند اولین حدسی که سریعاً به ذهن خطور میکند این است که این غول چینی سریعاً به سمت تولید یک سیستم عامل بومی و تولید تراشه با سرمایه و تکنولوژی خودش روی بیاورد. قبل از آنکه اقتصاددانان و افرادی که در حوزه اقتصاد سیاسی مطالعه و شناخت دارند فرصت کنند در این رابطه صحبت کنند خود شرکت هوای مهر تایید خود را بر این حدس و گمان کوبید.

چینی‌ها و فعالان اقتصادی بزرگ در کشورهای توسعه یافته آنقدر نادان نیستند که با «افسانه بازار آزاد» خام شوند و خود را به دست نسخه‌های عدم دخالت دولت در اقتصاد بسپارند. آنها می‌دانند دنیای واقعی و روابط واقعی در اقتصاد جهانی با آنچه که مبلغان برنامه‌های صندوق بین‌المللی پول و طرفداران طرح‌های نئولیبرالی می‌گویند زمین تا آسمان متفاوت است.

به نظر می‌رسد هوای قبل از آنکه توسط آمریکا تحریم شود خود را برای این سناریو که از دانش فنی آمریکا محروم خواهد شد آماده کرده است. یکی از مدیران شرکت هوای تایید کرده که «ما [سیستم عامل خود را آماده کرده‌ایم](#) تا در صورت اجبار به آن رجوع کنیم.» ظاهراً اقداماتی نیز در زمینه تولید تراشه‌ها انجام شده است که فعلاً اطلاعاتی درباره آن در دسترس نیست.

شرکتی که نیم میلیارد نفر در جهان از گوشی‌های هوشمند آن استفاده می‌کنند و کیفیت و قیمت محصولات ارتباطی آن به قدری مناسب است که حتی نزدیک‌ترین متحد آمریکا یعنی بریتانیا را به دو دلی و تردید انداخته، وقتی به سمت تولید تراشه و سیستم عامل حرکت کند دیگر تولیدکنندگان غیرآمریکایی را نیز به فکر خواهد انداخت یا به عمل وا خواهد داشت که به سمت ایمن‌سازی و استقلال خود از انحصارات شرکت‌های بزرگ آمریکایی اقدام کنند.

بریتانیا با وجود مخالفت آمریکا اعلام کرده است برای ساخت نسل پنجم موبایل با هوآوی کار می‌کند. بریتانیا نزدیک‌ترین متحد آمریکا در جهان است و درز مذاکرات شورای امنیت ملی بریتانیا درباره هوآوی جنجالی را در این کشور ایجاد کرد که منجر به [برکناری وزیر دفاع بریتانیا](#) شد.

آقای ژنگفی که بنیانگذار شرکت هوآوی است پس از بازداشت دخترش در خاک کانادا گفته بود که: «آمریکا به هیچ وجه نمی‌تواند ما را نابود کند. دنیا هم نمی‌تواند ما را کنار بگذارد چون [پیشرفته‌تر](#) هستیم. او سپس گفته بود: «آمریکا نماینده جهان نیست و تنها بخشی از بازار جهانی را شامل می‌شود.»

پیش‌تر گفتیم که قدرتمندترین سلاح دولت آمریکا نه سلاح‌های هسته‌ای که دلار است. سلاح بعدی که آن هم قدرتمندتر از هر تسلیحاتی در زرادخانه آمریکا به نفع قدرت اقتصادی، سیاسی، امنیتی و هژمونیک آمریکا در جهان عمل می‌کند شرکت گوگل است. گوگل یعنی تسلط بر اینترنت و تسلط بر اینترنت یعنی تسلط بر اطلاعات.

چه شرکت هوآوی با گوگل و آمریکا به توافق برسد و چه نرسد، چه موفق شود سیستم عامل خود را تولید و تثبیت کند و چه نتواند، بعد از تحریم هوآوی توسط آمریکا ایده لزوم شکستن انحصار غول‌های آمریکایی وارد یک مرحله جدی‌تر از گذشته خواهد شد و اقدامات پشت پرده شرکت‌های غیر آمریکایی و دیگر کشورها را تشدید خواهد کرد. از آنجا که چین نزدیک‌ترین قدرت اقتصادی به آمریکا است و احتمال پائین کشیدن اقتصاد آمریکا از جایگاه نخست اقتصاد جهان منجر به جدال میان این دو شده، قابل پیش‌بینی است که سرمایه و تکنولوژی چینی بر روی نقاط انحصار آمریکا متمرکز شود. شاید اگر جوانی اریگی زنده بود به نظریات خود اضافه می‌کرد که پیش از ایجاد یک جهان چند قطبی باید شاهد یک اقتصاد چند قطبی در جهان باشیم که نشانه‌ی آن شکستن انحصارات بزرگ کشور کانونی سرمایه‌داری در زمینه تکنولوژی است.

برای آنکه بدانید که هوآوی و چین چقدر ممکن است که در جدال با شرکت‌های آمریکایی و دولت آمریکا پیش بروند به این دو نمونه توجه کنید:

ماهاتیر محمد نخست وزیر مالزی شرکت هوآوی را به دلیل بی‌اعتنایی به تحریم‌های جهانی دولت ترامپ علیه این شرکت تحسین کرده است. بلومبرگ می‌گوید، این نخست وزیر ۹۳ ساله در سخنرانی خود در انجمنی در توکیو اعلام کرد مالزی همچنان تا حد ممکن از تجهیزات هوآوی استفاده می‌کند زیرا نسبت به فناوری آمریکا بسیار پیشرفته‌تر است.

از سوی دیگر کریر موبایل M۱ LTD در سنگاپور اعلام کرده است آماده گسترش کسب و کار خود با هوآوی است. البته این شرکت اعلام کرده برای تهیه زیربنای اینترنت ۵ جی شرکت‌های جایگزینی را نیز در نظر گرفته است.

دولت آمریکا ادعا می‌کند تجهیزات شرکت هوآوی خطرات امنیتی در بر دارند و دولت چین از آن‌ها برای جاسوسی استفاده می‌کند. هیچ کشوری بر سر مسئله جاسوسی شوخی ندارد و معمولاً با وسواس و هیستری به هر شایعه‌ای در این رابطه واکنش نشان داده می‌شود. وقتی آمریکا به صورت واضح و صریح هوآوی را به جاسوسی برای دولت چین متهم می‌کند و کشورهای نظیر انگلستان و مالزی و دیگر کشورهای جهان همچنان به همکاری با شرکت هوآوی ادامه می‌دهند این مسئله نشان دهنده این است که دعوای آمریکا با هوآوی یک دعوای امنیتی نیست. به قول کمپین انتخاباتی بیل کلینتون، رئیس جمهور سابق آمریکا در زمان اوج قدرت این کشور: «دعوا بر سر اقتصاد است احمق!»

ممکن است موضوع تحریم‌های هوآوی در مذاکرات میان دولتهای آمریکا و چین به صورت «موقت» برطرف شود اما به راحتی قابل پیش‌بینی است که تحریم هوآوی یا هر کالای چینی با تکنولوژی بالای دیگری باز هم به عنوان اهرم فشار دولت ترامپ یا دولتهای آینده آمریکا بر دولت و اقتصاد چین مورد استفاده قرار خواهد گرفت. دولت چین شاید یکبار بتواند از طریق مذاکره مشکل را حل کند اما شرکتهای چینی در نهایت راهی به جز شکستن انحصارهای آمریکایی و رشد تکنولوژیک سایر بخش‌های اقتصاد چین به منظور خودکفایی در تهیه اجزای لازم جهت تولید محصولات با تکنولوژی بالا نخواهند داشت.

کدام پیروز می‌شود: آمریکا یا تاریخ؟

آیا سیاستهای جدید طبقه حاکم آمریکا و چرخش این کشور از ایدئولوژی جهانی‌سازی به نوعی از ملی‌گرایی می‌تواند مانع از پروسه جایگزینی چین به جای آمریکا در راس هرم نظام سرمایه‌داری جهانی شود یا آنرا برای مدت زمان طولانی به تعویق بیندازد؟

پاسخ به این سوال بدون شک منفی است. زیرا:

۱: چین زمانی صادر کننده کالاهای ساده و مصرفی به آمریکا بوده است. افزایش تعرفه‌ها سبب خواهد شد هزینه کالاهای مصرفی در آمریکا بالا برود.

۲: چین به مرور زمان صادر کننده کالاهای با تکنولوژی بالا به آمریکا شده است. افزایش تعرفه‌ها سبب افزایش قیمت این کالاها نیز در آمریکا خواهد شد. ممکن است این افزایش تعرفه‌ها به دلیل چرخش سفارش‌ها به سمت دیگر تولید کنندگان جهان یا قرارگیری واسطه‌های غیر چینی میان کالاهای چینی و بازار مصرف آمریکا سبب افزایش جهانی قیمت کالاها شود. این امر موجب کاهش نرخ رشد کشورها، کاهش تولیدات، ایجاد رکود یا ایجاد بحران‌های اقتصادی شود که به گواهی تاریخ و تجربه، آسیب اقتصاد آمریکا و کشورهای در حال توسعه از این بحران‌ها بسیار بیشتر از کشوری مانند چین است. این بدان معناست که بحران اقتصادی در آمریکا می‌تواند به عنوان فرصتی برای چین درآید تا فاصله میان خود و آمریکا را کاهش دهد. همچنین ممکن است با کم شدن حجم بازار کالاهای ساده، چین اقدام به متمرکز کردن سرمایه و صنعت خود به سمت کالاهای با تکنولوژی بالا کند که در نتیجه بعد از یک رکود کوتاه به قدرت بیشتری به کورس رقابت با اقتصاد آمریکا برگردد.

۳: این تصور که کاهش یا ممانعت از ورود کالاهای چینی موجب بازگشت تولید این محصولات به چرخه اقتصاد آمریکا می‌شود تصور چندان درستی نیست. باید گفت بخش بزرگتر این تصور اشتباه است. دور از ذهن نیست که تولید بخشی از کالاهای وارداتی یا تولید مقداری از نیاز آمریکا به بعضی از کالاها در خود آمریکا کلید بخورد اما نخست اینکه سرمایه مالی (و به طور کلی سرمایه) به صورت دستوری عمل نمی‌کند. سرمایه فقط منطق سود را می‌فهمد. نمی‌توان به سرمایه‌ای که در بخش مالیه

صاحب سود ۱۲ تا ۳۵ درصد است یا در قسمت‌های «ریسک بالا» سود بالاتری دارد، دستور داد که وارد حوزه تولید شوند و به سود کمتری از بخش مالی راضی گردند.

دوم اینکه اگر به فرض تصور کنیم که چنین اقدامی شدنی باشد؛ این مستلزم چرخش سرمایه از تولید کالاهای با تکنولوژی بالا به کالاهای ساده است. این به معنی اعطای یک فرصت طلایی به شرکت‌های غیر آمریکایی و دیگر اقتصادهای جهانی است که فاصله خود را با آمریکا در این مسابقه نفس‌گیر کم کنند.

۴: اگر تصور شود سرمایه لازم برای تولید کالاهای ساده در خاک آمریکا از محل فشار دولت آمریکا به شرکت‌های آمریکایی برای بازگشت سرمایه‌های خود از چین و سایر کشورها به خاک آمریکا تامین شود باید گفت که این هم تصور نادرستی است.

نخست به این دلیل که به هر میزانی که سرمایه آمریکایی به اجبار به خاک آمریکا برگردد شاهد «فرار سرمایه» برای تصاحب جای خالی به وجود آمده در چین و سایر کشورها خواهیم بود.

دوم به این دلیل که سرمایه علاقه‌مند به ثبات است. سرمایه می‌تواند مالیات ۳۵ تا ۴۰ درصدی کشورهای اسکاندیناوی را مادامی که از ثبات برخوردار باشد تحمل کند اما بی‌ثباتی موجب فرار سرمایه می‌شود. فرار سرمایه امری به شدت مسری است. یک سرفه در این زمینه ممکن است تبدیل به یک اپیدمی خطرناک شود. ادامه فشار دولت آمریکا به شرکت‌های بزرگ آمریکایی مشوقی خواهد بود برای قطع ارتباط کامل اقتصادی این شرکتها با خاک و قوانین آمریکا. کدام سرمایه‌داری حاضر است سرمایه خود را از کشوری که سود بیشتری به آن تعلق می‌گیرد خارج کرده و سرمایه خود را به کشوری با سود پایین‌تر و مالیات بالاتر ببرد؟

بزرگترین مشکل آمریکا در حال حاضر چین است اما چین تنها مشکل آمریکا نیست. همان روندی که چین را از تولید کننده محصولات ساده به تولید کننده محصولات با تکنولوژی بالا تبدیل کرده است ممکن است توسط هند، برزیل، آفریقای جنوبی و سایر کشورهای در حال توسعه طی شود. حتی این روند ممکن است به صورت یک بعدی و غیر متقارن در یک کشور خاص و در یک یا چند محصول

خاص اتفاق بیافتد. به طور مثال کشوری مانند ایران که در تولید مواد غذایی و ساده‌ترین کالاها وابسته به واردات است در زمینه تولیدات نظامی به خصوص موشک‌ها و پهبادها پیشرفت کرده است و ممکن است محصولات خود یا تکنولوژی ساخت آنها را به کشورهای دیگر صادر کند. این توانایی ممکن است مشکلات محدودی را برای آمریکا و متحدان آن ایجاد کند. در مورد کشوری مانند چین که تمامی زیرساختهای لازم برای ورود به همه عرصه‌های تولیدی را دارد و به مدد مبارزه با فساد درون ساختار قدرت خود و برنامه‌ریزی متمرکز و دقیق بر مبنای اهداف و ارزش‌های عینی و نه متافیزیکی، توسعه متقارن و همگنی را تجربه کرده است این امکان وجود دارد در چهارچوب روابط با قدرت‌های نوظهور جهانی مشکلات بزرگی برای آمریکا، ژاپن و اتحادیه اروپا ایجاد کند. بریکس که اتحادی از یک قدرت بزرگ اقتصادی (چین)، یک قدرت نظامی بزرگ (روسیه) و قدرت‌های نوظهور جهانی (هند، برزیل و آفریقای جنوبی) است، نمونه‌ای از چنین ادعایی است.

کاملاً قابل پیش بینی است که در آینده عرصه بر آمریکا و اقتصاد این کشور مدام تنگ شود. واکنشی که در مقابل قابل پیش‌بینی است، تلاش برای سرکوب شدید اقتصاد چین، اتحادیه اروپا و قدرت‌های در حال توسعه توسط آمریکا خواهد بود. تحریک و تشویق بریتانیا توسط آمریکا برای خروج از اتحادیه اروپا، جنگ تعرفه بین آمریکا و اتحادیه اروپا، تحریم روسیه، جنگ تعرفه با کانادا و مکزیک و غیره همگی واقعیت‌هایی در تایید این امر است. دونالد ترامپ بی‌شک پیروز انتخابات بعدی ریاست جمهوری آمریکا خواهد شد و این سیاست‌ها تا پایان دوران ریاست جمهوری او ادامه خواهد یافت. برخی معتقدند که سیستم سرمایه‌داری به دلیل تضادهای درونی خودش مجبور است که بین دو نوع سیاست در رفت و آمد باشد. سیاست‌های انبساطی و سیاست‌های انقباضی، سیاست‌های حمایتی و سیاست‌های ضدحمایتی. بر مبنای این نگاه می‌توان پیش‌بینی کرد که بعد از دو دوره ریاست جمهوری ترامپ شاهد چرخش دولت آمریکا به سمت تجارت آزاد و کنار گذاشتن تعرفه‌ها باشیم. این تحلیل در حالتی که کانون سرمایه‌داری هنوز به سرحدات توسعه مادی خود نرسیده است و جایگاه اقتصادی و سیاسی آن توسط رقیبی تهدید نمی‌شود کاملاً درست است. اما اگر قبول کنیم که ایالات متحده وارد دوران پیری و فرسودگی خود شده است و رقابت بین چین و آمریکا را به معادله اضافه کنیم نمی‌توانیم انکار کنیم که سیاست‌های دولت ترامپ ممکن است منجر به واکنش‌هایی در اقتصادهای دیگر جهان شود که نطفه تغییرات بازگشت ناپذیری را در ساختارهای اقتصادی و سیاسی جهان به وجود آورد.

نفت، انرژی و جدال میان امپریالیست‌ها

مسئله دیگری که هم می‌تواند به فهم مفهوم امپریالیسم کمک کند و هم برای فهم تحولات ایام اخیر در جهان و منطقه خاورمیانه مهم است مسئله انرژی و نفت است. نفت مسئله‌ای است که به طور مستقیم در تحلیل وضعیت گذشته، حال و آینده ایران نقش کلیدی دارد اما ابعاد آن محدود به ایران نیست. نفت و انرژی مسئله‌ای آنقدر بزرگ است که بخش بزرگی از روابط آمریکا و چین را تحت تاثیر قرار داده است و روی تحولات مربوط به فرآیند جانشینی چین به جای آمریکا در راس هرم اقتصادی، سیاسی و نظامی جهان یا برپایی یک نظام چند قطبی به جای نظام تک قطبی فعلی به رهبری آمریکا اثر مستقیم خواهد داشت.

ناپلئون یا نفت؟

همه قدرتهای جهانی، کشورهای صنعتی، اقتصادهای در حال توسعه و کشورهای امپریالیستی درباره انرژی و مهم‌ترین شکل فعلی آن در جهان یعنی نفت خام در حال رقابت هستند. نه تنها در حالت جنگ گرم و جنگ سرد که در حالت عادی همیشه این رقابت وجود دارد. مذاکره میان کشورهای وارد کننده و صادر کننده نفت بر سر گرفتن تخفیف، پرداخت پول نفت با سلاح یا کالاهای صنعتی و لوکس، بیمه‌ها، قراردادهای اکتشاف و استخراج و همه مسائل مربوط به انرژی و نفت در سطح جهان یک جنگ تمام عیار و دائمی است.

این میان مسئله برای قدرتهای صنعتی جهان که خود دارای منابع نفت خام نیستند در جدال با دیگر کشورهای امپریالیستی یک نقطه ضعف بزرگ محسوب می‌شود. قبل از وقوع جنگ جهانی دوم می‌توان از آلمان و آمریکا به عنوان کشورهای یاد کرد که به طور قطع دارای تکنولوژی و نظام تولیدی قوی‌تر از همه قدرت‌های صنعتی اروپای غربی بودند. در مورد ژاپن نیز با کمی احتیاط می‌توان چنین ادعایی داشت. عدم برخورداری آلمان و ژاپن از انرژی و مستعمرات وسیعی که تامین کننده مواد خام مورد نیاز صنعت این دو کشور باشد عامل اصلی به راه افتادن جنگ جهانی دوم بود.

ناپلئون یکبار موفق شده بود در حمله به روسیه شهر مسکو را فتح کند. تزار روسیه به جای نبرد با او دستور داد که شهر را خالی کنند و منتظر باشند که زمستان کار خودش را بکند. اگر هوش و قدرت فرماندهی ناپلئون نبود روس‌ها در کنار یک رودخانه آنها را تا نفر آخر کشته بودند. حمله به روسیه در زمستان اشتباهی است که ناپلئون آنرا با اسب و هیتلر آنرا با کامیون و تانکهای گازوئیلی انجام داد. نتیجه یکسان بود ولی این تفاوت وجود دارد که اسب را بعد از مردن و یخ زدن می‌توان خورد اما کامیون و گازوئیل را بعد از گیر کردن در سرما نمی‌توان به عنوان غذا مصرف کرد.

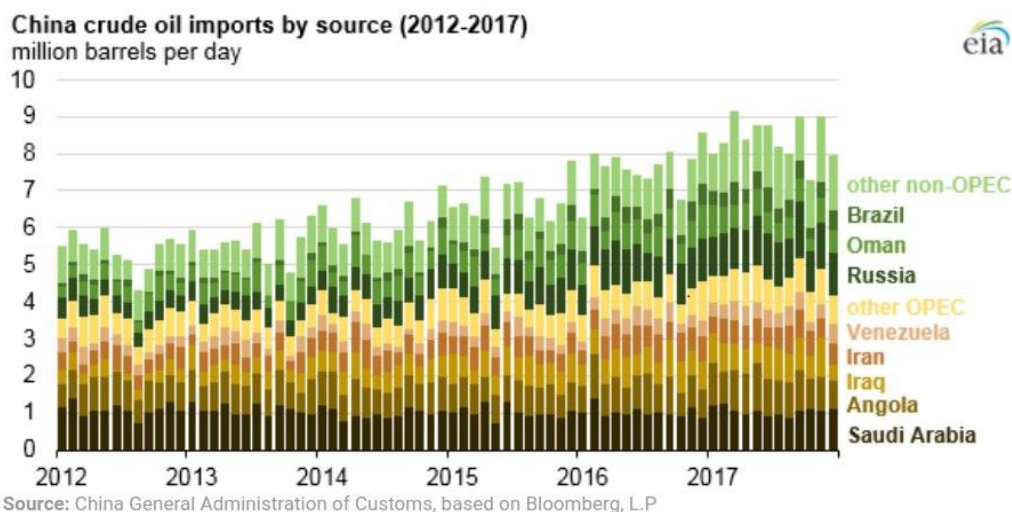
مشهور است که می‌گویند دیکتاتورهای بزرگ تاریخ به دلیل خودبزرگ‌بینی اشتباهات مشابهی را انجام می‌دهند. بعضی‌ها معتقد هستند هیتلر نیازی نداشت به روسیه حمله کند و این اقدام او فقط برای آن بود که برتری خود را نسبت به ناپلئون نشان دهد. این سخن نادرست است. حرکت همزمان ارتش هیتلر به سمت شرق (به طرف روسیه) و به سمت جنوب (شاخ آفریقا و مصر) نه برای نشان دادن برتری نسبت به ناپلئون که برای تامین انرژی و نفت بود. چیزی که در جبهه غربی نمی‌توانست به آن دست پیدا کند.

ژاپن نیز از دو جهت شکست خورد. اول آنکه جزیره‌ای است بدون راه ارتباطی از طریق خشکی به دیگر کشورها و سرزمین‌ها. در نتیجه حفظ برتری نظامی این کشور بر پایه قدرت دریایی استوار است. ژاپن بزرگترین و قدرتمندترین ناوهای جنگی آن روزگار را در اختیار داشت اما به دلیل آنکه در زمینه پوشش هوایی نیروی دریایی خود به لحاظ کمی و کیفی از آمریکا عقب افتاد نیروی دریایی آن با حمله هوایی از بین رفت. دفاع از جزایر استراتژیک ژاپن برای قوای نظامی این کشور غیر ممکن شد و نیروهای زمینی این کشور در هر یک از جزیره‌ها محاصره شده و از پای در آمدند.

دومین نقطه ضعف ژاپن نیز انرژی و نفت بود. بعد از جنگ جهانی اول ژاپن به سمت ساخت نیروگاه‌های هسته‌ای در سرزمین زلزله خیز خود، اقدام کرد اما فعلاً و تا اطلاع ثانوی اقتصاد جهان هم به لحاظ انرژی و هم به لحاظ صنعتی وابسته به نفت است. همه کشورهای قدرتمند صنعتی از جمله ژاپن و چین اکنون در حال کار بر روی انرژی‌های تجدید پذیر و پاک هستند اما این اقدامات از سر دلسوزی برای طبیعت یا اهمیت دادن به مسئله گرمایش زمین و تخریب محیط زیست نیست. مسئله برای آنها تلاش برای کم کردن وابستگی به نفت و کاهش هزینه‌های نظامی و سیاسی مربوط به تامین انرژی است.

بنا به گزارش اداره اطلاعات انرژی آمریکا، «کشور چین در سال ۲۰۱۷، با وارد کردن روزانه ۸.۴ میلیون بشکه نفت، از آمریکا به عنوان بزرگترین وارد کننده نفت خام پیشی گرفته است.» این رقم در ایالات متحده ۷.۹ میلیون بشکه در روز بوده است. «چین در سال ۲۰۱۳ نیز به عنوان بزرگترین واردکننده خالص مجموع نفت خام و سایر سوخت‌های مایع در جهان (واردات منهای صادرات) شناخته شد. ظرفیت پالایشگاهی جدید و موجودی ذخایر استراتژیک به همراه کاهش تولید داخلی نفت، عامل اصلی افزایش واردات نفت خام چین بوده است.»

واردات بزرگترین مصرف کننده نفت خام جهان از کشورهای برزیل، عمان، روسیه، دیگر کشورهای غیر عضو اوپک، کشورهای عضو اوپک، ونزوئلا، ایران، عراق، آنگولا، عربستان سعودی، و دیگر کشورهای عضو اوپک انجام شده است.



روسیه به تازگی توانسته بود رتبه صادرات نفت خام به چین را بشکند اما با تحریم نفت ایران توسط آمریکا اعلام شده است که چین واردات نفت خود از عربستان را به میزان ۴۴ درصد افزایش داده است. همانطور که مشاهده می‌کنید به جز نفت روسیه، بقیه مصرف نفتی چین باید از تنگه هرمز یا تنگه باب المندب عبور کند.

«جیوتی» دلیل تمسخر!

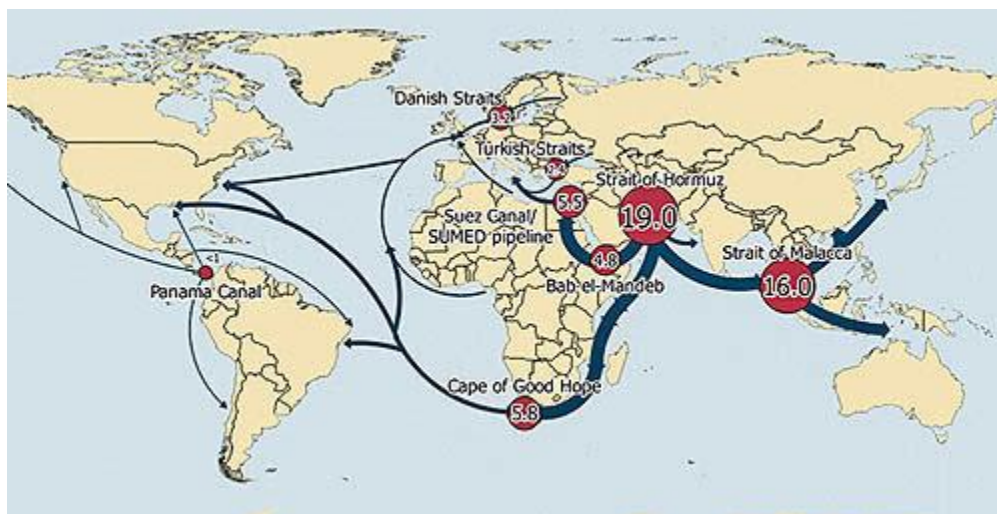
حتماً شما نیز در سال‌های گذشته درباره جنگ سوریه هر روز خبرهای متفاوتی شنیده‌اید. صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران هر روز خبر می‌داد که ارتش اسد در حال پیشروی است و رسانه‌های وابسته به آمریکا و کشورهای عربی خلیج فارس هر روز خبر می‌دادند که دمشق تا ۴۸ دیگر سقوط خواهد کرد. بعدها خبر درگیری کردها با ارتش اردوغان، ترکیه و روسیه، آمریکا با ارتش اسد، کردها علیه داعش، جمهوری اسلامی علیه داعش و ... به اخبار اضافه شد تا جایی که به طور قطع بسیاری از افراد در حال حاضر تصور درستی از این ندارند که در سوریه وضعیت به چه شکل است و مرز بین گروه‌ها و کشورهای مخالف هم در سوریه به چه صورتی در آمده است. اینجاست که نگاه کردن یک عکس، نمودار یا نقشه اطلاعات بیشتری از یک ساعت حرف زدن مهمانان شبکه‌های ماهواره‌ای به دست می‌دهد.

نکته دیگر اینکه جدای از این موضوع که این کشورهای توسعه نیافته و در حال توسعه نیستند که انتخاب می‌کنند با امپریالیست‌های جهان سر و کار داشته باشند یا نداشته نباشند بلکه این کشورهای امپریالیستی هستند که تصمیم می‌گیرند چه زمانی، کجا و به چه شکل با امور داخلی و خارجی کشورهای دیگر جهان کار داشته باشند. چه نظام جمهوری اسلامی به بقای خود ادامه بدهد و چه ندهد، چه مردم ایران بخواهند و چه نخواهند، معادلات بین‌المللی در جهان سرمایه‌داری معادله‌ای میان توانایی‌ها و خواسته‌های کشورهای امپریالیستی است. همانقدر که انکار این مسئله نشان دهنده عدم شناخت واقعیت‌هاست، رویکرد گریه و زاری در برابر سیاست‌های کشورهای امپریالیستی نیز نشان دهنده عدم شناخت واقعیت‌هاست. تاریخ طرف حق ندارد. نیروهای مادی در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند و نیروی پیروز آنچه را رقم می‌زند که می‌خواهد اما نه الزاماً به همان گونه که خود می‌خواهد.

اقدامات طبقه حاکم هر کشور درون مرزهای خود یا دورتر از مرزهایش ممکن است با شعارهای ناسیونالیستی یا مذهبی انجام شود اما این شعارها فقط و فقط پوشیدن لباس مناسب برای هر موقعیت است. همانطور که برای ورود به زمین فوتبال به جای شلوار تنگ از شورت یا شلوار ورزشی استفاده می‌کنید برای بازی در خاورمیانه هم می‌توانید لباس خود را با تم دعوی شیعه و سنی یا دعوی دموکراسی و استبداد ست کنید.

رقابت اقتصادی میان آمریکا و چین و جدال قطعی این دو در آینده به مسئله ایران مربوط است. معادلات سیاسی داخلی در کشور ما چه بنخواهیم و چه نخواهیم با این مسئله گره خورده است. انکار آن دردی از ما دوا نمی‌کند و اصرار به انکار آن فقط می‌تواند به این دلیل باشد که دو طرف این جدال امپریالیستی تمایل مشترکی دارند که افکار عمومی درون کشورهای هدف از چند و چون وقایع بی‌خبر بمانند. اگر می‌خواهید بدانید چرا در جدال میان آمریکا و چین «مسئله ایران» یک پای معادلات است به این چند نقشه خوب نگاه کنید.

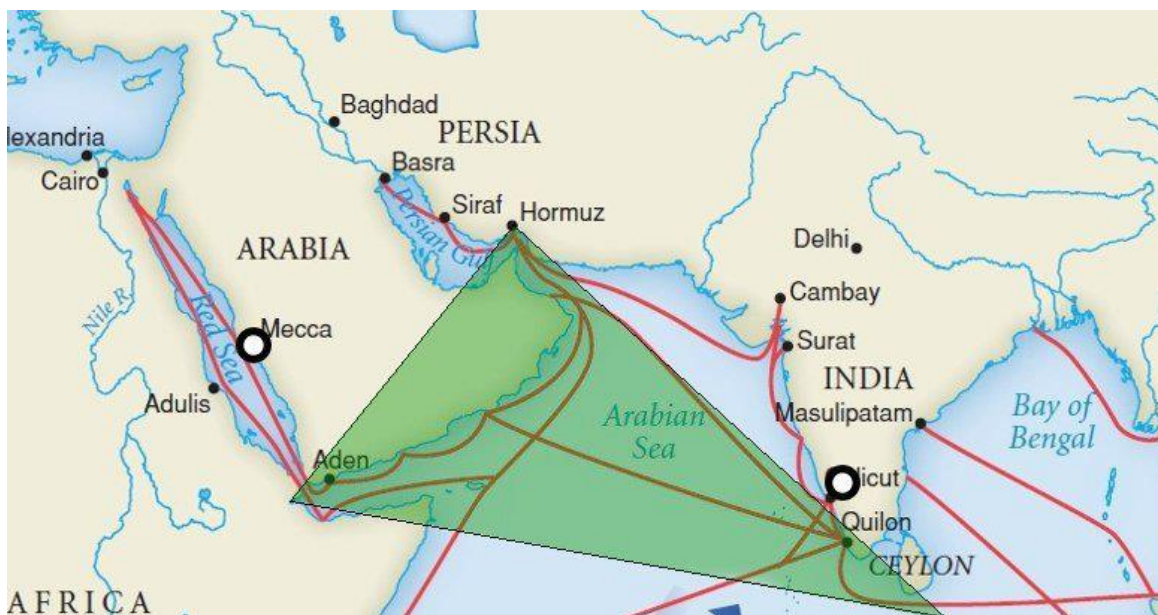
نقشه شماره ۱ مربوط به مسیرهای انتقال نفت از طریق دریا و کشتیرانی است. تاریخ دقیق آن متعلق به سال ۲۰۱۵ است اما با کمی تغییر در اعداد هنوز اعتبار مسیرها سر جای خود باقی است.



نقشه شماره دو برای درک بهتر موقعیت تنگه هرمز و تنگه باب المندب است. این نقشه در همین ابتدای کار به شما نشان خواهد داد که جنگ در یمن و دخالت همه قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای در آن به هیچ وجه اتفاقی و یا بر پایه دعوی شیعه و سنی نیست.



مثلث فرضی بین تنگه هرمز، تنگه باب المندب و آبهای غربی شبهه جزیره هند یک مثلث بسیار معنادار است که منطقه‌ای را با اهمیت بسیار بالا و استراتژیک برای همه قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای مشخص می‌کند. این منطقه برای تحلیل و پیش‌بینی آینده رقابت بین چین و آمریکا بسیار روشنگر است و برای اقتصاد و امنیت کشور چین اهمیت حیاتی دارد.



در سیاست و در شرایط بین‌المللی هیچ چیز دائمی وجود ندارد. آیت الله خمینی بعد از کشتار حجاج ایرانی گفت ما اگر با اسرائیل رابطه برقرار کنیم امکان ندارد با حکومت آل سعود رابطه خود را از سر

بگیریم ولی جمهوری اسلامی با آل سعود روابط سیاسی برقرار کرد. روزی باراک اوباما پیگیرانه به دنبال از سرگیری روابط دیپلماتیک میان ایران و آمریکا بود و امروز رئیس جمهور بعد از آن جمهوری اسلامی را تحت فشار شدید قرار داده و می گوید همان برجانی که قبلاً امضا شده را باید دوباره مورد مذاکره دهیم. روزی تنگه هرمز شاهراه اصلی انتقال نفت خام در جهان بود اما اینقدر گفتند آنرا می بندیم که همه کشورهای منطقه به فکر دور زدن آن افتادند. امارات خط لوله به مقصد بندر فجیره را ساخت و عربستان خط لوله شرق به غرب عربستان را احداث کرد تا نفت را در دریای سرخ بارگیری کند. چین ممکن است در سالهای آینده راههای انتقال نفت خام خود را متنوع کند یا وارد رابطه استراتژیک با روسیه شود و با خرید نفت بیشتر از این کشور به نوعی از اهمیت این مثلث بکاهد اما با توجه به سرمایه گذاری های شرکت های چینی در کشورهای نفتی خلیج فارس و قاره آفریقا باید گفت این مثلث بین تنگه هرمز، تنگه باب المندب و آب های غربی شبهه جزیره هند تا مدت های بسیار طولانی یکی از موارد توجه و تمرکز بین آمریکا و چین خواهد بود.



به نقشه جهان نگاه کنید. با عقل جور در نمی آید که چین در میان جنگ سرد یا گرم بین آمریکا بتواند نفت خلیج فارس و آفریقا را از سوی دیگر جهان به چین برساند. هیچ کشوری ناوگان تجاری خود را به سمت سرزمین دشمن هدایت نمی کند. نکته دیگر اینکه نه تنها در حالت جنگ که در شرایط صلح و در شرایط رقابت اقتصادی میان آمریکا و چین نیز صرفه اقتصادی حکم می کند که مسیر انتقال نفت خام

به چین از طریق مثلث هرمز-باب‌المنذب-اقیانوس هند صورت بگیرد. در مورد باب‌المنذب که تحت کنترل دو کشور یمن و جیبوتی است اتفاقات مهمی تا کنون به قوع پیوسته که هم برای جمهوری اسلامی و هم چین دارای اهمیت فراوان بوده است.

جیبوتی کشوری بسیار کوچک است. تا قبل از آنکه دولت محمود احمدی‌نژاد روی کار بیاید افکار عمومی در ایران خبر نداشتند که در دنیا کشوری به نام جیبوتی وجود دارد. بعد از انتخابات ۱۳۸۸ و اعتراضات خیابانی پس از آن نام کشور جیبوتی بسیار در رسانه‌های فارسی زبان تکرار شد. آن زمان اصلاح‌طلبان و جنبش سبزی‌ها از نام کشور جیبوتی استفاده می‌کردند تا محمود احمدی‌نژاد را تحقیر کنند. آنها می‌گفتند در زمان اصلاحات کشورهای اروپایی میزبان رئیس‌جمهور ایران بودند و حالا نظام آنقدر در منگه‌ی عدم مشروعیت بین‌المللی قرار گرفته است که فقط کشورهای بی‌اهمیتی مانند جیبوتی حاضر هستند با مقامات دولتی ایران دیدار کنند.

بعد از حمله لباس شخصی‌ها به اماکن دیپلماتیک حکومت عربستان در شهرهای مشهد و تهران در دیماه ۱۳۹۴ که باعث قطع ارتباط جمهوری اسلامی و عربستان سعودی شد خبرهای دیگری نیز درباره جیبوتی منتشر شد که خشم مردم ایران را برانگیخت. محمود احمدی‌نژاد بدون اجازه مجلس برای کشور جیبوتی به صورت رایگان ساختمانی برای مجلس این کشور، مسجد و غیره ساخته بود.

در ماجرای قطع رابطه عربستان با ایران، بعضی از کشورهای عربی و اسلامی با حمایت از عربستان اقدام به قطع رابطه با جمهوری اسلامی کردند. یکی از این کشورها جیبوتی بود. حالا به جای شبکه‌های BBC ، VOA ، جنبش سبزی‌ها و اصلاح‌طلبان این صدا و سیما، فارس نیوز، رجا نیوز، روزنامه کیهان و اصولگرایان بودند که جیبوتی را مسخره می‌کردند. آنها می‌گفتند حمایت کشور جیبوتی از عربستان به قدری بی‌اهمیت است که نشان دهنده حقارت حکومت عربستان در برابر جمهوری اسلامی است، علی‌اکبر ولایتی یکی از وزرای جمهوری اسلامی و مشاور پیشوای ایران در امور بین‌الملل نیز برای بی‌اهمیت جلوه دادن این مسئله در اینستاگرام تصویری به همراه یک قطعه شعر منتشر کرد:



خبرنگاران اصلاح طلب و اصولگرا و همینطور شبکه‌های فارسی زبان وابسته به کشورهای خارجی لزومی نمی‌دیدند به این مطلب اشاره کنند که روابط ایران و جیبوتی در سال ۱۳۷۶ و بعد از شرکت رئیس‌جمهور وقت جیبوتی در اجلاس سران کنفرانس اسلامی در تهران کلید خورده است. جیبوتی در خبرهای داخلی و خارجی ایران فقط بهانه‌ای برای اثبات حقارت طرف مقابل بود.

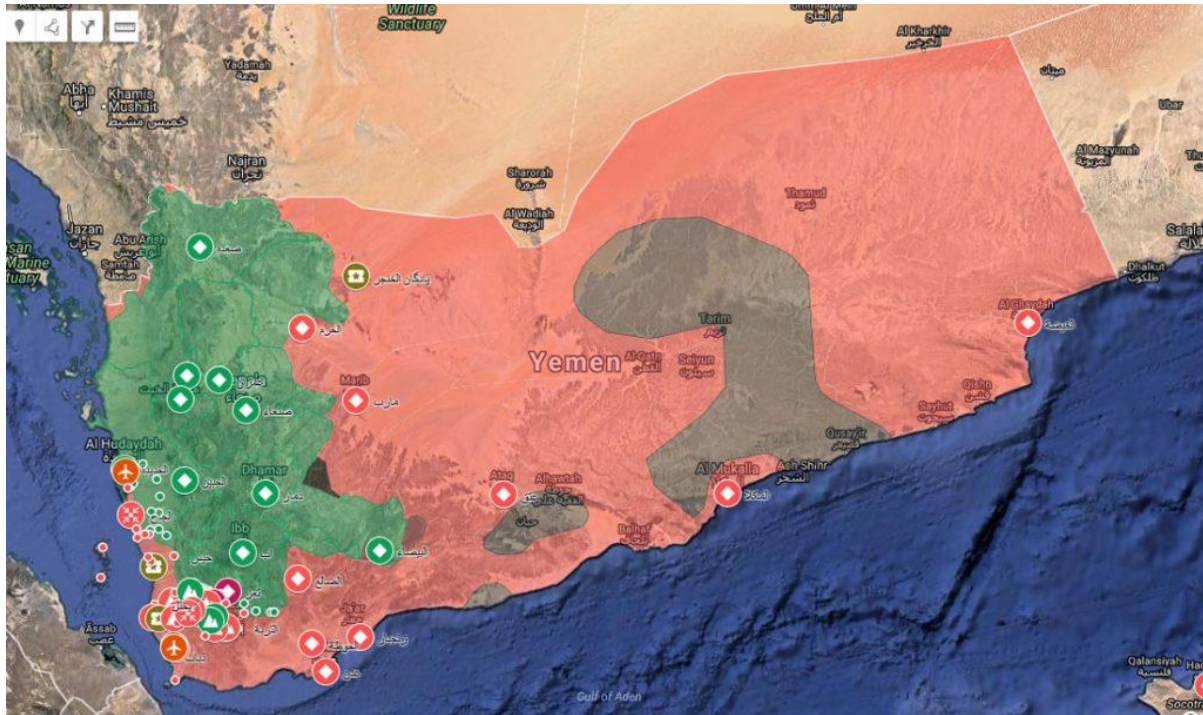
اگر به نقشه بعدی نگاه کنید متوجه خواهید شد جیبوتی نه تنها مدرکی برای اثبات حقارت یک دولت یا کشور نیست که داشتن روابط دوستانه و استراتژیک با آن آرزوی همه قدرتهای منطقه‌ای و جهانی است.



در تیرماه ۱۳۹۶ اعلام شد که کشتی‌ها، تجهیزات و نیروهای نظامی چین برای استقرار در پایگاه نظامی این کشور در جیبوتی به حرکت در آمده‌اند. در آن زمان پایگاه چین در جیبوتی نخستین پایگاه نظامی خارجی چین در جهان محسوب می‌شد.

دولت چین می‌گوید هدف از تاسیس این پایگاه حمایت از مأموریت حفظ صلح و عملیات بشردوستانه در آفریقا و غرب آسیا، همکاری نظامی، تمرینات دریایی و مأموریت‌های نجات است. مسئله زمانی اهمیت خود را بیشتر نشان می‌دهد که بدانید ایالات متحده آمریکا، ژاپن و فرانسه نیز در کشور جیبوتی پایگاه نظامی دارند. خرج زندگی و بودجه فعالیت رسانه‌ای بسیاری از گروه‌های سیاسی اپوزیسیون راست‌گرای ایران در خارج کشور توسط آمریکایی تامین می‌شود که خودش در جیبوتی پایگاه نظامی دارد. رسانه‌های وابسته به این‌ها همان رسانه‌هایی بودند که رابطه با جیبوتی را سندی برای اثبات حقارت دولت‌ها و کشورها معرفی می‌کردند.

در آن سوی تنگه باب المندب نیز همه چیز به ایران، عربستان، آمریکا و چین مربوط است. تصویر زیر کاملاً گویاست که چرا در یمن جنگ شده است و چرا اسم ایران و عربستان به صورت پیاپی در اخبار مربوط به جنگ یمن شنیده می‌شود. منطقه سبز رنگ در تسلط حوثی‌های مورد حمایت جمهوری اسلامی است. منطقه قرمز در دست دولت مورد حمایت عربستان سعودی است. منطقه خاکستری مناطقی است که القاعده شاخه یمن در آنجا حضور و فعالیت دارد.



همانطور که در تصویر بالا می‌بینید نیروهای مورد حمایت ائتلاف (عربستان، امارات، آمریکا،...) تلاش دارند تا دسترسی حوثی‌های را به سواحل دریای سرخ قطع کنند. واقعیت این است که «مسئله یمن» و کشتار همه مردم آن برای قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای هیچ اهمیتی ندارد. مسئله نه دعوی شیعه و سنی است، نه تضاد آزادی و استبداد. به نظر شما آیا وقتی شیوع و با در یمن برای هیچ یک از طرفین درگیر مهم نیست امکان دارد که آزادی و دموکراسی دغدغه باشد؟ واقعیت این است که تسلط بر سواحل یمن در دریای سرخ، خلیج عدن و از همه مهمتر تنگه باب المندب است که برای حکومت‌ها مهم است.

از آنجایی که خوراک خبری که توسط رسانه‌های جریان اصلی به افکار عمومی کشورها داده می‌شود بسیار سطحی است و در نتیجه ممکن است هر تحلیل سیاسی سریعاً به عنوان «توهم توطئه»، «دیدگاه

چپ رادیکال» و عباراتی از این دست برچسب زده شود نمونه دیگری را مورد بررسی قرار می‌دهیم که به دلیل وجود نداشتن پارامتری به نام جمهوری اسلامی در آن، احتمالاً کسانی که از جمهوری اسلامی متنفر هستند با دید بازتری نسبت به آن برخورد خواهند کرد.

مذهب مردم عمان اباضیه است. نه از اهل سنت هستند و نه جزء شیعیان محسوب می‌شوند بنابراین دعوی شیعه و سنی برای آنها جذابیتی ندارد. کشور عمان حکومتی دارد که مایل به روابط دوستانه با همه کشورهای منطقه و قدرت‌های جهانی است. حکومت عمان در اوج تنش بین حکومت ایران با حکومت‌های عربستان و آمریکا به صورت همزمان با هر سه کشور روابط دوستانه دارد. در این کشور نه جنگی وجود دارد و نه در اخبار مربوط به جنگ دیگر کشورهای منطقه خبری از نقش عمان وجود دارد.

در فروردین ۱۳۹۸ توافقنامه‌ای بین حکومت عمان و آمریکا امضا شد که طی آن آمریکا بتواند از بندرهای دُقم و صلاله در کشور عمان استفاده کند. این توافق به نیروهای نظامی آمریکا امکان می‌دهد دسترسی بیشتری به منطقه خلیج فارس داشته باشند و از تردد غیر ضروری کشتی‌هایی نظامی از تنگه هرمز خودداری کند تا آنها را در تیررس موشک‌های جمهوری اسلامی یا عملیات‌های خرابکارانه قرار ندهد.

یک مقام آمریکایی به خبرگزاری رویترز گفته است «دقم» بندری ایده‌آل برای کشتی‌های بزرگ است. «ناو هواپیمابر هم می‌تواند در آن دور بزند.» همچنین «خود این بندر و موقعیت استراتژیک آن بسیار جذاب است و بیرون تنگه هرمز قرار دارد.»

تا اینجای کار نکته عجیبی در ماجرا وجود ندارد. اما مسئله وقتی جالب می‌شود که بدانید دو سال پیش از این توافق اعلام شده بود که چین قصد دارد بیش از ده میلیارد دلار در این بندر سرمایه‌گذاری کند. مقامات آمریکایی بعدها اعلام کردند زمانی این اقدام چین را بسیار بزرگ می‌پنداشتند اما «بعد از گذشت دو سال این اقدام دولت چین را به اندازه قبل بزرگ نمی‌دانند.»

عجیب‌تر اینکه آن مقام آمریکایی که منبع خبری رویترز است می‌گوید: «بخشی از منطقه صنعتی دقم برای چین کنار گذاشته شده اما تا جایی که من می‌توانم بگویم آنها مطلقاً هیچ کاری در آن نکرده‌اند.» این تفاوت سبک کار چینی‌ها و آمریکایی‌ها در امور اقتصادی، سیاسی و نظامی است. چینی‌ها مقدمات

را فراهم می‌کنند و هنگامی وارد بازی می‌شوند که آمادگی کامل برای این کار داشته باشند یا ضرورت داشته باشد. سواحل عمان فعلاً مشکلی برای چین نیست زیرا جای خود را آنجا رزرو کرده است.

ایران یک جیبوتی بسیار بزرگ

در تنگه هرمز و خلیج فارس، کل سواحل شمالی در دست ایران است. چند جزیره بسیار استراتژیک در ورودی تنگه هرمز تحت حاکمیت ایران قرار دارد و یک برتری نظامی با اهمیت برای جمهوری اسلامی در این منطقه ایجاد کرده است. همچنین سواحل ایران در حد فاصل بندر عباس تا بندر چابهار در شرقی‌ترین نقطه سواحل جنوبی ایران، مشرف به خلیج عدن و اقیانوس هند است.

اگر یکبار دیگر به آن مثلث استراتژیک (بین باب‌المندب- تنگه هرمز- آبهای غربی شبهه جزیره هند) نگاه کنید به آسانی متوجه می‌شوید ایران یک جیبوتی در مقیاس بسیار بزرگ است و سواحل آن اهمیت تعیین‌کننده در هر جدالی دارد که بین قدرت‌های امپریالیستی در این منطقه روی دهد.

در جیبوتی چند کشور خارجی پایگاه نظامی دارند اما طبق قانون اساسی ایران هیچ کشور خارجی نمی‌تواند در ایران پایگاه نظامی داشته باشد. جیبوتی از نظر قدرت نظامی بسیار ضعیف است اما نظام حاکم بر ایران با آنکه از داشتن نیروی هوایی و دریایی قدرتمند محروم شده است اما از نظر موشکی دارای توانایی و تجهیزاتی است که حداقل نمی‌توان آن را نادیده گرفت. جمعیت بالا، برخورداری از عمق استراتژیک به لحاظ جغرافیایی، بومی شدن برخی فناوری‌های نظامی و غیرنظامی، تعداد بسیار زیادی دانشجویان و فارغ‌التحصیلان دانشگاهی به خصوص در رشته‌های مهندسی، سواحل طولانی، برخورداری از استقلال نسبی در برابر قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی، نیروی زمینی پر شمار، اقتصاد قوی‌تر و ... از جمله تفاوت‌های بزرگ میان این جیبوتی بزرگ با نسخه کوچکتر خود است. نقطه اشتراک ایران و جیبوتی نیز حق قانونی بر سواحل دو تنگه استراتژیک و شاهراه انتقال نفت خام و تجارت دریایی است.

ترس‌ها و خاطرات کودکی جمهوری اسلامی

در ۲۷ مهرماه ۱۳۶۶ آمریکا برای تلافی اصابت یک فروند موشک کرم ابریشم به نفت‌کشی با پرچم آمریکا به نام «سی ایل سیتی» در سواحل کویت، به سکوهای نفتی «رشادت» و «رسالت» حمله کرد و این دو سکوی نفتی را ویران کرد.

شش ماه بعد در تاریخ ۲۹ فروردین‌ماه ۱۳۶۷ آمریکا به تلافی برخورد یک ناو آمریکایی با مین‌های کار گذاشته شده توسط جمهوری اسلامی، طی عملیاتی به نام آخوندک به دو سکوی نفتی ایران با نام‌های «نصر» و «سلمان» حمله کرد و کار به رویارویی مستقیم نظامی بین جمهوری اسلامی و آمریکا کشید. در این درگیری ۵۶ نفر از نیروهای ایرانی و دو خلبان هلیکوپتر آمریکایی کشته شدند.

ارتش ایران هرچه در توان داشت را در مقابل آمریکا رو کرد اما ابتدا قایق‌های توپدار و ناو جوشن منهدم شدند؛ سپس پیشرفته‌ترین ناو ایرانی یعنی «سهند» به طور کامل متلاشی و سپس غرق شد. ناو «سبلان» که آخرین داشته‌ی مهم نیروی دریایی ایران بود هم به میدان فرستاده شده بود اما مورد حمله هواپیماهای آمریکایی قرار گرفت و از کار افتاد. هواپیماهای ایرانی با موشک‌های ضد کشتی وارد نبرد شدند اما نتوانستند کاری از پیش ببرند؛ چند موشک شلیک کردند و از منطقه خارج شدند. ناو سبلان با یک کش به بندر عباس منتقل شد. در نهایت فرماندهان آمریکایی یا از سر شادی پیروزی و یا از سر دلسوزی به حال ایران فرمان ترک نبرد را از واشنگتن صادر کردند و درگیری به پایان رسید. این پیروزی در سالهای بعد برای آمریکایی‌ها به شدت مشکل ساز بود.

چه شروع کننده جنگ را حمله فیزیکی ارتش صدام به ایران در نظر بگیرید و چه سخنانی‌های تحریک آمیز مقام‌های ناشی جمهوری اسلامی در آن زمان، این را نمی‌توان انکار کرد که جمهوری اسلامی در میان یک جنگ هشت ساله به صورت تک و تنها و بدون حامی در میان همه کشورهای خلیج فارس، آمریکا و دیگر نیروهای خارجی درگیر در منطقه گیر افتاده بود. ایران می‌توانست در برابر عراق دلخوش به تلافی باشد اما در مقابل آمریکا کاری از دستش ساخته نبود. سیاست مین‌ریزی و ناامن‌سازی مسیرهای دریایی نیز در نهایت به تاوان بسیار سنگینی برای جمهوری اسلامی و ایران منجر شد. در حمله آمریکا به چهار سکوی نفتی «رشادت»، «رسالت»، «نصر» و «سلمان» بیش از ۵۲۰ هزار بشکه از سقف ظرفیت تولید و صادرات نفت ایران کاسته شد و مهمترین ناو نیروی دریایی ایران از بین رفت.

اگر آمریکا به شکل دیگری به جز رویارویی مستقیم نظامی به رفتارهای جمهوری اسلامی در خلیج فارس واکنش نشان می‌داد رفتار امروز جمهوری اسلامی در منطقه خاورمیانه بسیار متفاوت با آن چیزی می‌شد که امروز شاهد آن هستیم زیرا در اثر تحولات بین‌المللی مربوط به جنگ و در اثر برخورد نظامی مستقیم با آمریکا تصویری در بین حاکمان این نظام شکل گرفت که تا امروز مدام تشدید شده است:

۱: جمهوری اسلامی متوجه شده که حتی توان رویارویی محدود و کوتاه مدت با آمریکا در جنگ کلاسیک را ندارد.

۲: جمهوری اسلامی فهمیده پیوندهای عربی کشورهای منطقه قوی‌تر از پیوندهای اسلامی میان ایران با این کشورها است.

۳: جمهوری اسلامی سیاست‌های آینده خود را بر پایه یک تقسیم‌بندی شیعه و سنی بنا کرده است.

۴: فویبای «دشمن» و «آمریکا» برای همیشه در عمیق‌ترین لایه‌های ناخودآگاه حاکمان ایران لانه کرده و بر همه تصمیمات آینده آنها تاثیر گذاشته است.

۵: جمهوری اسلامی به شدت به بقای خودش نامطمئن و حساس شد. نکته‌ای که تاثیر آن را هم در رفتارهای خارجی و هم در سرکوب داخلی می‌توان مشاهده کرد.

عامل دیگری به جز جنگ ایران و عراق و برخورد مستقیم نظامی آمریکا با جمهوری اسلامی را نیز می‌توان بر عنوان تشدید کننده عوامل فهرست شده در بالا در نظر گرفت. اگر جمهوری اسلامی برای خرید ادوات نظامی از طرف آمریکا تحریم نمی‌شد ممکن بود با دست و پا کردن یک نیروی نظامی متعارف برای خودش به سمت سیاست‌های متعارف در مسائل بین‌المللی و نظامی گام بردارد. اما هنگامی که بعد از جنگ ایران و عراق و بعد از رویارویی مستقیم نظامی با آمریکا مورد تحریم قرار گرفت بیشتر به سمت اقدامات غیر متعارف کشیده شد.

پناه بردن جمهوری اسلامی به صنایع موشکی، تدارک اقدامات نیابتی، ناامن‌سازی منطقه، ایجاد ترس دائمی در بین همسایگان عربی خود، ارتباط گرفتن یا راه اندازی انواع و اقسام گروه‌های سیاسی و نظامی در هرکجا که دستش رسیده، متمایل شدن به روسیه و چین، بی‌اعتمادی به قدرت‌های اروپایی و

خلاصه هر آنچه امروز در یمن، لبنان، فلسطین، سوریه، عراق و خود ایران شاهد آن هستیم ریشه در ترسها و تجربه‌های دوران کودکی نظام جمهوری اسلامی دارد.

دست بلند در برابر مشت محکم

عملیات آخوندک آمریکا به جمهوری اسلامی یاد داد که وقتی زورش به آمریکا نمی‌رسد در مقابل «مشت محکم» قوای نظامی این کشور باید «دست بلند» داشته باشد. یعنی اینکه بتواند از فاصله دور به نیروهای آمریکایی دسترسی داشته باشد تا به این طریق فاصله آنها را با خودش بیشتر کند. همچنین تجربه جنگ ایران و عراق و اتفاقاتی که در درگیری‌های موسوم به جنگ نفت‌کش‌ها در خلیج فارس به وقوع پیوست در کنار ترسهای دوران کودکی جمهوری اسلامی سبب شد که استراتژی جمهوری اسلامی در خلیج فارس استفاده از قایق‌های تندرو، مین‌ریزی و توسعه توان موشکی در مقابل ناوهای جنگی باشد.

البته در طول سال‌های اخیر اقداماتی برای ساخت ناوشکن و زیردریایی توسط صنایع نظامی ایران انجام شده است. اما همچنان محور اصلی استراتژی نظامی جمهوری اسلامی بر پایه تولید انواع موشک‌های ساحل به دریا، دریا به دریا و هوا به دریا است. جمهوری اسلامی موشک‌های فراوانی تولید کرده و سعی می‌کند آنها را روی سکوهای زمینی، هلیکوپتر، هواپیما و قایق‌های تندور نصب کند. در این میان استفاده از سکوهای متحرک و غیر متحرک زمینی و نصب موشک روی قایق‌های تندور در اولویت بوده است زیرا ایران سالهاست نیروی هوایی خود را به روز نکرده است. نتیجه این رویکرد برخورداری قوای نظامی ایران از موشک‌های کروز دریایی با برد ۸ تا ۲۵ کیلومتر، موشک‌های کروز با برد ۲۵ تا ۴۵ کیلومتر، موشک‌های کروز دریایی با برد ۱۴۰ تا ۲۵۰ کیلومتر و موشک‌های کروز با برد ۳۰۰ کیلومتر بوده است. یک سری هواپیمای بدون سرنشین که به شکل موشک طراحی شده‌اند با برد ۱۰۰۰ کیلومتر که گفته می‌شود قرار است به صورت کمی مورد استفاده قرار بگیرند را هم کنار اینها قرار دهید.

جهشی که در این زمینه اتفاق افتاده است چرخش سپاه پاسداران به سمت تولید موشک‌های بالستیک برای انهدام اهداف دریایی بوده است که در ابتدا منجر به تولید یک موشک بالستیک ضد کشتی با نام

«خلیج فارس» شده که گفته می‌شود ۳۰۰ کیلومتر برد دارد و یک بار در فاصله ۲۵۰ کیلومتری مورد آزمایش قرار گرفته است. نگرانی عمده جمهوری اسلامی به خصوص بعد از جنگ آمریکا علیه عراق، ناوهای هواپیمابر آمریکا است. تلاش سپاه پاسداران برای تغییر کاربرد موشک‌های بالستیک زمین به زمین برای استفاده علیه اهداف دریایی در واقع تلاشی است که برای ساخت سلاحی علیه ناوهای هواپیمابر انجام شده است. موشک‌های سوخت جامد بالستیکی که بتوانند لایه‌های دفاعی ناوهای هواپیمابر و کشتی‌های جنگی اسکورت آنرا دور بزنند و از بالا با سرعت چند برابر سرعت صوت به سمت هدف شیرجه بروند. استفاده از کلاهک جنگی ۶۵۰ کیلوگرمی یا کلاهک بارانی روی موشک خلیج فارس دقیقاً با این هدف انجام شده است.

تلاش‌های دیگر جمهوری اسلامی منجر به تولید موشک‌های بالستیک ضد رادار و ضد کشتی با نام هرمز ۱ و هرمز ۲ شده است که گفته می‌شود آنها نیز دارای برد ۳۰۰ کیلومتری هستند. برگ‌نهایی که جمهوری اسلامی ادعای آن را کرده ولی هنوز آنرا روی میز نکوبیده است ادعای تولید یک موشک بالستیک دریایی با برد ۷۰۰ کیلومتر است. این ادعا در سال ۲۰۱۸ توسط امیرعلی حاجی‌زاده در رسانه‌ها مطرح شده است.

همچنین اخیراً ادعا شده است موشک زمین به زمین سجیل با برد ۲۰۰۰ کیلومتر دارای توانایی حمله به اهداف دریایی است! منظور از اهداف دریایی در اینجا ناوهای هواپیمابر هستند اما در مورد اینکه موشک سجیل چنین توانایی‌ای داشته باشد چیزی نمی‌توان گفت. ناوهای هواپیمابر آمریکا زمانی برای چین نیز یک خطر بزرگ محسوب می‌شدند و این کشور در سال ۲۰۱۰ با ساخت موشک بالستیک «DF_21 D» اعلام کرد خود را برای هدف قرار دادن ناوهای هواپیمابر آمریکایی مسلح کرده است. مشخص نیست خبر موشک بالستیک ضد کشتی ۷۰۰ کیلومتری سپاه و توانایی استفاده از موشک ۲۰۰۰ کیلومتری سجیل علیه اهداف دریایی چقدر صحت دارد اما چه برد موشک‌های ضد کشتی ایران ۳۰۰ کیلومتر فرض شود و چه ۷۰۰ کیلومتر با استفاده از نقشه بعدی و دقت به فواصلی که روی نقشه مشخص شده است می‌توانید میزان تاثیر ایران روی خلیج فارس و فضای استراتژیک بین تنگه هرمز - تنگه باب المندب - خلیج عدن - آبهای غربی شبه جزیره هند را بسنجید.

همچنین انتشار این خبر از طرف فرمانده انصارالله یمن که این گروه به سلاحی دست یافته است که «هیچ یک از کشورهای عربی منطقه آن را در اختیار ندارند» جدای از ابعاد روانی و تبلیغاتی می‌تواند به معنای توانایی هدف قرار دادن کشتی‌ها در کانال سوئز از مناطق تحت تسلط حوثی‌های یمن باشد.



«دعوا بر سر اقتصاد است احمق!»

زمانی نه چندان دور ایالات متحده آمریکا بزرگترین مصرف کننده نفت خام جهان بود. آمریکا در سال ۲۰۰۸ میلادی حدود ۳۸۶ میلیارد دلار صرف واردات نفت کرده بود که این رقم در سال ۲۰۱۸ میلادی به ۵۳ میلیارد دلار کاهش یافته است. اکنون چین به جای آمریکا تبدیل به بزرگترین مصرف کننده نفت خام جهان شده است.

اداره اطلاعات انرژی آمریکا در پایان سال ۲۰۱۸ میلادی اعلام کرد کشور چین در سال ۲۰۱۷ با وارد کردن روزانه ۸.۴ میلیون بشکه نفت خام، از آمریکا به عنوان بزرگترین وارد کننده نفت خام پیشی گرفته است. دقت کنید که این آمار فقط مربوط به نفت خام است. چین در سال ۲۰۱۳ نیز به عنوان بزرگترین واردکننده خالص مجموع نفت خام و سایر سوخت‌های مایع در جهان (واردات منهای صادرات) شناخته شده بود.

ایالات متحده آمریکا که زمانی بزرگترین وارد کننده نفت خام جهان بود با استفاده از تکنولوژی استخراج نفت شل به مرور تولید نفت خود را افزایش داد. از آنجایی که مصرف نفت خام بسته به محصول نهایی در نظر گرفته شده متنوع است در طی روند افزایش تولید نفت آمریکا همچنان واردات نفت خام توسط این کشور ادامه داشت. برای فهم این نکته یک مثال ساده کفایت می‌کند. پالایشگاه‌ها برای تولید بنزین اقدام به خرید نفت سبک می‌کنند در حالی که برای تولید گازوئیل نیاز به نفت سنگین و فوق سنگین دارند. بنابراین کشوری ممکن است بزرگترین صادر کننده نفت سنگین باشد اما خودش به واردان نفت سبک احتیاج داشته باشد. یا کشوری ممکن است بزرگترین تولید کننده نفت سبک باشد اما خودش به واردات نفت سنگین احتیاج داشته باشد. کشوری ممکن است بزرگترین میادین نفتی دنیا را داشته باشد اما برای استخراج نفت نیاز به واردات گاز و تزریق آن به چاه‌های نفت خود داشته باشد.

با اینکه آمریکا هنوز برای تولید گازوئیل به نفت فوق سنگین ونزوئلا وابسته است اما بالاترین تولید نفت را در بین کشورهای جهان به خود اختصاص داده است. این مسئله باعث ایجاد شوک به بازار انرژی اقتصاد جهانی و اوضاع بین‌المللی شده است. هنوز نیمی از سال ۲۰۱۹ پشت سر گذاشته نشده که آمریکا رکورد تولید ۱۲.۱ میلیون بشکه نفت در روز را ثبت کرده است.

نکته شماره ۱: این مطلبی بسیار ساده است اما معمولاً فراموش می‌شود کشوری که بزرگترین تولید کننده نفت خام است الزاماً قرار نیست بزرگترین صادر کننده نفت خام باشد. مصرف داخلی نفت خام در آمریکا بسیار بالاست بنابراین مقدار زیادی از تولید نفت آمریکا صرف مصرف داخلی خود این کشور می‌شود.

نکته شماره ۲: رقم‌های متفاوتی بین ۳.۸ تا ۴.۲ میلیون بشکه در روز برای تولید نفت ایران اعلام شده است اما بیش از ۲ میلیون بشکه از تولید نفت خام ایران صرف مصرف داخلی خود ایران می‌شود و همه نفت تولید شده ایران صادر نمی‌شود.

برای آنکه متوجه شوید که چطور در طول یک دهه کشور آمریکا بازار نفت جهان و محاسبات و روابط مربوط به آن را زیر رو کرده است اطلاع از همین خبر کافی است که اکنون میزان صادرات نفت خام آمریکا - یعنی کشوری که تا چند سال پیش بزرگترین وارد کننده نفت خوام جهان بود - نه تنها از میزان صادرات نفت ایران در زمان برجام که از کل تولید نفت خام ایران پیشی گرفته است. آمریکا اکنون به [رکورد صادرات ۳.۳۶ میلیون بشکه نفت](#) در روز دست پیدا کرده است و پیش‌بینی می‌شود در پایان سال ۲۰۱۹ رقمی معادل یک میلیون بشکه به تولید نفت خام آمریکا و در نتیجه به صادرات نفت خام این کشور افزوده شود.

مشخص است بازار جهانی نفت قادر به جذب صادرات نفت خام یک بازیگر جدید در جهان آن هم با این ابعاد از تولید نیست. آمریکا هر آنچه توانسته است از میزان تولید نفت خود به صنایع و مصرف داخلی این کشور خوراک داده است و جذب بیشتر از این برایش ممکن نیست بنابراین این کشور چاره‌ای ندارد جز آنکه به عنوان یک صادرکننده جدید نفت با کنار زدن دیگر تولیدکنندگان در بازار جهانی نفت برای خودش جایی باز کند. در اینجا بود که آمریکا تصمیم می‌گیرد با یک تیر چند نشان را همزمان بزند.

۱: با تحریم نفت ایران و ونزوئلا برای نفت خودش در بازار جهانی جا باز کرد.

۲: با تحریم نفت ایران و ونزوئلا، کشورهای متحد خود را که با ایران و ونزوئلا در ارتباط بودند را به لحاظ انرژی به خود وابسته کند و از ایران و ونزوئلا دور کند.

۳: نیاز آمریکا به نفت خلیج فارس اجازه نمی‌داد که این کشور علیه جمهوری اسلامی دست به اقدامی با ریسک بالا بزند چون امکان داشت این اقدام منجر به اختلال در جریان انرژی لازم در آمریکا شود اما حالا که آمریکا خود را از نظر تولید نفت خودکفا کرده است دیگر لزومی نمی‌بیند به شیوه گذشته در خلیج فارس عمل کند.

۴: از آنجا که پیش از این ممکن بود تحریم نفت ایران و ونزوئلا باعث افزایش قیمت نفت و ایجاد نارضایتی در آمریکا به دلیل بالا رفتن قیمت بنزین شود؛ افزایش تولید نفت و گاز به آمریکا این فرصت را داد که نفت ایران و ونزوئلا را تحریم کند و طوری اقتصاد این دو کشور را از هم بپاشاند که درس عبرتی برای همه تولیدکنندگان نفت و گاز و دیگر کشورهای جهان شود.

جنگ سوریه

مسئله تولید و صادرات گاز در آمریکا بیش از مسئله نفت بر مسائل سیاسی جهان به خصوص خاورمیانه اثر گذاشته است. در اینکه اکثر کشورهای خاورمیانه دارای حکومت‌های استبدادی، غیر مردمی، ضد مردمی، فاسد و سرکوبگر هستند هیچ بحثی وجود ندارد. با این حال نباید فراموش کرد که در روابط بین‌المللی هیچ گربه‌ای برای رضای خدا موش نمی‌گیرد. شاید یک گربه برای تفریح خودش دنبال یک موش بدود و آنرا شکار کند اما در عرصه بین‌المللی شرکت در جنگ اقدامی بسیار پر هزینه و پر خطر است. خنده‌دار و احمقانه است که تصور می‌شود کشوری برای صدور دموکراسی، صدور آزادی، دفاع از اهل سنت، دفاع از شیعیان، دفاع از حرم، دفاع از ترکمن‌ها، دفاع از مردم معترض یک کشور یا ترویج دموکراسی وارد جنگ در یک کشور دیگر می‌شود.

از طرف دیگر نباید کل معادلات جنگ سوریه را به مسئله امنیت اسرائیل و احتمال نفوذ بیشتر ایران در اسرائیل خلاصه کرد. آمریکا و روسیه کشورهایایی نیستند که به خاطر چنین موضوعی وارد جنگ در سوریه شوند. سال‌هاست روابط سوریه و اسرائیل و معادلات بین ایران و اسرائیل توسط خودشان تنظیم می‌شود و تحت کنترل خودشان قرار دارد. تجربه اشغال نظامی جنوب لبنان به خوبی به اسرائیل نشان داده است که دخالت و اشغال نظامی در کشورهای همسایه نتیجه‌ای جز قدرت‌گیری گروه‌های

مسلح و نفوذ بیشتر جمهوری اسلامی در این کشورها ندارد. به همین دلیل بود که اسرائیل بعد از سال‌ها اشغال جنوب لبنان تصمیم گرفت خاک این کشور را ترک کند و به این ترتیب ارتش و دولت لبنان را مجبور ساخت که مسئولیت طرفِ لبنانی مرزهای مشترک میان خودشان را به عهده بگیرند. سال‌ها اشغال قسمت‌های جنوبی لبنان هیچ دستاوردی برای اسرائیل جز افزایش قدرت نظامی گروه حزب الله، افزایش محبوبیت آن و وارد شدن رسمی حزب الله به معادلات رسمی قدرت در لبنان نداشت.

همین مسئله را می‌توان در مورد سوریه نیز تعمیم داد. سال‌ها جمهوری اسلامی و حکومت اسد روابط بسیار گرمی با یکدیگر داشتند اما ایران اقدامی برای راه اندازی پایگاه نظامی یا کارخانه تولید موشک در این کشور نکرده بود. دولت سوریه نیز تمایلی به این ماجراجویی نداشت. آغاز جنگ داخلی در سوریه برای اسرائیل یک بازی دو سر باخت است.

الف: اگر حکومت اسد در سوریه سرنگون شود و یک حکومت دموکراتیک بر سر کار آید دیر یا زود بازپس‌گیری بلندی‌های جولان را از اسرائیل طلب می‌کند و دیگر اسرائیل بهانه‌ای نخواهد داشت که با آن مخالفت کند. یا مجبور است بلندی‌های جولان را به حکومت جدید سوریه تحویل دهد و یا اینکه با مخالفت در این زمینه بر انزوای خود بیافزاد و مشکلاتش با جهان عرب به شدت افزایش می‌یابد.

ب: اگر حکومت اسد موفق شود با همکاری روسیه و ایران همه مخالفان خود را شکست داده و دوباره کنترل کامل سوریه را به دست بگیرد کابوس دیگری برای اسرائیل رقم خواهد خورد.

۱: روابط جمهوری اسلامی و رژیم اسد بسیار نزدیک‌تر و عمیق‌تر از گذشته خواهد شد.

۲: روابط سوریه و روسیه نیز نسبت به قبل عمق و جدیت بیشتری خواهد یافت.

۳: بازسازی سریع ماشین جنگی سوریه در اولویت رژیم اسد، روسیه و جمهوری اسلامی قرار خواهد گرفت.

۴: احتمال انتقال تکنولوژی نظامی از ایران به سوریه افزایش خواهد یافت.

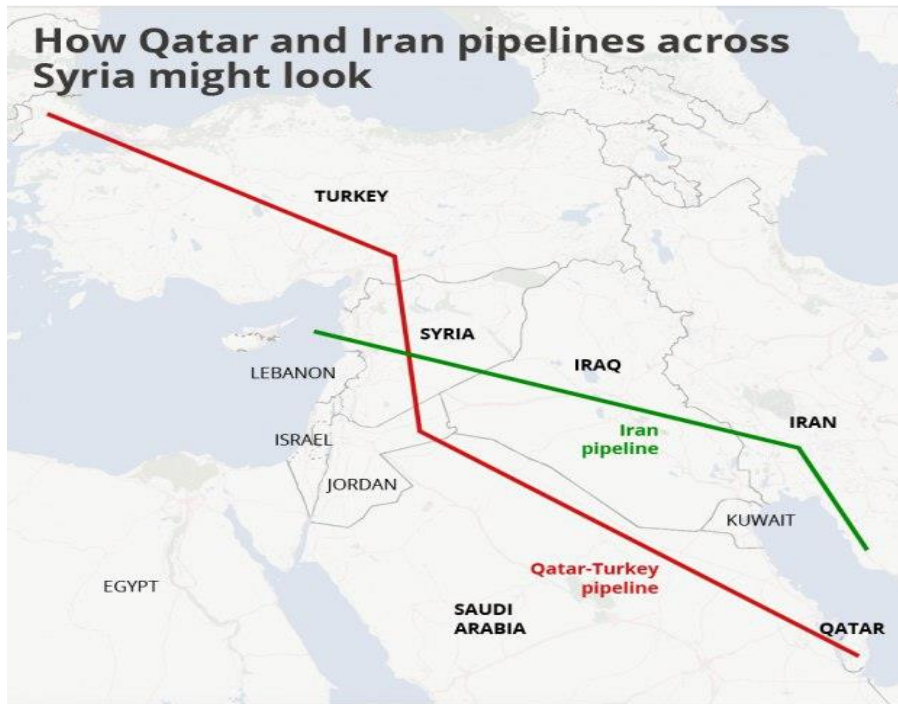
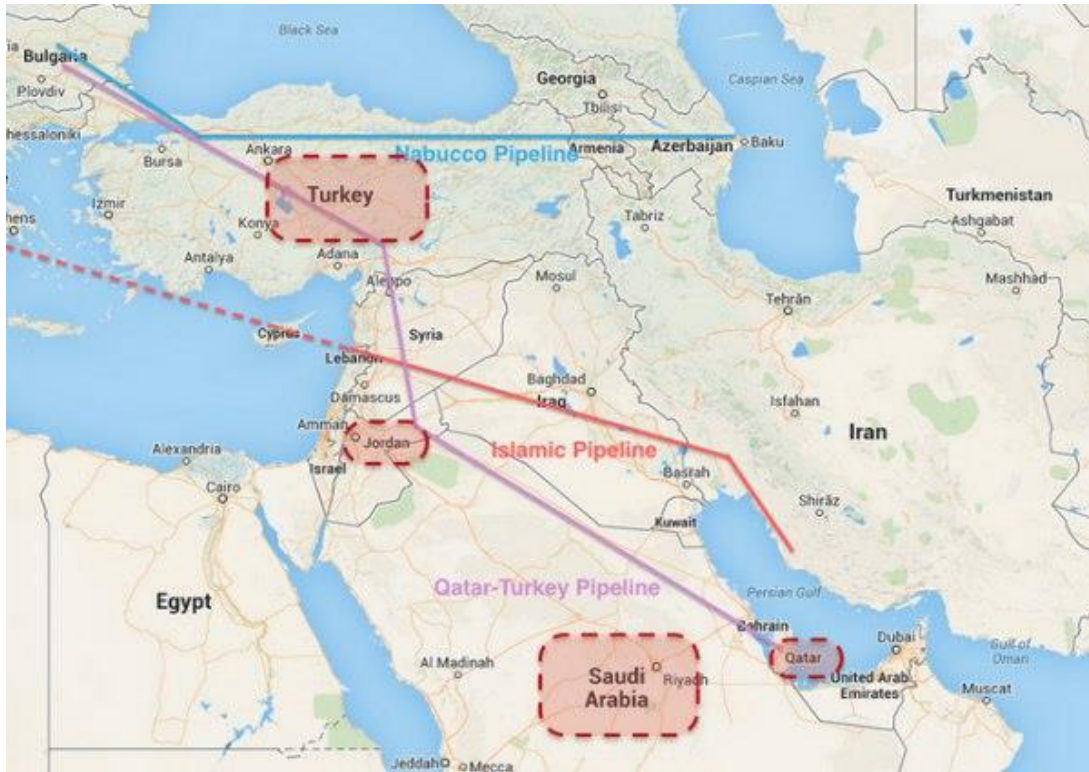
۵: توسعه قدرت نیروی هوایی و پدافند هوایی در دستور کار حکومت اسد قرار خواهد گرفت.

۶: این درست است که ارتش اسد به دلیل جنگ طولانی مدت بسیار فرسوده شده است اما تجربه یک نبرد طولانی و پیچیده بعد از بازسازی قوای نظامی این کشور تبدیل به یک نقطه قوت در نظام اسد خواهد شد.

همه اینها برای رژیم اسرائیل خطرناک است و وضعیت را برای ماشین جنگی-سیاسی اسرائیل پیچیده تر از زمان قبل از جنگ سوریه خواهد کرد. ضمن اینکه پایان جنگ سوریه می تواند باعث شود نزدیکی میان اسرائیل با عربستان و سایر کشورهای حاشیه خلیج فارس کمرنگ شود زیرا این اتحاد به دلیل ترس از جمهوری اسلامی به وجود آمده است. مذاکره و توافق بین آمریکا و جمهوری اسلامی، پایان جنگ سوریه و پایان جنگ در یمن می تواند به از سرگیری مجدد روابط جمهوری اسلامی با آل سعود منجر شود. این اتفاق باعث خواهد شد به جای آنکه عربستان و سایر کشورهای حاشیه خلیج فارس از ترس جمهوری اسلامی به اسرائیل امتیاز بدهند از این نقطه به بعد این اسرائیل باشد که برای حفظ روابط خود با کشورهای عربی مجبور به پرداخت امتیاز گردد.

مسئله جنگ سوریه چیز دیگری است. آنچه که ورود قدرت های منطقه ای و جهانی به جنگ سوریه را رقم زد مسئله گاز و انرژی بود. دقت کنید ما از آغاز اعتراضات در سوریه سخن نمی گوئیم. ما نمی گوئیم اعتراضات مردم سوریه علیه نظام بشار اسد کار دولت های خارجی بوده است یا حرفهایی از این دست. اینکه اعتراضات مردم سوریه علیه نظام اسد به چه دلیل شروع شده است بسیار مهم است. خشک سالی، کم آبی، کاهش محصولات کشاورزی و در پی آن گرانی و مسائل معیشتی در کنار فساد حکومت غیر مردمی و نیاز مردم به آزادی های سیاسی و اجتماعی و عوامل دیگر در این مسئله دخیل بوده اند که بسیاری از آنها در مورد مسئله ایران نیز صادق است و در هر تحلیلی در مورد مسئله ایران یک کتاب درسی مهم و به روز محسوب می شود.

ما در این نقطه از تحلیل خود روی مرحله ورود قدرت های منطقه ای و جهانی به بحران سوریه تمرکز کرده ایم. دو نقشه ای که در پائین می آید مربوط به دو خط لوله گاز است که فعلاً وجود خارجی ندارند و فقط یکی از آنها می توانند وجود داشته باشند.

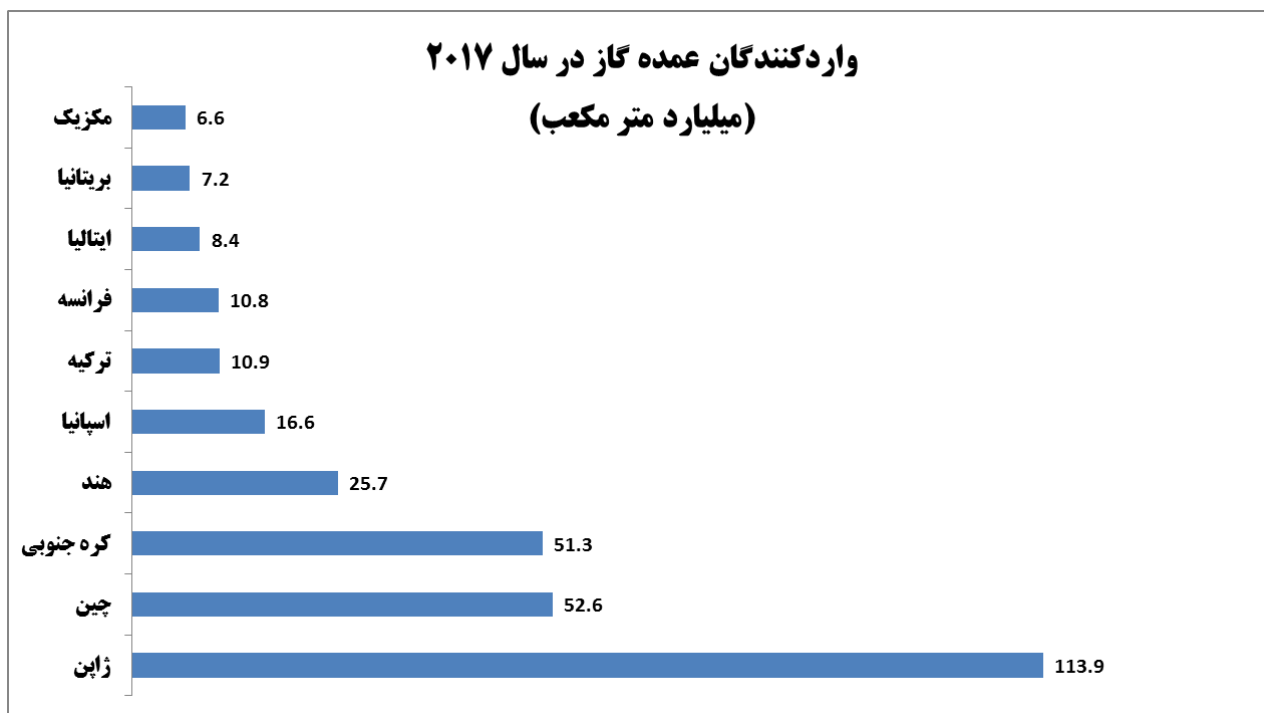


Source: Artist's impression of how any pipelines supported by Iran and Qatar might cross Syria

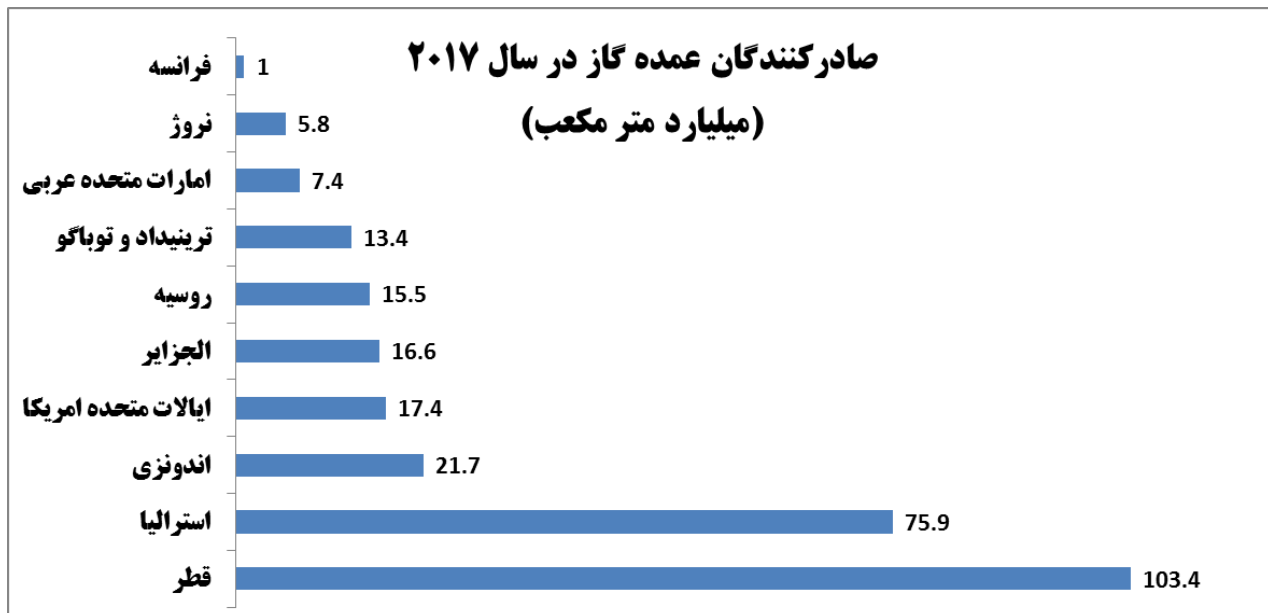
اگر در دو نقشه بالا نگاهی به اسامی کشورها بیاندازید متوجه می‌شوید همه آنها بازیگران اصلی جنگ سوریه هستند. یکبار با هم مرور می‌کنیم: ایران، قطر، عربستان، ترکیه، روسیه، عراق، اردن و البته اتحادیه اروپا و آمریکا که اسمشان روی نقشه نیست. آیا همچنان فکر می‌کنید دخالت قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی در جنگ سوریه به خاطر دموکراسی، امنیت اسرائیل، دعوای شیعه و سنی یا مسائلی از این دست است؟

ما در تحقیقات خودمان اقدام به جمع‌آوری آمارهای مستند و فشرده سازی آنها در قالب نمودارهای مختلف کرده ایم تا به جای آنکه نیازمند توضیحات پراکنده و جهت‌دار در منابع خبری و تحلیلی باشید بتوانید خودتان با استفاده از آنها درباره موضوعاتی که درباره آنها صحبت می‌شود فکر کنید.

این کشورها بزرگترین وارد کنندگان گاز طبیعی هستند. موقعیت جغرافیایی آنها را در نظر بگیرید. می‌توان با جمع کردن کشورهای اروپایی در قالب اتحادیه اروپا به این نتیجه رسید که حجم اصلی واردات گاز طبیعی جهان در شرق آسیا و اتحادیه اروپا متمرکز است.



در نمودار بعدی بزرگترین کشورهای صادرکننده گاز طبیعی را مشاهده می‌کنید. به آمار مربوط به کشور قطر خوب نگاه کنید. همان کشوری که قرار است خط لوله گاز آن از طریق خاک عربستان، اردن و ترکیه به اتحادیه اروپا برسد.



احتمالاً تعجب خواهید کرد که چرا نامی از ایران در این میان وجود ندارد. مگر مدام در رسانه‌های ایران از این صحبت نمی‌شود که ایران اولین یا دومین دارنده ذخائر گازی جهان است پس چرا کشوری که اولین یا دومین ذخایر گازی جهان را در اختیار دارد جایی در کشورهای بزرگ صادرکننده گاز ندارد؟ آیا این‌ها اخبار دروغی است که در کنار بقیه اخبار دروغ تولید و منشر می‌شود؟ پاسخ منفی است. استثنائاً خبرهای مربوط به ذخائر گاز ایران دروغ نیست. پس قضیه چیست؟

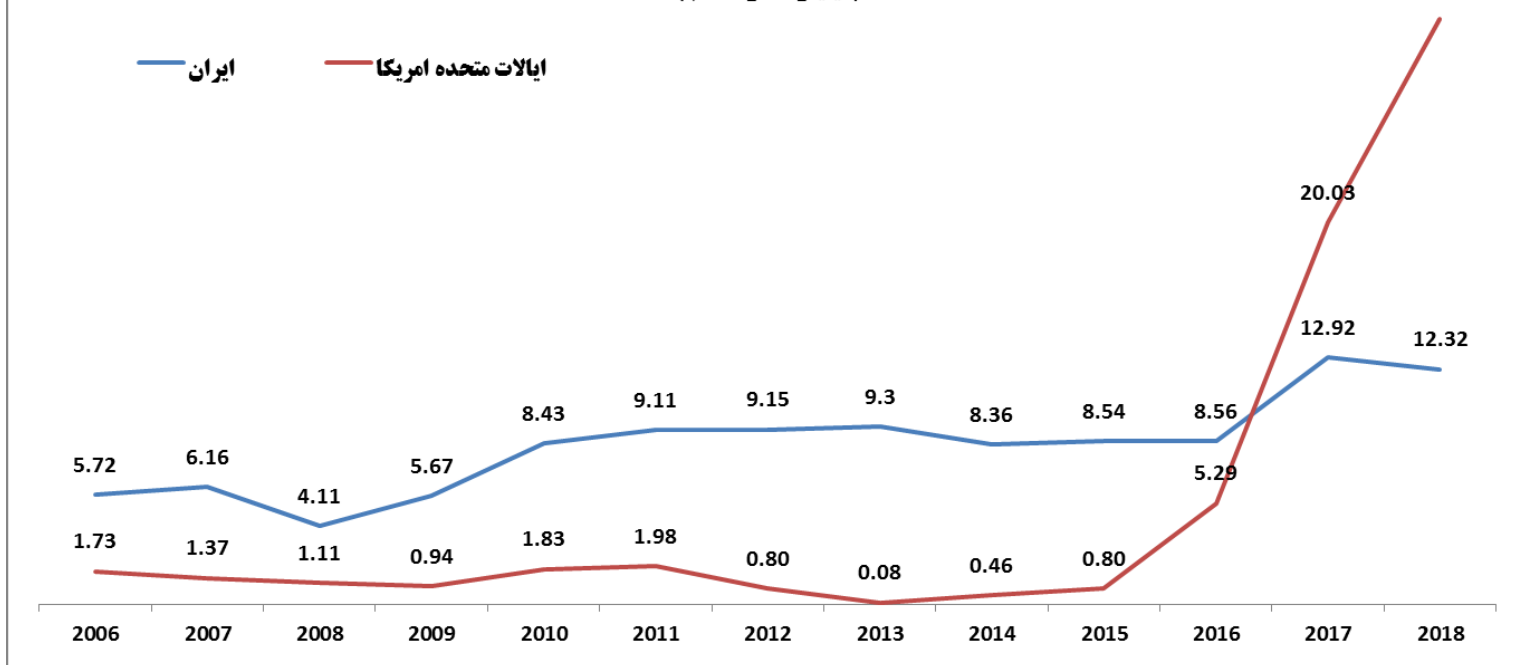
۱: مشکل اینجاست که در سال‌هایی که ایران مشغول جنگ با عراق بوده و قصد داشته است از راه قدس به کربلا برود کشور قطر از فرصت استفاده کرده و ظرفیت تولید خود را بالا برده است. قطر کل منطقه را با تولید گاز خود اشباع کرده است و جایی برای رقیبی به اسم ایران که تازه بعد از دولت هاشمی رفسنجانی تلاش می‌کرد سفرای کشورهای اروپایی که از ایران قهر کرده بودند را بازگرداند، باقی نگذاشته است.

۲: به دلیل اینکه در نگاه حاکمان ایران «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند» و تحریم‌های آمریکا و تحریم‌های بین‌المللی «مشتی ورق پاره» بی‌ارزش فرض شده‌اند که تاثیری روی اقتصاد و صنعت ایران ندارند، صنعت نفت و گاز ایران نتوانسته توسعه بیابد و خود را برای همین از سطح از تولیدی که دارد هم ترمیم نکرده است.

صنایع نفت و گاز تکنولوژی بالایی دارند. استخراج از منابع بزرگ از طریق وصله و پینه یک چیز است و استفاده و استخراج مهندسی و بر مبنای تکنولوژی به روز و مطابق با طرح‌های اقتصادی دقیق یک چیز دیگر است. صنایع نفت و گاز به این شکل نیست که هر دولتی با ساخت یک سکو و شروع به استخراج نفت یا گاز کند و بتواند ادعا کند در این زمینه خودکفا شده است. تکنولوژی کشورها تعیین کننده است که از یک مخزن نفتی یا گازی با ظرفیت X چند درصد منابع را می‌توان استخراج کرد و این استخراج را با چقدر هزینه می‌توان انجام داد.

ممکن است کشوری خود به سمت بومی‌سازی این علم و این تکنولوژی حرکت کند و بعد از چند دهه سرمایه‌گذاری مناسب و با برنامه بتواند در این بازار عرض اندام کند با این حال این مسئله غیر قابل انکار است که کشوری که از تکنولوژی آماده بهره می‌گیرد با سرعت بیشتری انباشت می‌کند و می‌تواند با مصرف بخشی از این انباشت برای توسعه و سرمایه‌گذاری در میدان‌های نفتی و گازی از رقبای خود در زمینه تولید و تسخیر بازارها پیشی بگیرد.

صادرات گاز ایران و گاز مایع ایالات متحده طی ۲۰۰۶ الی ۲۰۱۸
(میلیارد متر مکعب)



۳: اگر ایران موفق به جذب سرمایه و تکنولوژی خارجی برای افزایش تولید گاز شود یا آنکه فرضاً خودش بتواند این کار را انجام بدهد در نهایت باید برای این گاز مشتری پیدا کند. چون همسایگان ایران ترجیح می‌دهند به جای دشمن خود از دوستان خود گاز بخرند. در نتیجه جمهوری اسلامی شانس برای فروش گاز به همسایگان خود ندارد. دو راه برای رفع این مشکل وجود دارد:

الف: استفاده از خط لوله انتقال گاز از خاک کشورهای همسایه و غیر همسایه به سوی بازارهای دور دست.

ب: استفاده از تکنولوژی و صنعت برای مایع کردن گاز و انتقال آن با کشتی‌های مخصوص به دست مصرف کننده.

جمهوری اسلامی برای استفاده از این دو راه حل نیز با مشکلات مخصوص به خود دست به گریبان است. خلاصه این مشکلات به شرح زیر است:

الف: روسیه بزرگترین تامین کننده گاز قاره اروپا است.

ب: در سال ۱۳۸۷ در حدود ۴۴ درصد از کل مصرف گاز و ۳۴ درصد از کل نفت مصرفی اروپا از روسیه تامین می‌شد اما روسیه از مدت‌ها پیش متوجه شد که تسلط این کشور در بازار گازی قاره اروپا در خطر است. هم به این دلیل که کشورهای اروپایی در فکر کاهش وابستگی خود به روسیه هستند و هم اینکه رقبای جدیدی در حال برنامه‌ریزی و اجرای طرح‌هایی برای رساندن گاز طبیعی خود به این قاره بوده و هستند. در نتیجه روسیه نگاه خود را به سمت قطب اصلی مصرف گاز و نفت در جهان یعنی آسیای شرقی باز گرداند. در سال ۱۳۹۳ ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهوری روسیه در جریان سفرش به چین یک قرارداد سی ساله صادرات گاز به ارزش چهارصد میلیارد دلار به دست آورد. این قرارداد مهم حاصل «ده سال مذاکره» شرکت گازپروم روسیه و شرکت ملی نفت چین بود.

بر اساس این توافق روسیه موظف بود «از سال ۲۰۱۸ میلادی سالانه ۳۸ میلیارد متر مکعب گاز به چین بفروشد». این رقم معادل حدود یک چهارم میزان مصرف داخلی چین در سال ۲۰۱۴ بود. فراموش نکنید که چین و روسیه دارای مرز مشترک با یکدیگر هستند.



ج: چین با تیزبینی خاص خود همیشه در حال متنوع کردن منابع انرژی خود بوده است تا وابسته به هیچ کشور دیگری نباشد. «چین اولین مسیر انتقال گاز طبیعی از آسیای مرکزی به این کشور را در سال ۲۰۰۹ میلادی مورد بهره برداری قرار داده است. اکنون سه خط لوله برای انتقال گاز وجود دارد که از قزاقستان و ازبکستان گاز را به چین منتقل می‌کند. «از طریق این خطوط سالانه ۵۵ میلیارد متر مکعب گاز طبیعی به چین منتقل می‌شود.»

نگاهی به آمار نشان می‌دهد که هر سال بر میزان واردات گاز طبیعی و گاز طبیعی مایع چین افزوده شده است و قابل پیش بینی است تا زمانی که رشد اقتصادی چین بالای ۱.۵ درصد در سال باشد این نرخ افزایشی واردات نفت و گاز ادامه داشته باشد. چین به شدت در حال اکتشاف در قلمرو خود است و همزمان روی احداث خطوط انتقال انرژی و متنوع کردن مبادی ورودی نفت و گاز کار می‌کند.

د: به دلیل تحریم‌های آمریکا و انزوای خودخواسته جمهوری اسلامی در جهان، چاره‌ای برای این نظام باقی نمانده است که به سمت روسیه و چین متمایل شود. چین فعلاً تمایلی برای شرکت در مناقشات منطقه‌ای خاورمیانه و جهان ندارد و با تمام قوا روی مسئله دریای جنوبی چین متمرکز است. روسیه آخرین حامی نصفه و نیمه جمهوری اسلامی در بین قدرت‌های جهانی است. از زمان یلتسین تا قبل از وارد شدن پوتین به جنگ سوریه کلمه‌ای به اسم «متحد» و «متحد استراتژیک» در روابط بین روسیه و جمهوری اسلامی وجود نداشته است. مسئله ایران همواره فرصت مناسبی برای امتیازگیری روسیه از آمریکا بوده است. روسیه همیشه ایران را در میانه راه تنها گذاشته است. نمونه اخیر آن دور خوردن ایران توسط روسیه و ترکیه در بحران سوریه است.

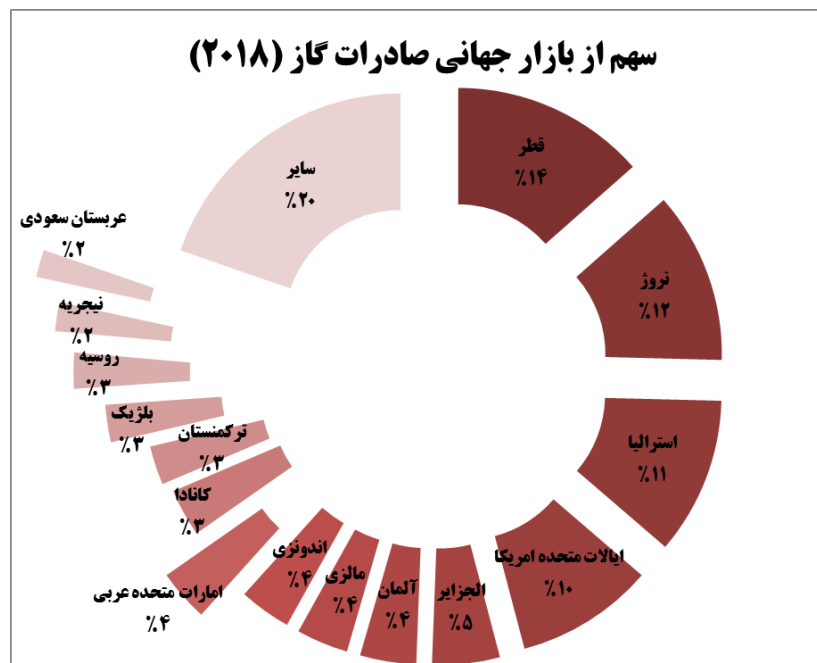
جمهوری اسلامی به روسیه نیاز دارد و همزمان ایران و روسیه در زمینه نفت و گاز رقیب بزرگ یکدیگر در بازار اتحادیه اروپا و آسیای شرقی هستند. برای همین اگر دقت بکنید انتهای خط لوله گاز قطر بعد از عبور از عربستان و ترکیه وارد خاک اروپا می‌شود اما انتهای خط لوله گاز ایران بعد از عبور از ایران و سوریه به دریا وصل می‌شود. به نظر شما چرا با اینکه بهترین و ممکن‌ترین بازار برای گاز ایران کشورهای قاره اروپا هستند باید انتهای خط لوله گاز ایران به دریای مدیترانه وصل باشد؟

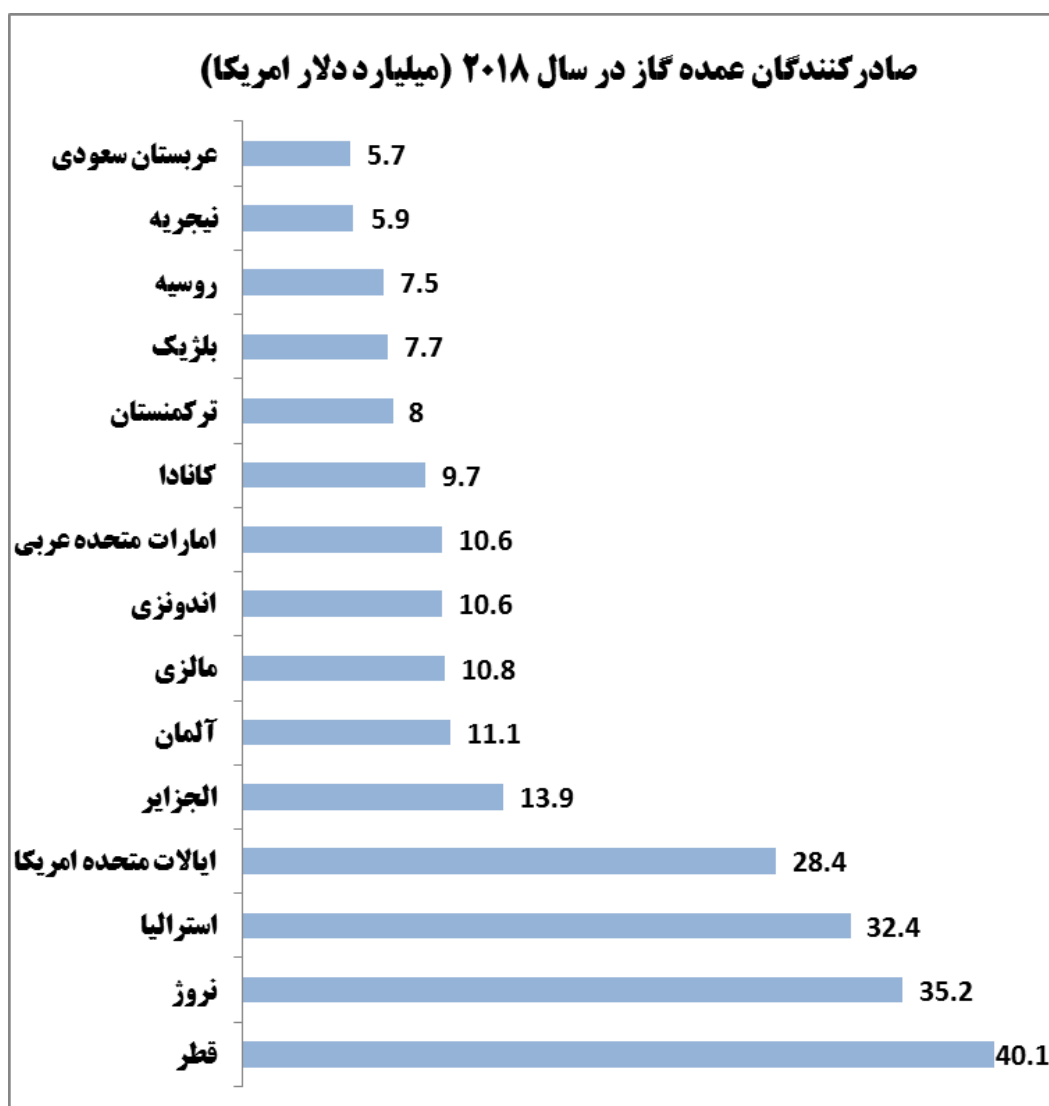
نمی‌خواهیم تصویری یک سویه را به شما القا کنیم اما نقش روسیه در این ماجرا بسیار تعیین کننده است. روابط قطر و ترکیه بسیار بهتر از روابط ایران و ترکیه است. خط لوله گاز ایران بدون عبور از

خاک ترکیه قادر نیست به اتحادیه اروپا متصل شود. در مجموع روابط با عربستان، قطر، امارات و سایر کشورهای خلیج فارس و کشورهای تابع و همسو با عربستان سعودی برای هر کشوری مهمتر از رابطه با جمهوری اسلامی است. روابط میان جمهوری اسلامی با رهبر اقتصادی و سیاسی جهان عرب یعنی عربستان سعودی بعد از حمله نیروهای لباس شخصی به سفارت و کنسولگری این کشور قطع شده است و در نتیجه جمهوری اسلامی با موفقیت توانسته است عربستان را تبدیل به دشمن بزرگ خود در منطقه کند. در این وضعیت روی هوا ماندن انتهای خط لوله گاز ایران و وصل شدن آن به دریای مدیترانه چندان عجیب نیست. از هیچ جنبه‌ای هیچ شانس برای اینکه انتهای این خط لوله به اتحادیه اروپا برسد برای جمهوری اسلامی و در نتیجه اقتصاد ایران وجود ندارد. مگر آنکه جمهوری اسلامی ایدئولوژی خود را کنار بگذارد و سیاستهای داخلی و خارجی خود را تغییر دهد.

تولید گاز و نفت در آمریکا و تحریم ایران

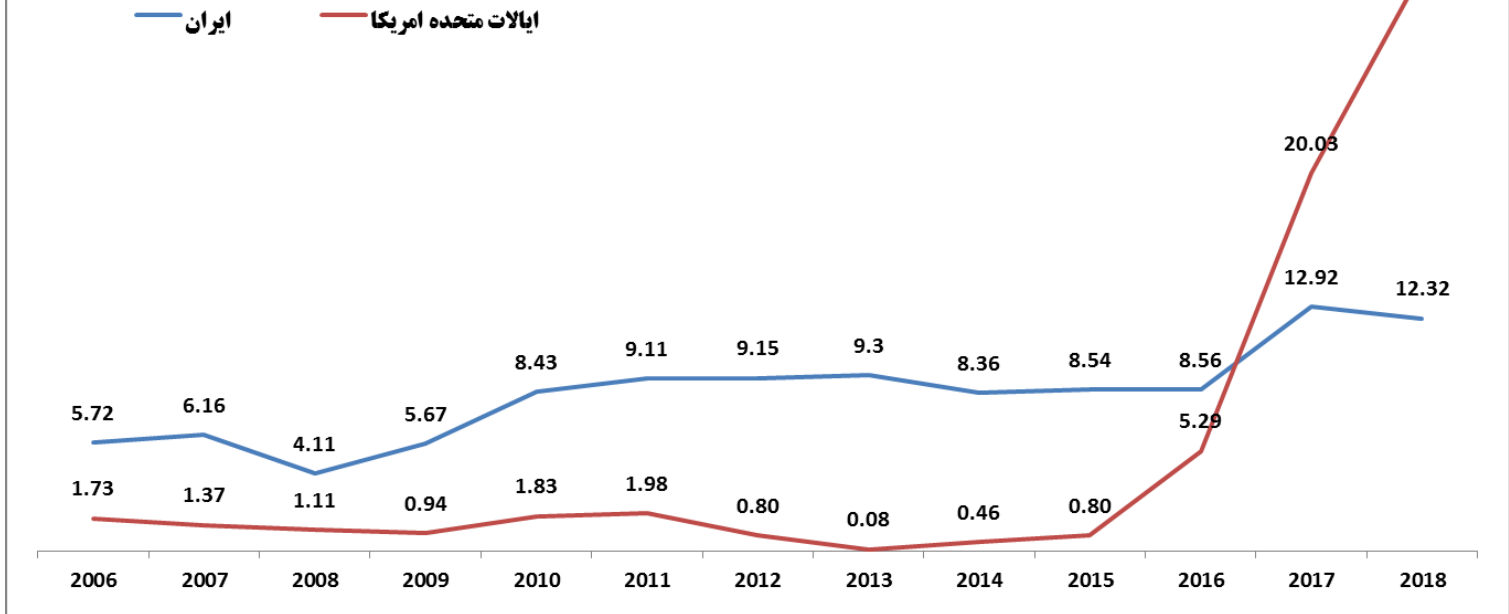
به این دو نمودار نگاه کنید. با اندکی دقت متوجه می‌شوید خروج آمریکا از برجام و تحریم ایران به هیچ وجه اتفاقی نبوده است. از رفتارهای جمهوری اسلامی تا فشار عربستان و اسرائیل در زمینه اثر گذار بوده است اما عامل مهمی که از نظرها پنهان مانده تلاش آمریکا برای بازتقسیم بازار جهانی نفت و گاز است.





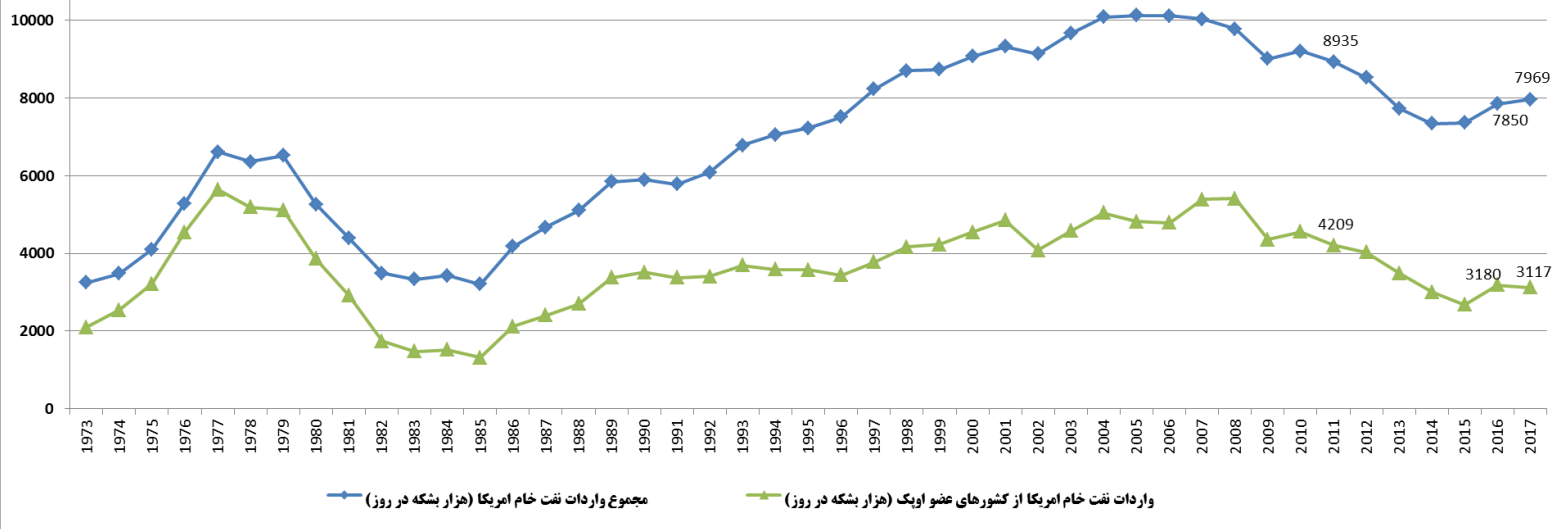
برجام در سال ۲۰۱۵ امضا شده است. در نمودار بعدی به میزان تولید گاز ایران و آمریکا قبل و بعد از این تاریخ خوب دقت کنید.

صادرات گاز ایران و گاز مایع ایالات متحده طی ۲۰۰۶ الی ۲۰۱۸
(میلیارد متر مکعب)



در سال ۲۰۱۱ همزمان با روی کار بودن دولت باراک اوباما در آمریکا، این کشور ۴۷ درصد از نفت وارداتی خود را از کشورهای اوپک تأمین کرده است اما این کشور در سال ۲۰۱۸ تبدیل به صادر کننده نفت شده است. دولت دونالد بعد از چند ماه بازی کردن با ایران در نهایت به صورت رسمی در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۷ (نیمه اول سال ۲۰۱۸) از برجام خارج شد.

واردات نفت خام آمریکا طی سالهای مختلف (هزار بشکه در روز)



این سیاستی آنی و خلق‌الساعه نیست. «در سال ۲۰۱۱ سند استراتژی امنیت انرژی آمریکا (Blue print for secure future energy) تولید گاز نامتعارف یا شیل را بعنوان بخش مهمی از منابع انرژی ذکر کرده است و عنوان می‌کند که توسعه این منبع انرژی، ایالات متحده را در تأمین انرژی در آینده تضمین خواهد کرد.»

این فرصت برای ایران وجود داشته است که از فضای به وجود آمده بعد از برجام استفاده کند و شرکت‌های بزرگ نفت و گاز را به سرمایه‌گذاری در بخش نفت و گاز خود دعوت کند. اتفاقی که می‌توانست خطری بزرگ و مشترک برای روسیه، آمریکا، قطر، عربستان و کشورهای دیگر باشد. امکان ندارد تصمیم ترامپ برای خروج آمریکا از برجام بدون توجه به ایجاد فرصت برای صادرات نفت و گاز برای آمریکا گرفته شده باشد.

افزایش صادرات ال‌ان‌جی آمریکا برای دولت ترامپ و برای آمریکا یک مسئله استراتژیک است. آمریکا از صادرات انرژی ب‌به ویژه گاز مایع - برای گسترش روابط با همسایگان و متحدین خود در همه جهان استفاده می‌کند. امنیت انرژی اتحادیه اروپا و وابستگی شدید این اتحادیه به گاز روسیه باعث شد تا آمریکا نگاه ویژه‌ای به بازار انرژی اتحادیه اروپا داشته باشد. تأمین انرژی بیشتر برای اروپا توسط آمریکا به معنی دور کردن بیشتر اروپا از روسیه است.

بدون شک بعد از کره شمالی و ایران، مسئله روسیه تبدیل به اولویت برخورد ایالات متحده آمریکا می‌شود. این بدان معنی نیست که هم اکنون و قبل از این زمان چنین برنامه‌ای در دستور کار نبوده است و همزمان با پرداختن آمریکا به «مسئله ایران» و «مسئله کره شمالی»، «مسئله روسیه» و «مسئله چین» از نظر آنها دور مانده باشد. چین برای آمریکا حکم غول آخر بازی را دارد. روسیه از نظر نظامی قدرتمند است اما تحت فشار قرار دادن اقتصاد ضعیف روسیه برای آمریکا کار دشواری نیست. نبرد نظامی با روسیه برای آمریکا غیر ممکن نیست اما جنگ اتمی میان روسیه و آمریکا می‌تواند به معنای نابودی زمین باشد. مادامی که آمریکا در حال جنگ اقتصادی با روسیه باشد اگر روسیه بخواهد از قدرت نظامی خود برای گردن کلفتی و فشار به دیگر کشورها استفاده کند چنان اجماع جهانی علیه روسیه شکل خواهد گرفت که تحمل آن برای این کشور غیر ممکن خواهد بود.

در ماجرای تحریم نفتی و گازی آمریکا علیه جمهوری اسلامی، کشورهای روسیه و عربستان در کنار آمریکا از این مسئله سود خواهند برد. آمریکا با تحریم نفت و گاز ایران برای خودش در بازار نفت و گاز جهان جا باز کرده است. به این ترتیب تهدید مستقیمی بر سهم روسیه و عربستان و دیگر کشورها در این زمینه (تاکید داریم فقط در این زمینه) ایجاد نشده است.

تهدید مستقیم و بزرگ آمریکا در این زمینه متوجه چین است. آمریکا با افزایش صادرات الان جی و تمرکز بر بازار شرق آسیا، بویژه کره جنوبی و ژاپن که اکثریت میعانات گازی مورد نیاز خود را از ایران وارد می‌کردند:

۱: برای خود بازار جدید ایجاد کرده است.

۲: با نگاهی بلند مدت به مسئله چین اقدام به کمرنگ کردن نقش ایران در جدال آینده میان خود و چین کرده است.

۳: سعی در افزایش امنیت انرژی کره جنوبی و ژاپن و در نتیجه تقویت موقعیت این دو کشور در رقابتشان با چین کرده است.

با نگاهی به وضعیت واردات نفت و میعانات گازی این دو کشور از ایران می‌توان به نقش الان جی آمریکا در تحریم دوباره ایران پی برد. در فروردین سال ۱۳۹۸ رویترز خبر داد که «کره جنوبی مشغول آزمایش نفت فوق سبک آمریکا و امکان جایگزینی آن با میعانات گازی و نفت سبک ایران است.» اکنون این اتفاق افتاده است و واردات نفت و گاز و میعانات گازی ایران توسط کره جنوبی و ژاپن به طور کلی متوقف شده است. نکته بسیار مهم این است که در این وضعیت حتی اگر همین امروز تحریم نفت و ایران برداشته شود یا در صورتی که کره جنوبی مجدداً از معافیت از تحریم نفتی ایران برخوردار شود چاره‌ای ندارد جز آنکه میزان خرید نفت از ایران را به میزان ۵ تا ۲۵ درصد کاهش دهد.

«مسئله‌ی آفریقا»

سیاست کشور چین همیشه بر این بوده است تا منابع تامین انرژی خود را متنوع نگاه دارد. این سبک کار چین را می‌توان در انتخاب سبد ذخایر ارزی، محل‌های سرمایه‌گذاری خارجی و بسیاری دیگر از تصمیم‌گیری‌های مقامات چین مشاهده کرد. این سیاست در مورد موضوع نفت خام با حساسیت بیشتری پیگیری می‌شود.

حضور نظامی پر رنگ آمریکا در منطقه خلیج فارس یک سابقه طولانی دارد. آمریکا با همه کشورهای حاشیه خلیج فارس به جز ایران و عراق معاهده دفاعی امضا کرده است. حضور نظامی آمریکا در خلیج فارس با شروع عملیات برای اشغال نظامی عراق به مرحله‌ای تازه وارد شد و چین را بیش از گذشته به سمت قاره آفریقا معطوف کرد. در مقایسه با خاورمیانه که بدون احتساب نفت شل، تقریباً ۶۲ درصد از ذخایر شناخته شده نفت جهان را در خود جای داده است، قاره آفریقا با ۵۳ کشور تنها ۹ درصد از ذخایر نفت خام شناخته شده جهان را دارا است. البته پیش‌بینی می‌شود که قاره سیاه به جز ذخایر عظیم طبیعی، طلا، الماس و غیره، جایگاه مهمی در اکتشافات نفت و گاز جهان را به خود اختصاص دهد. وقتی منطقه خلیج فارس زیر نفوذ شدید آمریکا قرار گرفت چین به سمت نفت آفریقا متمایل شد. دلایلی دیگری نیز مطرح است از جمله اینکه چین با وابستگی خود به نفت ایران و عربستان مثل هر وابستگی دیگری مشکل دارد. همه کشورهای جهان می‌دانند که خاورمیانه انبار باروت است و هر گاه با حمایت این یا آن دولت ممکن است برخورد نظامی یا اختلافات سیاسی در این منطقه روی دهد و چین نمی‌خواهد امنیت انرژی خود را به جغرافیایی گره بزند که از ثبات کافی برخوردار نیست.

روابط میان چین و کشورهای آفریقایی در دوران جنگ سرد شکل گرفته و گسترش یافته است. اتحاد جماهیر شوروی در سیاست خارجی خود بسیار راست عمل می‌کرد و بارها برای حفظ رابطه خوب خود با دولت‌های مختلف حاضر شد خواسته یا ناخواسته بر سر جان کمونیست‌ها یا جنبش‌های رهایی بخش کشورهای مختلف و سرنوشت مبارزه آنان معامله کند. این سیاست راست اتحاد جماهیر شوروی در سیاست خارجی به هیچ وجه سلیقه‌ای نبود و بر مبنای دلایل تاریخی و استراتژی مشخصی شکل گرفته بود. ما نویسندگان این مقاله از این سیاست خارجی دفاع نمی‌کنیم و درست عکس آنرا صحیح دانسته و معتقدیم یک سیاست خارجی چپگرایانه منطقی و بر مبنای برنامه دقیق می‌توانست سرنوشت

جهان را به شکل دیگری رقم بزند اما آگاهیم که تاریخ و گذشته با تحلیل و نظرات افرادی در آینده تغییر نمی‌کند. آنچه که اتفاق افتاده، اتفاق افتاده است و تنها قابل نقد، بررسی و درس گرفتن است.

در همان سال‌هایی که سیاست خارجی راستگرایانه اتحاد جماهیر شوروی باعث شده بود این اتحادیه از ورود به مسائل مختلفی خودداری کند تا روابطش با دنیای غرب تا جای ممکن بحرانی نشود، چین مائوئیست ایجاد ارتباط و کمک به کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره را در دستور کار خود قرار داد. چین کمک‌های پزشکی، فنی و نظامی را در اختیار این کشورهای آفریقایی و جنبش‌های آزادیبخش قرار می‌داد و این رویکرد تا زمان روی کار آمدن دنگ شیائوپینگ ادامه داشت. سیاستی که امروزه با تغییر فراوان تبدیل به الگویی برای گسترش حوزه نفوذ چین در جهان درآمده است.

چین در سال ۲۰۰۵ میلادی مقدار ۳۸/۳ میلیون بشکه نفت خام از آفریقا وارد کرد که در آن زمان سی درصد واردات انرژی این کشور محسوب می‌شد. کشور آنگولا، سودان، جمهوری کنگو (برازاویل) و گینه استوایی، گابن و نیجریه صادرکنندگان اصلی نفت آفریقا به چین هستند.

چین در مقابل نفت و منابع طبیعی که از آفریقا استخراج می‌کند به آنها کالاهای ارزان قیمت می‌فروشد. این کالاهای ارزان با استقبال آفریقایی‌ها مواجه شده و برای آنها نسبت به کالاهای گرانقیمت غربی صرفه بیشتری دارد.

به طور کلی نظام حاکم بر چین با قرائت غربی از حقوق بشر موافق نیست. بعد از روی کار آمدن دولت جرج بوش پسر و حمله نظامی آمریکا به افغانستان و عراق آنها فهمیدند که مسئله حقوق بشر فقط در مناسبات کشور قوی‌تر در مقابل کشور ضعیف‌تر معنا دارد و اعمال می‌شود.

سیاست خارجی مدرن چین تا حد زیادی برگرفته از نظریات نخست‌وزیری به نام «چوئن لای» است که به «پنج اصل همزیستی مسالمت‌آمیز» و «هماهنگی بدون همسانی» شهرت دارد و برقراری روابط دیپلماتیک بین کشورهای با ایدئولوژی‌های متفاوت را تشویق می‌کند. چین بر مبنای همین سیاست اقدام به توجیه روابط خود با کشورهایی می‌کند که مورد غضب قدرت‌های غربی هستند.

هرگاه که غرب در مورد روابط چین با سودان، زیمبابوه، کره شمالی و ایران اعتراض می‌کند چین با یک استدلال کاملاً لیبرالی به اعتراض آنان پاسخ می‌دهد که نباید سیاست را در اقتصاد دخالت داد! به طور

مثال در ۲۲ آگوست ۲۰۰۵، «ژائون ژانگ»، نماینده وزارت خارجه چین در مصاحبه‌ای با نیوزویک در زمینه روابط کشورش با سودان گفت: «تجارت، تجارت است. ما می‌کوشیم تا سیاست را از تجارت جدا کنیم. من فکر می‌کنم که مسائل داخلی در سودان امری داخلی است و ما در موقعیتی نیستیم که خود را بر آن تحمیل کنیم.»

چین علاوه بر نفت مواد خام دیگری مانند مس، نیکل، چوب و غیره را از آفریقا وارد کرده و در مقابل به آنها کالاهای چینی با ضریب تشدید و ارزش افزوده بالاتر می‌دهد. پژوهشگران غربی از الگوی استعمار سرمایه‌داری جدید (New-Colonialism) در رابطه با چین سخن می‌گویند اما ما معتقد هستیم که این کار عیناً توسط آمریکا و کشورهای اروپایی در مورد کشورهای خاورمیانه انجام می‌شود. آمریکایی‌ها نیز تا کنون نفت کشورهای خاورمیانه را می‌گرفتند و در مقابل به آنها سلاح، خودرو لوکس و چیزهایی شبیه به این می‌دادند. کشورهای اروپا همین حالا نیز این فرمول را پیاده‌سازی می‌کنند. در مورد ایران نیز که جولانگاه محصولات پورشه و بهشت کالاهای قاچاق خارجی است وضع به همین منوال است. بنابراین ما معتقد هستیم سیاست نواستعماری امروزه توسط همه کشورهای امپریالیستی و قدرتهای اقتصادی جهان در حال انجام است و فقط مختص کشور چین نیست.

ابتدا فعالیتهای تجاری چین در آفریقا از آغاز دهه ۱۹۹۰ گسترش زیادی یافت و تا سال ۲۰۰۰ به رشدی معادل ۷۰۰ درصدی دست پیدا کرد. میزان سرمایه‌گذاری‌های چین در آفریقا از ۹۰۰ میلیون دلار به ۱۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۴ رسید و چین تبدیل به سومین شریک تجاری آفریقا شد. چین در این زمینه پس از آمریکا و فرانسه در جایگاه سوم و جلوتر از بریتانیا قرار گرفت. اکنون چین اولین شریک تجاری کل قاره اروپا است و رشد اقتصادی در این قاره تا حدود زیادی وابسته به سرمایه‌گذاری چینی‌ها است.

چین مدتهاست که شبیه به یک کشور امپریالیستی عمل می‌کند اما سیاست این کشور در کشورهای توسعه نیافته متفاوت از سیاست آمریکا و قدرتهای اروپایی (از جمله روسیه) در طول تاریخ است. چینی‌ها در کشورهای آفریقایی پروژه‌هایی ساختاری چون جاده سازی، پل سازی و سدسازی اجرا می‌کنند. در مقاطع مختلف بیش از ۱۵ میلیارد دلار از بدهی‌های آفریقا را در جهت کمک اقتصادی آنها بخشیده‌اند.

چین پزشکان خود را به کشورهای آفریقایی فرستاده و بسیاری از کارگران و دانشجویان آفریقایی را در کارگاههای آموزشی و دانشگاههای خود پذیرفته است؛ در تانزانیا داروی ضد مالاریا تولید کرده و اقدام به مدرسه‌سازی در این قاره کرده است. کمکهای مالی برای ساخت راه آهن و گسترش صنعت توریسم در اوگاندا ارائه کرده است. سرمایه‌گذاری عظیم چین در بخش معدن قاره آفریقا، سد سازی، ارسال ماهواره‌های آفریقایی به فضا، اعزام نیروی صلح بان زیر نظر سازمان ملل از دیگر اقدامات چین در قاره آفریقا است.

با این حال چین نیز مانند دیگر گربه‌های موجود در جهان واقعی برای رضای خدا موش نمی‌گیرد. هدف این کشور تامین منافع مادی مورد نظر خود و ایجاد هژمونی در قاره آفریقا است. چین زمانی برای دفاع از جنبش‌های آزادی بخش، ملی‌گرا یا چپگرا به آفریقا سلاح ارسال می‌کرد اما بعداً این سیاست تبدیل به سیاست فروش تسلیحات به قاره آفریقا و تلاش برای کنترل کشورها را طریق توازن قوا تبدیل شد.

چین مانند سال ۱۳۸۸ شمسی در ایران به بسیاری از کشورهای مورد حمایت خود تجهیزات سرکوب ضد شورش صادر کرده است. از ماشین آب پاش تا هلیکوپتر مخصوص ضد شورش جزء اقدامات صادراتی چین بوده است. همچنین چین در جنگ میان اریتره و اتیوپی به هر دو طرف درگیر سلاح داده است.

چین در سال ۲۰۰۶ توانست سران ۵۳ کشور آفریقایی را در چین گرد هم بیاورد. بر خلاف دولت دونالد ترامپ که با توهین نژادی به سیاه پوستان و لاتینی تبارها کار خود را آغاز کرد دولت چین سعی می‌کند بر اساس احترام، تامین نیازهای زیرساختی نفوذ خود را در آفریقا همچنان تثبیت کند و گسترش دهد.

اقدامات خارج از عرف، بی‌برنامه و رفتارهای خلاف عرف دیپلماتیک حکومت ایران در منطقه باعث شده است این فرصت طلایی برای اسرائیل و عربستان ایجاد شود تا بتوانند بیشترین فشار ممکن را به دولت آمریکا وارد کنند تا علیه جمهوری اسلامی وارد عمل شود. با متمرکز شدن دولت آمریکا به مسئله ایران و بالا گرفتن تنش نظامی و سیاسی در منطقه خلیج فارس این فرصت طلایی برای چین به وجود آمده است تا از حواس پرتی آمریکا برای گسترش نفوذ خودش در آفریقا بیش از پیش بهره ببرد.

شیوه متفاوت چین با آمریکا برای استعمار

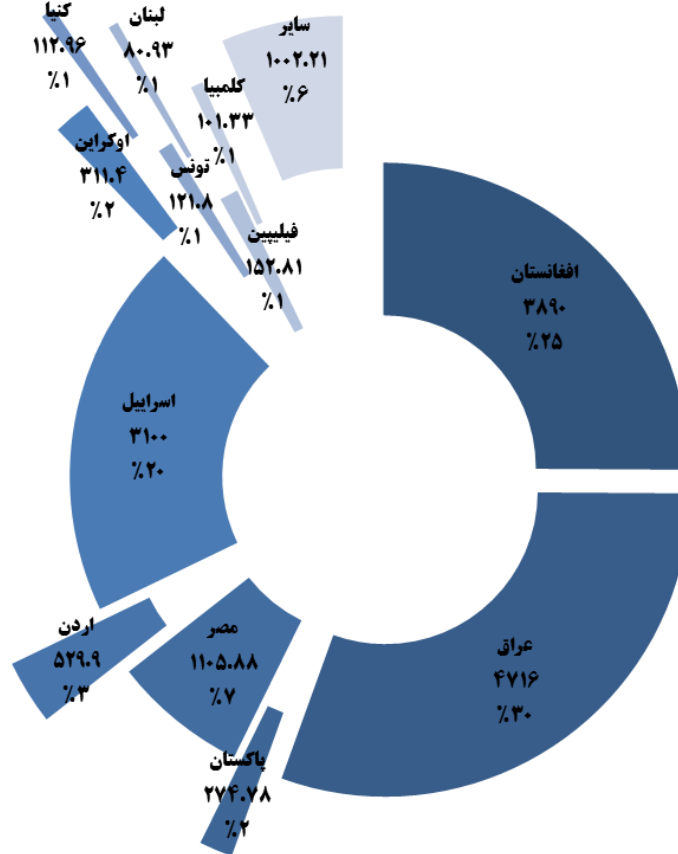
تفاوت شیوه آمریکایی و چینی استعمار این است که استعمار توسط آمریکا با گردن کلفتی، تحریم، فشار سیاسی و نیروی نظامی انجام می‌شود اما در شیوه چین برای تسلط به یک منطقه در جهان این است که تسهیلات زیربنایی مانند فرودگاه‌ها، جاده‌ها، خدمات پزشکی و آب آشامیدنی را برای کشورهای که به شدت به آن نیازمندند فراهم می‌آورد. البته برخی کشورهای دیکتاتوری ترجیح می‌دهند به جای این امتیازات از چین وسایل سرکوب، ابزار شنود موبایل، لوازم فیلترینگ اینترنت، سلاح و غیره بگیرند.

کشورهای غربی در مستعمرات خود کاری برای مردم این کشورها انجام نمی‌دادند اما چینی‌ها با ساخت زیرساختها و اعزام پزشک و خدمات انسانی و کالاها و خدمات دیگر کاری می‌کنند که مردم این کشورها از کمک‌های چین قدردانی کنند. برای مردم گرینلند که سالها در فقر زندگی کرده‌اند هشدارهای دانمارک و آمریکا در رابطه با خطر نفوذ چین پیشیزی ارزش نخواهد داشت. هرچقدر آنها بخواهند تبلیغات سیاسی و رسانه‌ای روی افکار عمومی دانمارک انجام دهند در نهایت این اقتصاد است که حرف خودش را به کرسی خواهد نشاند.

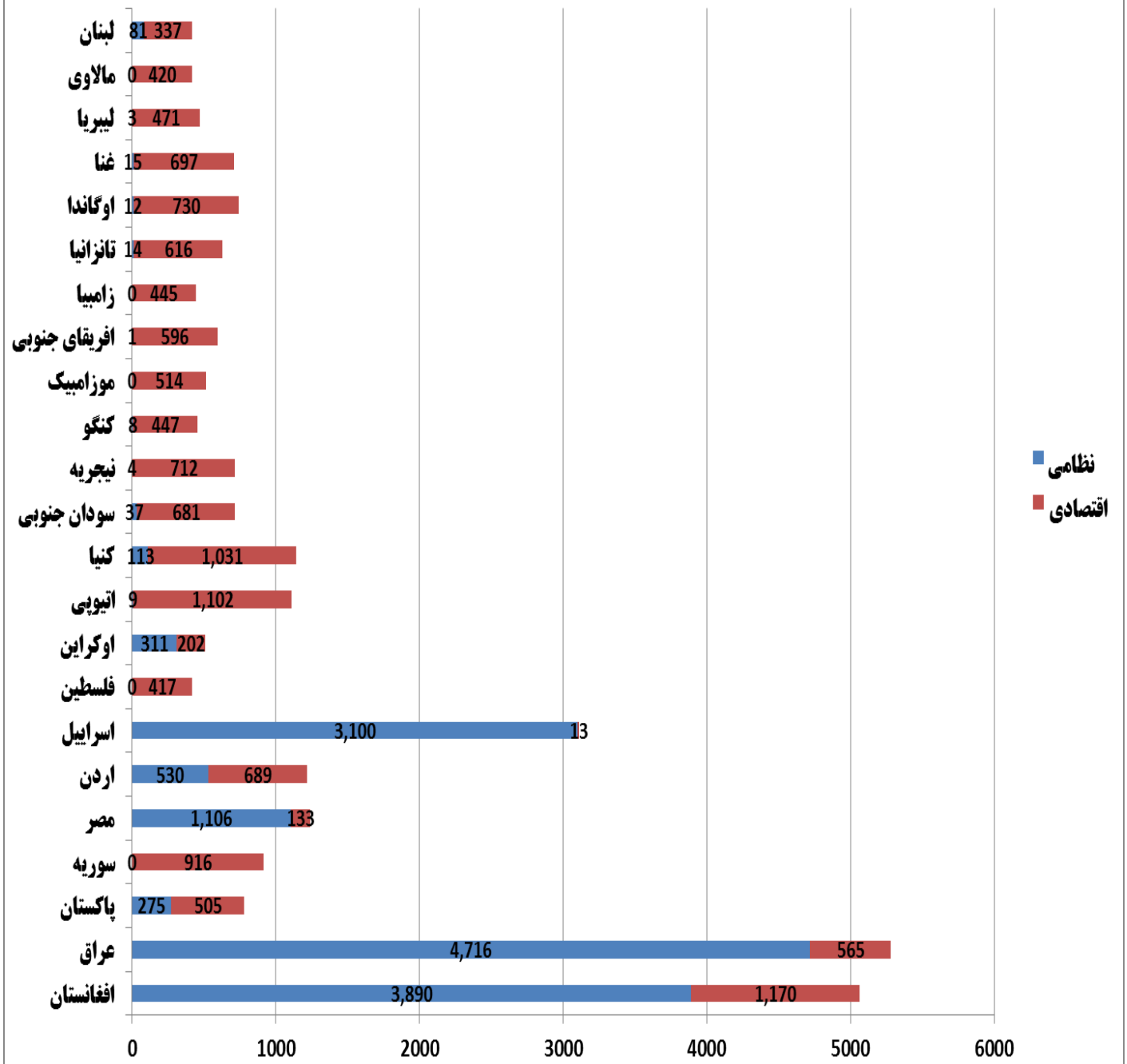
شیوه آمریکا برای نفوذ یا حفظ نفوذ در کشورها بیشتر بر ارسال سلاح و جنگ افزار بنا شده است اما شیوه نفوذ چین به کشور ساخت فرودگاه، اتوبان، بیمارستان، شبکه آب رسانی، شبکه فاضلاب، کارخانه و ... است. اگر به جدول بعدی نگاهی افکنید متوجه خواهید شد که کمکهای نظامی و اقتصادی آمریکا اولاً به کشورهای انجام شده است که آمریکا در آنجا درگیر مناقشه است. لیست کشورهای که آمریکا در آنها پایگاه نظامی دارد اما در مرکز مناقشه نیستند در فهرست دریافت کنندگان کمکهای آمریکا قرار ندارد. در ثانی تفکیک میان کمکهای نظامی و اقتصادی در بین کشورهای که از آمریکا کمک دریافت می‌کنند نشان می‌دهد که سیاست‌های آمریکا

در کانون‌های بحران تا چه حد جنگ طلبانه است. سوم اینکه کمکهای مالی آمریکا به کشورهای انجام شده است که فاسدترین و غیر مردمی‌ترین حاکمان را دارند و کمک‌های خارجی را عموماً صرف مخارج خود می‌کنند و ثمره‌ای از آن به مردم این کشورها نمی‌رسد. این در حالی است که همه مردم یک کشور می‌توانند از مزایای یک فرودگاه بین‌المللی، طرح‌های آبرسانی یا بهداشتی که توسط چین انجام می‌شود سود ببرند.

کمک نظامی دریافتی از ایالات متحده در ۲۰۱۶ (میلیون دلار)



کمک دریافت شده از ایالات متحده در ۲۰۱۶ (میلیون دلار آمریکا)



گرینلند؛ نمونه‌ای از تفاوت سبک نفوذ چین و آمریکا

هم اکنون با ایجاد تغییرات اقلیمی و گرم شدن کره زمین، ضخامت یخ‌های قطبی به پائین‌ترین حد ثبت شده در تاریخ رسیده است. با آب شدن یخ‌های قطبی، کشورهای نزدیک قطب به حرص و طمع افتاده‌اند تا با ایجاد مسیرهای کشتیرانی اقدام به صرفه‌جویی در هزینه‌های ترابری و دسترسی به بازارهای دور دست از طریق آب‌های قطبی کنند. دانشمندان و اساتید دانشگاهی که پنهانی یا آشکارا در استخدام کمپانی‌ای نفتی و صنایع آلاینده و مخرب محیط زیست هستند همواره منکر گرمایش کره زمین و تغییرات اقلیمی هستند. دونالد ترامپ هر بار که در زمستان در یک شهر سرد آمریکا سخنرانی می‌کند با اشاره به لباسهای گرم خود و سرمای آن شهر می‌گوید ببینید حرفهای مربوط به گرمایش کره زمین مسخره است. «اگر زمین دارد گرم می‌شود پس چرا اینجا هوا اینقدر سرد است؟»

آیا دونالد ترامپ دیوانه است یا بیماری مغزی دارد؟ در سیل اخیر ایران که مردم شهرها و روستاهای زیادی را گرفتار خود کرد بسیاری از روستائیان ایران می‌دانستند این تغییرات شدید آب و هوایی مربوط به تغییرات اقلیمی کره زمین است. شاید آنها نمی‌توانستند به درستی چنین مسئله‌ای را بیان کنند یا شرح دهند اما می‌دانستند که تغییرات بزرگ در حال وقوع است. وقتی یک روستایی سالخورده که فقط در حد خواندن و نوشتن مقدماتی سواد دارد می‌گوید: «جای خشک و تر در دنیا دارد عوض می‌شود» چطور دونالد ترامپ به عنوان رئیس جمهور کشوری که صاحب مشهورترین دانشگاه‌های جهان است و قوی‌ترین سیستمهای رصد و جمع‌آوری اطلاعات را دارد قادر نیست «تغییرات اقلیمی» و «گرمایش کره زمین» را بفهمد؟ پاسخ ساده است. آنچه که محور فعالیت سیاستمداران و صاحبان قدرت است چیزی به اسم حقیقت یا واقعیت نیست. منافع این سیاستمداران و صاحبان قدرت تعیین کننده آن است که چه چیزی واقعیت است و چه چیزی واقعیت نیست.

تغییرات آب و هوایی باعث شده کشتی‌ها بتوانند با عبور از مسیر شمالی سرعت و هزینه سفرهای دریایی را پایین بیاورند. کشورهای آسیایی دارای صنایع کشتی‌سازی بیش از دیگران به این مسیرهای دریایی، و در نتیجه آن به شورای قطب شمال علاقمند هستند.

شورای قطب شمال در دهه ۱۹۹۰ به بهانه‌ای محیط زیستی تأسیس شد و قرار بود به مسائل زیست‌محیطی، از جمله تغییرات اقلیمی و انواع آلودگی بپردازد. اما مسئله این است که با عقب رفتن

یخ‌های قطبی استفاده از منابع این منطقه امکان‌پذیر شده است و به‌همین دلیل بقیه کشورهای جهان هم به آن توجه پیدا کرده‌اند و می‌خواهند در آن حضور داشته باشند.

شورای قطب شمال هشت عضو دائم دارد که از میانشان پنج کشور نروژ، روسیه، کانادا، آمریکا و دانمارک با قطب شمال مرز دریایی مشترک دارند. سه عضو دائم دیگر هم فنلاند، ایسلند و سوئد هستند. تابحال شش کشور اروپایی نیز به عنوان عضو ناظر دائم شورا پذیرفته شده‌اند. «استقبال زیاد دیگر کشورها از شورای قطب شمال باعث شده به آن لقب "باشگاه هجوم به سرما (Coldrush Club)" داده شود. انتخاب این لقب در واقع به تشبیه علاقمندی زیاد کشورها به بهره‌برداری از منابع نفت و گاز قطب شمال به هجوم آمریکایی‌ها به مناطق غربی این کشور در نیمه قرن نوزدهم به امید کشف طلا (موسوم به Gold Rush برمی‌گردد) پیشینی می‌شود حدود ۱۳ درصد ذخایر کشف‌نشده نفت و ۳۰ درصد منابع کشف‌نشده گاز جهان زیر مدار قطبی واقع شده است و این جدای از منابع یاقوت و فلزات گرانبها و مواد طبیعی با ارزش دیگر در این منطقه است.

در سال ۲۰۱۳ چین به عنوان عضو ناظر دائمی شورای قطب شمال پذیرفته شد. در نشست که در سوئد برگزار شد، هشت عضو شورای قطب شمال با پیوستن هند، ایتالیا، ژاپن، کره جنوبی و سنگاپور به این شورا موافقت کردند، اما مخالفت کانادا باعث شد که تصمیم‌گیری درباره تقاضای عضویت اتحادیه اروپا به زمانی دیگر موکول شود. اعضای ناظر دائم در تصمیم‌گیری‌ها هیچ نقشی ندارند.

سایت افشاگر ویکی لیکس که موسس آن توسط بریتانیا بازداشت شده است و در خطر استرداد است پیام‌های محرمانه سفارت آمریکا را منتشر کرده که نشان می‌دهد مسابقه قدرتهای جهانی برای دستیابی به منابع نفت، گاز و... قطب شمال است که با آب شدن یخ‌ها قابل دسترسی شده‌اند. «این پیام‌ها نشان می‌دهد که دولت‌های سهیم در منطقه شمالی، از جمله آمریکا و روسیه، تلاش دارند تا سهم خود را از این منطقه بگیرند. کاهش شدید حجم یخ‌های قطب شمال، دلیل اصلی بوجود آمدن فرصت برای بهره‌برداری از این منابع است و دولتهای جهان از جمله دولت آمریکا به خوبی از آن مطلع‌اند.

حالا جنگ قدرت کشورهای دارای تکنولوژی، اقتصاد و نیروی نظامی قدرتمند شدت گرفته است. دمیتری راگوزین، معاون نخست وزیر روسیه گفت نیروی دریایی روسیه یک ناوگان یخ شکن جدید

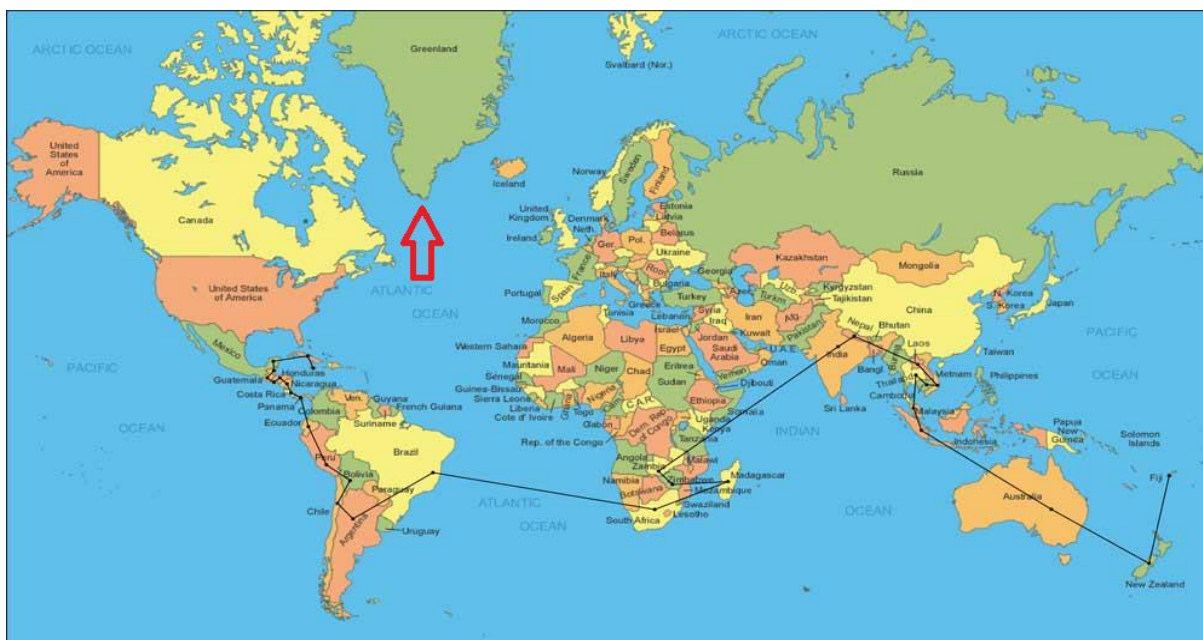
دریافت خواهد کرد. او گفته است منطقه قطب شمال به روسیه اجازه می‌دهد دسترسی نامحدودی به اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام داشته باشد.

دولت پوتین در دکتترین جدید دریایی روسیه خواستار همکاری نزدیک با چین در منطقه اقیانوس آرام و هند در اقیانوس هند شده است. آقای راگوزین در مراسمی در دریای بالتیک با حضور ولادیمیر، پوتین رئیس جمهور روسیه گفت: «تاکید اصلی به دو سمت مربوط می‌شود: قطب شمال و اقیانوس اطلس. تاکید در مورد اقیانوس اطلس ناشی از این است که اخیراً توسعه کاملاً فعال ناتو (در آن جا) دیده می‌شود و فعالیت آنها تا مرزهای ما رسیده است. فدراسیون روسیه البته به آن پاسخ خواهد داد.» روسیه اقدام به بازگشایی یک پایگاه هوایی قدیمی در قطب شمال کرده است که در جزایر نووسیبیرسک واقع شده و از بیست سال پیش متروکه بوده است.

در سال ۲۰۱۴ دانمارک ادعایی را در سازمان ملل متحد طرح کرده است که براساس آن استدلال می‌کند دریای اطراف قطب شمال به فلات قاره گرینلند وصل است که در حال حاضر یک ناحیه خودمختار متعلق به دانمارک است. مارتین لیدگارد وزیر خارجه دانمارک گفت که این یک "تحول مهم تاریخی" برای دانمارک است.

پکن تقریباً سه هزار کیلومتر با محدوده قطب شمال فاصله دارد اما چین خودش را یک قدرت "نزدیک به شمالگان" می‌داند. این کشور چندین یخ شکن از جمله یخ شکن‌هایی که با انرژی هسته‌ای کار می‌کنند خریده یا آنها را سفارش داده تا بتواند مسیرهای تازه‌ای را برای حمل کالاهایش از میان یخ‌های قطب شمال ایجاد کند. چین برای اجرای این نقشه بخصوص به گرینلند به چشم یک پایگاه بین راه در «جاده ابریشم شمالگان» خود نگاه می‌کند.

برای آنکه افرادی که اطلاعی از وضعیت جغرافیای جهان ندارند بتوانند تشخیص بدهند گرینلند کجاست و درباره چه چیزی صحبت می‌کنیم روی نقشه جهان گرینلند را با فلش قرمز رنگ مشخص کرده‌ایم.



نکته‌ای که ممکن است با نگاه کردن به این نقشه یا هر نقشه دیگری از جهان توجه شما را جلب کند این است که کشوری با این ابعاد و این بزرگی چرا مانند آمریکا، روسیه یا چین نقش بزرگی در تحولات جهانی ندارد و اسم آن کمتر شنیده می‌شود.

اگر گرینلند را از روی نقشه بریده و آن را روی قاره آفریقا بگذارید با چنین صحنه‌ای مواجه خواهید شد:



اما گرینلند به اندازه قاره آفریقا نیست و ابعاد این کشور شبیه پهناورترین کشور جهان یعنی فدراسیون روسیه نیست. کره زمین تقریباً به شکل کره است. برای آنکه نقشه مساحت و مرزهای کشورهای جهان از روی یک کره (فضای سه بعدی) به روی کاغذ یا مانیتور (فضای دو بعدی) پیاده سازی شود به ناچار بعضی ابعاد باید دستکاری شود. به خصوص در فضاهای نزدیک به دو قطب شمال و جنوب این مشکل پیچیده تر می شود. روی نقشه های دو بعدی مجبور هستند گرینلند را بزرگتر از چیزی که هست ترسیم کنند تا موقعیت مرزهای آن به همسایگانش را نشان بدهند. اندازه واقعی گرینلند را در تصویر زیر می توانید مشاهده کنید.



گرینلند خودمختار است اما به طور اسمی هنوز تحت کنترل کشور دانمارک قرار دارد. این منطقه کم تراکم ترین نقطه جهان از لحاظ جمعیت است. گرینلند دوازدهمین سرزمین بزرگ جهان است. این کشور ۱۰ برابر بزرگتر از بریتانیا است اما جمعیت آن حدود ۵۶ هزار نفر و معادل یک شهر کوچک در ایران است. حدود ۸۰ درصد جمعیت گرینلند از اسکیموها هستند و بقیه جمعیت این کشور از نظر قومیت بیشتر دانمارکی هستند. آمریکا سالهای زیادی است در گرینلند پایگاه نظامی دارد اما «برای سالیان دراز نه آمریکایی ها و نه دانمارکی ها پول چندانی برای گرینلند خرج نکرده اند و مردم این کشور بسیار فقیر و جامعه آنها بسیار توسعه نیافته است. حالا مدتی است هم آمریکایی ها و هم دانمارکی ها

نگران نفوذ چین در سرزمین گرینلند شده‌اند اما هنوز هم حاضر نیستند برای رفع فقر مردم گرینلند کاری بکنند.

باز هم تکرار می‌کنیم که هیچ کشور در جهان برای رضای خود موش نمی‌گیرد و چین نیز به دنبال اهداف اقتصادی و نظامی خود در گرینلند است اما جای سوال است که چرا آمریکا و دانمارک که تا کنون بر گرینلند مسلط بوده‌اند حالا نگران آن شده‌اند و تا کنون کاری برای مردم گرینلند انجام نداده‌اند.

در سالهای ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۴ نرخ خودکشی در گرینلند به هر سال ۱۰۷ نفر از هر ۱۰۰ هزار نفر رسید. داده‌های گزارش ۲۰۱۰ دولت گرینلند به طور غیر مستقیم می‌گوید یک خودکشی در هر هفته رخ داده است. در حال حاضر فقط با هواپیماهای کوچک ملخی می‌توان به پایتخت گرینلند به نام شهر «نوک» دسترسی داشته باشند اما ظرف مدت کوتاهی وضعیت تغییر خواهد کرد. چینی‌ها پیشنهادی به گرینلندی‌ها ارائه کرده‌اند که نتوانند رد کنند. دولت گرینلند به تشویق و پشتوانه چین تصمیم گرفته سه فرودگاه بین‌المللی که برای جت‌های مسافربری بزرگ، قابل استفاده باشد احداث کند. آمریکا و دانمارک فشار شدیدی وارد می‌کنند که این پروژه‌ها به دست چین انجام نشود اما بعید است موفق شوند و اگر هم موفق شوند چیز زیادی تغییر نمی‌کند.

کوپیک کلايست، نخست وزیر سابق گرینلند این نکته را به ساده‌ترین طریق بیان کرد: «ببینید، ما به پول احتیاج داریم.» دانمارکی‌ها نه علاقه‌ای به این کار دارند و نه قدرت اقتصادی آنرا دارند که با چین بر سر تزریق منابع به گرینلند و آغاز پروژه‌های بزرگ عمرانی رقابت کنند. مخالفت‌های دانمارک با حضور چین فقط ممکن است به بحث جدایی همیشگی گرینلند از دانمارک دامن بزند. مسئله‌ای که روس‌ها نیز از آن استقبال خواهند کرد و در الحاق کریمه نشان دادند که حاضر هستند هزینه‌های آنرا بپردازند. روسیه و دانمارک بر سر مالکیت مناطق قطبی و منابع عظیم نفت، گاز و غیره آن با یکدیگر اختلاف دارند.

«چین و مشخصاً چین»

اگر شک کردید که همه مسائلی که درباره رقابت چین و آمریکا و احتمال جدال آینده بین این دو کشور امپریالیستی گفته می‌شود ممکن است که تخیلی و داستانی باشد به این مطالب توجه کنید.

«ژانویه ۲۰۱۸ ارتش آمریکا اعلام کرد که روسیه و چین اهداف جدید استراتژی دفاعی ملی ایالات متحده است.» پاتریک شاناهان، در اولین روز فعالیتش به عنوان کفیل وزارت دفاع آمریکا از رهبران غیرنظامی ارتش آمریکا خواست تا تمرکز خود را بر روی «چین و مشخصاً چین» بگذارند.

در تاریخ هفت خرداد ۱۳۹۸ پاتریک شاناهان، سرپرست وزارت دفاع آمریکا به آسیای شرقی سفر کرد تا به متحدان آمریکا اطمینان بدهد بالا گرفتن تنش میان آمریکا و جمهوری اسلامی باعث نشده است که موضوع چین فراموش شود. در همین تاریخ مارا کارلین یکی از مقامات سابق پنتاگون به خبرگزاری رویترز گفت: «بهترین حالت در راستای نبود کردن استراتژی دفاعی ملی و خراب کردن تمرکزی که بر رقابت طولانی مدت و آمادگی برای یک درگیری احتمالی با چین و روسیه بنا شده این است که یک جنگ دیگر را در خاورمیانه شروع کنیم.»

پس از نزدیک به پانزده سال که تمرکز دولت آمریکا بر مبارزه با شبه‌نظامیان اسلام‌گرا بوده است، اولویت‌های ارتش آمریکا به سمت دو قدرت بزرگ سوق داده شده است.

البریج کولبای، مدیری که نقش اصلی در تغییر سیاست‌های دفاعی آمریکا ایفا کرده است به رویترز می‌گوید: «چین می‌تواند دنیا را تغییر دهد. ما نمی‌توانیم شرق آسیا را از دست بدهیم. شرق آسیا به اندازه جواهر روی تاج برای ما با ارزش است. بنابراین ما باید در خاورمیانه بمانیم اما دما (تنش) را پایین بیاوریم و منتظر علامت باشیم.»

چرا چین برای آمریکا یک خطر جدی است؟ پاسخ ساده به این سوال این است که چین دارای همه چیزهایی است که جمهوری اسلامی ندارد و کارهایش را هرگز مانند روشی که در جمهوری اسلامی مورد استفاده قرار می‌گیرد انجام نمی‌دهد. زمانی محمود احمدی‌نژاد سرمست از افزایش قیمت نفت و نزدیک به ۸۰۰ میلیارد دلار پول نفتی که به خزانه دولت واریز شده بود به سبک پادشاهان و سلاطین می‌چرخید و پول پخش می‌کرد. از جزایر کمور تا جیبوتی، از مداحان تا بسیجی‌ها، از هیئت‌های مذهبی

تا حوزه‌های علمیه وابسته به مراجع، از مردم تا مسئولان و خلاصه در هر جای ممکن. یک روز برای تاجیکستان سد مجانی می‌ساخت و یه روز به بولیوی و ونزوئلا می‌رفت و در پروژه‌های مختلفی سرمایه‌گذاری می‌کرد. سرمایه‌هایی که همگی از جیب مردم ایران و بدون اجازه آنها خرج شدند و به باد رفتند.

معلوم نبود چطور دولتی که قادر به خرید هواپیمای مسافربری نو و ایمن نیست علاقه‌دارد یا ماموریت دارد که اینقدر از مرزهای ایران دور و دورتر بپرد. معلوم نبود این سفرها انگیزه‌های روانی حاصل از خیال‌پردازی و آرزوهای بزرگ است یا نمایش قدرت جمهوری اسلامی. ما این سبک از فعالیت در عرصه بین‌المللی را مانند نسخه داخلی آن «کار هیئت»، «سبک کار مذهبی» و «مدیریت جهادی» می‌نامیم. کشوری در خاورمیانه و قاره آسیا که نه اقتصاد قدرتمندی دارد، نه نیروی نظامی قدرتمندی دارد، نه روابط بین‌المللی قدرتمندی دارد، نه تکنولوژی قدرتمندی دارد و نه هیچ چیز قدرتمند و قابل اتکای دیگری، به یکباره تصمیم می‌گیرد که در آمریکای جنوبی یا به قول خودشان «حیات خلوت آمریکا» ظاهر شود و دست به اتحادهای استراتژیک بزند! صرفنظر از این پرسش که ایران و ونزوئلا یا بولیوی چه اشتراک استراتژیکی دارند که بتوانند حول آن دست به اتحاد بزنند این مسئله یک سوال جدی است که چرا چیزی که باید پنهان شود و مخفی بماند اینقدر در رسانه‌ای حکومتی ایران با جار و جنجال مطرح شده است. زمانی شوروی در کوبا موشکهای دارای کلاهک هسته‌ای مستقر کرده بود و این عمل را تا زمانی که توسط آمریکا مورد شناسایی قرار نگرفته بود مخفی نگاه داشت اما محمود احمدی‌نژاد هنوز از ایران به سمت آمریکا حرکت نکرده اعلام می‌کند برای حضور در حیات خلوت آمریکا و نشان دادن قدرت جمهوری اسلامی عازم آمریکای جنوبی است!

برخلاف جمهوری اسلامی چین دارای یک اقتصاد فوق‌العاده قدرتمند است. سلاح هسته‌ای در اختیار دارد. در شورای امنیت سازمان ملل دارای حق وتو است. از یک نیروی هوایی، دریایی و زمینی نیرومند برخوردار است. به چنان سطحی از تکنولوژی رسیده است که جنگنده‌های رادار گریز می‌سازد. ساخت ناو هواپیمابر را در کشور خود بومی کرده است. یکی از بزرگترین طلبکاران دولت آمریکا است و ۱.۵ بیلیون دلار اوراق قرضه دولت آمریکا را به عنوان اهرم فشاری علیه این کشور در دست دارد. چین ۱.۳ میلیارد نفر جمعیت دارد. دانشجویان چینی معتبرترین دانشگاه‌ای جهان را به تسخیر خود در آورده‌اند. سالیانه ده برابر کل اتحادیه اروپا خرج تحقیقات خود در فیزیک کوانتوم می‌کند. از یک کشور پیرامونی

و تولید کننده کالاهای ساده شروع کرده است و به مرور وارد تولید کالاهای با تکنولوژی بالا شده است. در جریان سپری کردن مراحل توسعه در این کشور محیط زیست آن به شدت آسیب دیده است اما اکنون پیگیرانه رو به بازسازی محیط زیست خود آورده است. این فهرست چنان بلند بالاست که می تواند همچنان ادامه داشته باشد اما هدف از ذکر آن توصیف و توضیح جامعه چین و قدرت و توانایی دولت چین نیست. این کشور با همه این عظمت به جای اینکه به سمت حیاط خلوت آمریکا راه بیافتد، در درجه اول روی تثبیت موقعیت خود در نواحی نزدیک به سرزمین خود متمرکز است.

در نقشه زیر آن موقعیتی که به رنگ آبی مشخص شده است، نمایش دهنده موقعیت دریای جنوبی چین است.



در کل وضعیت جزایر و ادعاهای سرزمینی کشورهای شرق آسیا به خودی خود پیچیده است. این تصویر می‌تواند تا اندازه‌ای به شما نشان بدهد در آنجا وضعیت از چه قرار است. چندی پیش چین با گسترش حریم هوایی خود، جزایر مورد اختلاف با ژاپن را به محدوده دفاع هوایی خود افزود. ژاپن، تایوان و چین جزایر مورد مناقشه در دریای شرقی چین را که در ژاپن «سنکاکو» و در چین «دیاوویو» خوانده می‌شوند، متعلق به خود می‌دانند.



اما وضعیت در دریای جنوبی چین پیچیدگی بسیار زیادی دارد. نقشه بالا فقط مربوط به چین، ژاپن و تایوان است. در مورد دریای جنوبی چین خلاصه وضعیت به این قرار است که جمهوری خلق چین تقریباً بر کل دریای جنوبی چین ادعای مالکیت دارد. این در حالی است که کشورهای ویتنام، فیلیپین، مالزی، برونئی و تایوان نیز هر یک ادعای مالکیت قسمتی از این دریا را دارند. در این میان آمریکا این

دریا را از آب‌های بین‌المللی می‌داند و اصرار دارد که کشتی‌ها و زیردریایی‌ها برای عبور و مرور در این دریا حق بین‌المللی دارند. استرالیا نیز بدون آنکه دقیقاً مشخص باشد چرا وارد این بازی شده است با اعزام نیروی دریایی و هوایی قصد تلاش می‌کند ادعای مالکیت چین بر دریای جنوبی چین را نادیده گرفته و بی اهمیت جلوه دهد. اوضاع این منطقه در مورد جزایر غنی از نفت و گاز اسپراتلی و پارسل بسیار بحرانی‌تر از گذشته شده است.

چرخش آمریکا از خاورمیانه به سمت آسیای شرقی

اگر در چند سال اخیر اخبار صدا و سیمای جمهوری اسلامی یا رسانه‌های حکومتی ایران را دیده باشید احتمالاً این ادعا را از زبان مسئولان مختلف جمهوری اسلامی یا کارشناسان این رسانه‌ها شنیده‌اید که «آمریکا توان راه اندازی یک جنگ جدید در خاورمیانه را ندارد.» این حرف به شدت نادرست است. آمریکا توان راه اندازی یک جنگ تمام عیار دیگر در خاورمیانه را دارد اما نکته اینجاست که مسائل مهم دیگری هم برای این کشور وجود دارد. در سال ۲۰۱۴ باراک اوباما گفت که می‌خواهد تمرکز سیاست خارجی کشورش را از خاورمیانه به آسیا-اقیانوسیه تغییر دهد. منظور او بیشتر دریای جنوبی چین و در واقع خود چین بود. باراک اوباما اما اعتراف کرد «مشغولیت‌های مداوم داخلی و دغدغه‌های اضطراری موجود در اوکراین و سوریه به او اجازه این کار را نداده‌اند.»

با گذشت زمان یک سفید پوست تندرو به جای باراک اوباما بر صندلی ریاست جمهوری رسید. در زمان باراک اوباما این سوال مطرح شده بود که آیا اگر چنین اتفاقی بیافتد امکان درگیری میان آمریکا و چین افزایش خواهد یافت؟ بعد از روی کار آمدن دونالد ترامپ پاسخ این سوال تا اینجای کار این است که این درگیری از جنس درگیری‌های نمایشی و احساساتی نیست بلکه یک مقابله، رقابت و رویارویی بلند مدت است.

President Donald Trump called former commander-in-chief George W. Bush's decision to invade Afghanistan and Iraq in the early 2000s the "worst single mistake" in the country's history, adding that the decision was worse than the Civil War that tore the country apart over slavery.

Trump bashed Bush's still-controversial decision to send troops to Iraq and Afghanistan in the years following the 9/11 attacks in New York, Washington and Pennsylvania. He also stated President Barack Obama might have improperly pulled the military out of the region, but that Bush's decision was far worse.

"The worst single mistake ever made in the history of our country: going into the Middle East, by President Bush," Trump told [The Hill](#) in an interview Tuesday that was released Wednesday. "Obama may have gotten [U.S. soldiers] out wrong, but going in is to me the biggest single mistake made in the history of our country."

دونالد ترامپ با انتقاد از سیاست جورج بوش پسر به خاطر وارد کردن آمریکا به جنگ در خاورمیانه گفت این بزرگ‌ترین اشتباه در تاریخ آمریکا بوده است. معمولاً در فضای رسانه‌ای تحلیل این دست صحبت‌های دونالد ترامپ بر این اساس صورت می‌گیرد که او یک تاجر است، علاقه‌ای به جنگ ندارد و با هزینه‌های سرسام آور جنگ‌های آمریکا در خاورمیانه مخالف است. خصوصاً اینکه هیچ یک از جنگ‌های آمریکا در خاورمیانه موفقیت‌آمیز نبوده است و با وجود تسخیر نظامی دو کشور افغانستان و عراق همچنان نیروهای آمریکایی مجبور به ادامه حضور در این دو کشور و صرف مخارجی هستند که این دو کشور انتظار دارند برای تامین امنیت آنها و حفاظت از خود نیروهای آمریکایی مصرف شود. آمریکا در سال ۲۰۰۱ به افغانستان و در سال ۲۰۰۳ به عراق حمله کرد اما اکنون در سال ۲۰۱۹ هنوز این دو کشور شاهد جنگ داخلی، جنگ‌های نیابتی، بمب‌گذاری، نا امنی، اختلافات سیاسی و غیره هستند.

مسئله فقط محدود به عراق و افغانستان نیست. دونالد ترامپ در مورد عربستان هم گفته است «ما از عربستان حمایت می‌کنیم. آن‌ها ثروتمند هستند. من پادشاه سعودی را دوست دارم و به او گفتم: شاه، ما از شما حمایت می‌کنیم اما بدون ما دو هفته هم نمی‌توانی دوام بیاوری؛ باید هزینه آن را پردازی.»

در مورد سوریه نیز سیاست دونالد ترامپ متفاوت با سیاست‌های گذشته آمریکا است. او از همان دوران نامزد شدن برای انتخابات ریاست جمهوری آمریکا با طرح باراک اوباما برای شرکت در جنگ سوریه مخالفت می‌کرد. که مخالف با افزایش مشارکت آمریکا در سوریه است. او بعدها نیز گفت که با افزایش نقش آمریکا در سوریه مخالف است. دونالد ترامپ موافق این بود که سکوت آمریکا به ولادیمیر پوتین،

رئیس‌جمهوری روسیه اجازه بدهد تا به حملات هوایی‌اش در سوریه ادامه دهد. او معتقد بود وقتی روسیه و ایران مشغول نابودی داعش هستند آمریکا نباید برای خود خرج بترشد. او وعده داده بود نیروهای آمریکایی را از سوریه خارج کند و در حالی که همگان می‌پنداشتند که این صحبت‌های او اجرایی نخواهد شد وعده خود را عملی کرد. مخالفان اقدام دونالد ترامپ می‌گفتند خروج آمریکا از مناطق تحت کنترل کردهای سوریه باعث خواهد شد که دولت اردوغان دست به حمله نظامی به منطقه کردها در سوریه بزند. تفاوت دونالد ترامپ با کسانی که شیفته قدرت نظامی هستند این است که او به خوبی می‌داند قدرت اقتصاد و توانایی اقتصادی و سیاسی یک کشور بسیار نیرومندتر از موشک و هواپیما و نیروی نظامی است. دونالد ترامپ تقریباً با یک توثیت مانع از این شد که ترکیه در غیاب نیروهای آمریکایی به سوریه و مناطق تحت کنترل کردها حمله کند.



Donald J. Trump ✓

@realDonaldTrump

Follow



Starting the long overdue pullout from Syria while hitting the little remaining ISIS territorial caliphate hard, and from many directions. Will attack again from existing nearby base if it reforms. Will devastate Turkey economically if they hit Kurds. Create 20 mile safe zone....

2:53 PM - 13 Jan 2019

در حالی که دولت ترکیه به شدت مشغول آماده‌سازی خود برای انجام عملیات در مناطق تحت کنترل کردهای سوریه بود دونالد ترامپ در تویتر خود نوشت که اگر دولت اردوغان و ارتش این کشور به کردهای سوریه حمله کند «اقتصاد ترکیه را ویران خواهد کرد.» این هشدار کار خودش را کرد. تحریم جمهوری اسلامی و نابودی اقتصاد ایران چنان درس عبرتی برای کشورهای خاورمیانه و جهان شده است که هیچ کشوری نمی‌خواهد به سمت سیاست‌های برود که باعث نابودی آن کشور شود.

اگر از خاورمیانه خارج شویم و به اروپا توجه کنیم متوجه می‌شویم ترامپ همان سیاستی را در مورد کشورهای اروپایی دارد که در مورد بن سلمان و عربستان سعودی. او در مورد آلمان نوشت که «آلمان مبالغ زیادی پول به ناتو بدهکار است و ایالات متحده باید برای امکانات دفاعی قدرتمند و بسیار گرانی که فراهم می‌کند پول بیشتری دریافت کند.» ترامپ معتقد است که سیاست مهاجر پذیری آلمان ضربه زدن به منافع دولت غرب است و صراحتاً گفت که اولویت با شهروندان آمریکایی است. در مقابل مقامات دولت آلمان می‌گویند که سیاستهای آمریکا در خاورمیانه باعث به راه افتادن موج پناهندگان شده است.

در آن زمان ژنرال «جیمز ماتیس»، وزیر دفاع وقت آمریکا به اعضای پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) گفت که اگر متحدان آمریکا در ناتو هزینه‌های نظامی خود را افزایش ندهند آمریکا «تعهد خود به ناتو را تعدیل خواهد کرد». او حرفهای دونالد ترامپ را تکرار کرد و گفت دیگر اعضای ناتو باید هزینه‌های دفاعی بالاتری بپردازند.

شکی نیست که اگر کشورهای اروپایی، عربستان سعودی و کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس بخشی از هزینه‌های نظامی آمریکا را متقبل شوند فشار زیادی از روی اقتصاد آمریکا برداشته می‌شود اما مسئله فقط این نیست. آمریکا دیگر برای حفظ هژمونی نظامی خود در جهان نمی‌تواند پا به پای بوجه‌های نظامی رو به افزایش رقبا و کشورهای مخالف خود حرکت کند. اگر آلمان، کشورهای اتحادیه اروپا، بریتانیا، عربستان و کشورهای نفتی خلیج فارس در هزینه‌های نظامی آمریکا مشارکت کنند آن وقت ممکن است ایالات متحده بتواند مدتی دیگر نیز به حفظ هژمونی (و نه فقط برتری) نظامی خود بر جهان ادامه دهد و در این فرصت فکری به حال چین بکند.

ذکر این نکته بسیار با اهمیت است که سیاستهای جدید آمریکا ربطی به افکار شخصی دونالد ترامپ ندارد. نه در آمریکا و نه در هیچ کشور دیگری این فرد نیست که تصمیم گیرنده است؛ یک سیستم روی کار است. چیزی به اسم حکومت فردی وجود ندارد. حتی کسانی مانند صدام، قذافی، بن سلمان و دیگران نمی‌توانند به عنوان یک فرد کلیت قدرت و اختیار مطلق سیستم حاکم را در دست داشته باشند. درست است که امثال صدام و بن سلمان و دیگران به راحتی دستور قتل افراد و سر به نیست کردن مخالفان سیاسی را می‌دهند اما تصمیم‌گیری‌های بزرگ سیاسی از حیطه قدرت افراد خارج است. مگر

هیتلر می‌توانست بدون اینکه طبقه حاکمه این کشور بخواهند جنگ افروزی کند؟ مگر یک نفر به تنهایی می‌تواند سیاستهای اقتصادی یک کشور را به دلخواه خود عوض کند؟ مگر کسی به تنهایی می‌تواند دستور مذاکره یا منع مذاکره را در یک موضوع مهم بین‌المللی صادر کند؟ ما به هیچ وجه منکر ویژگی‌های سیستم‌های پاترومونیا یا پدر شاهی نیستیم و نقش فرد در تاریخ را نادیده نمی‌گیریم اما یک فرد بدون حمایت یک سیستم نمی‌تواند بر یک کشور حکمرانی کند. عمرالبشیر نمونه اخیر ادعای ماست. تا زمانی که سیستم حاکمه پشت او بود نقش قدرت مطلق را بازی می‌کرد و هنگامی که سیستم حاکمه و سیستم قدرت از او جدا شد به زندان برده شد.

دونالد ترامپ بدون برخورداری از حمایت طبقه حاکم، بخش بزرگتر رای دهندگان آمریکایی، اعضای سنا یا کنگره و سیاستمداران آمریکایی نمی‌تواند تصمیماتی فردی بگیرد که بر روی اقتصاد آمریکا و سیاست خارجی این کشور تاثیرات پر رنگ داشته باشد. ریشه تصمیمات همه این عوامل سرمایه‌هایی است که هزینه آن را پرداخت می‌کنند. در جامعه، رسانه‌ها و در کرسی‌های قدرت، حامیان مالی آن تصمیم‌گیرنده اصلی هستند. سیاستهای جدید آمریکا، سیاستهای کلان طبقه حاکم آمریکا است و به هیچ وجه تصمیمات فردی یک شخص نیست. دولت آمریکا اگر می‌توانست همچنان هزینه‌های حفظ سیاست و کنترل خود بر اقتصاد جهانی و نظم کنونی جهان را مانند گذشته پرداخت می‌کرد. تغییر سیاست تأمین این هزینه‌ها به این دلیل است که یا دیگر امکان تأمین آنها همچون سابق وجود ندارد و یا اگر این امکان وجود دارد باعث فشارهایی شده است که ممکن است در میان مدت یا بلند مدت کل سیستم را در معرض خطر قرار دهد. زمانی آمریکا در اوج قدرت وارد جنگ در خاورمیانه شد و فکر می‌کرد که سیاست جهانی‌سازی و به پیش بردن نظام تک قطبی جهان ممکن است. وقتی مشخص شد که پیش بردن نظام تک قطبی در جهان ممکن نیست و خطرات جدی از جانب چین چهره خود را به آمریکا نشان داد مشکلی که وجود داشت این بود که آمریکا نمی‌توانست فوراً به تغییر سیاستها خود دست بزند. خروج آمریکا از هر منطقه‌ای باعث می‌شد و می‌شود که یک جای خالی به وجود بیاید که سریعاً توسط دولتهای غیر همسو با آمریکا اشغال شود. برای همین به اجبار و بر خلاف میل خود مجبور بودند که به حضور خود در خاورمیانه ادامه بدهند.

وقتی در سال ۲۰۱۴ باراک اوباما گفت که می‌خواهد تمرکز سیاست خارجی کشورش را از خاورمیانه به آسیا-اقیانوسیه تغییر دهد _ و منظورش در واقع دریای جنوبی چین و تمرکز روی «مسئله چین» بود _

اما می‌گفت که «مشغولیت‌های مداوم داخلی و دغدغه‌های اضطراری موجود در اوکراین و سوریه به او اجازه این کار را نداده‌اند» همان چیزی را مطرح می‌کند که ما آنرا شرح دادیم.

دریای جنوبی چین حدود ۲۵۰ جزیره دارد که مساحت آنها در مجموع به ۱۵ کیلومتر مربع می‌رسد. مساحت این ۲۵۰ جزیره روی هم فقط یک ششم مساحت جزیره کیش در ایران است. این جزایر عموماً خالی از سکنه هستند و نکته جالبتر اینکه بعضی از این جزایر با آنچه در تصور عموم از کلمه جزیره وجود دارد متفاوت است زیرا بعضی از این جزایر زیر آب قرار دارند! این جزایر در واقع سدهای ساحلی هستند. اگر از سواحل جنوبی ایران یا سواحل کشورهای دیگر بازدید کرده باشید حتماً دیده‌اید که با وقوع پدیده جز و مد رشته سنگها یا صخره‌های مرجانی از آب بیرون می‌آیند و سپس ناپدید می‌شوند. بعضی از ۲۵۰ جزیره دریای جنوبی چین چنین حالتی دارند.

نکته مهم در این میان آن است که هر وقت تکلیف مسئله‌ای بعد از جنگهای بزرگ جهانی یا در کل بعد از دو جنگ جهانی مشخص نشده باشد بدون شک آن مسئله تبدیل به یک گره پیچیده در دنیای امروز شده است. مسئله فلسطین بزرگترین این مسائل است و مسئله دریای جنوبی چین مثال مهم دیگر. قراردادهای بین‌المللی که پس از جنگ جهانی دوم بین کشورهای پیروز جنگ برای تقسیم جهان به امضا رسیده است تکلیف این جزایر را معلوم نکرده است. در حال حاضر حداقل شش کشور بخش‌هایی از این جزایر را اشغال کرده‌اند و این مسئله تبدیل به یک مناقشه غیر قابل حل بین آمریکا و چین شده است.

بسیاری معتقدند اگر زمانی قرار باشد آتش جنگ میان آمریکا و چین شعله‌ور شود این اتفاق بر سر مسئله تایوان به وقوع خواهد پیوست ولی در واقع مسئله تایوان آنقدر پیچیده نیست که مسئله دریای جنوبی چین. مسئله تایوان مسئله‌ای میان آمریکا، چین و تایوان است اما مسئله دریای جنوبی چین همه کشورهای آسیای شرقی و قدرتهای بزرگ جهانی را به خود مشغول کرده است. نکته مهمتری که تاکنون کمتر از آن صحبت شده این است که اختلافات مرزی چین و هند و مسائل اقیانوس هند نیز دارد به مناقشات دریای جنوبی چین گره می‌خورد.

بیرون از اتحادیه اروپا و سرگردان در دریای جهانی

دونالد ترامپ در ژانویه ۲۰۱۷ در سفر به کشورهای آسیا به دفعات از واژه ترکیبی «ایندوپاسیفیک» به جای تک‌واژه «پاسیفیک» استفاده کرد. آمریکا قصد دارد که برای در منگنه قرارداد چین، پای هند را به معادلات منطقه‌ای بکشانند.

هند جزو اولین کشورهایی بوده که جمهوری خلق چین را در سال ۱۹۴۹ به رسمیت شناخت با این حال این دو کشور در سال ۱۹۶۲ بر سر خط مرزی با یکدیگر وارد جنگ شدند. چینی‌ها جنگ را به بهانه اینکه هند به دلایلی لامای فراری از تبت پناه داده است آغاز کردند و توانستند هندی‌ها را در تمامی نقاط مورد حمله خود شکست دهند و عقب برانند. در انتها نیز این خود چینی‌ها بودند که بعد از چند هفته آتش بس یکجانبه اعلام کردند و به جنگ پایان دادند.

اکنون کشورهای چین و هند دو قدرت دارای تسلیحات اتمی هستند ولی قدرت اقتصادی هند قابل مقایسه با قدرت اقتصادی چین نیست. هند چه به لحاظ نظامی، چه به لحاظ اقتصادی، چه به لحاظ فرهنگ درونی جامعه خود، چه به لحاظ زیرساختها و چه به لحاظ موقعیت جهانی در مقابل چین شانس زیادی ندارد. این دو کشور با یکدیگر اختلافات مرزی و رقابت سیاسی و اقتصادی دارند. هند می‌خواهد از تنش موجود در دریای چین جنوبی برای نزدیک کردن خود به آمریکا استفاده کند. با باز شدن پای هند به مناقشات آمریکا و کشورهای شرق آسیا با چین، انگلستان هم خود را وارد معرکه کرده است. انگلستان اکنون یک قدرت جهانی است اما نه در این حد که در جایی مانند دریای جنوبی چین با قدرتی مانند چین درگیر شود. مگر اینکه در میانه راه قاره اروپا با چین -جایی دورتر از پایگاه‌های سنتی انگلستان در خلیج فارس- در شبهه قاره هند جای پای محکمی برای خود درست کند.

در سال ۲۰۱۸ در سفر «ترزا می» نخست‌وزیر انگلیس به دهلی نو و دیدار با «نانرندرا مودی» همتای هندی، طرفین در «بیانیه‌ای مشترک» برای نخستین بار به جای کاربرد تک‌واژه‌ای اقیانوس هند یا آرام، از ایندوپاسیفیک استفاده کردند.

بریتانیا یک کشور امپریالیستی است اما یک ابرقدرت نیست. چین و آمریکا دو کشور امپریالیستی هستند که هر دو ابر قدرت اقتصادی محسوب می‌شوند. هیچ‌کدام از یک قدرتهای اروپایی به تنهایی حتی نمی‌تواند

رویای رساندن خود به آمریکا و چین را داشته باشد اما اگر اتحادیه اروپا را به عنوان یک بلوک واحد در نظر بگیریم اوضاع بسیار متفاوت می‌شود.

اگر قدرتهای اقتصادی جهان را بر اساس GDP آنها رتبه کنیم و آمار رسمی و تثبیت شده سال ۲۰۱۷ را مد نظر قرار دهیم، اقتصاد اتحادیه اروپا (با عضویت انگلستان) مقامی بالاتر از آمریکا را به خود اختصاص می‌دهد و چین در رتبه سوم قرار می‌گیرد. بعد از خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا این اتحادیه شانزده درصد از تولید ناخالص داخلی (GDP) و سیزده درصد جمعیتش را از دست می‌دهد. اتحادیه اروپا بدون عضویت انگلستان دیگر بزرگترین اقتصاد جهان نیست.

برگزیت

انگلستان روی کاغذ از اتحادیه اروپا خارج شده است. با پیروزی طرفداران خروج انگلستان از اتحادیه اروپا این کشور دستخوش بی‌ثباتی سیاسی شده است. «ترزا می» و دولت محافظه‌کار وی در نهایت موفق نشد به توافقی مورد حمایت اتحادیه اروپا و پارلمان این کشور دست پیدا کند و در نهایت مجبور به استعفا از مقام نخست وزیری و ریاست بر حزب مسلط بر مجلس عوام انگلستان شد. بعید نیست که اگر جرمی کوربین به عنوان رهبر حزب کارگر در انتخابات بعدی بتواند پیروز شود فراندومی برای بازگشت انگلستان به اتحادیه اروپا برگزار شود. اتحادیه اروپا با سخت‌گیری تمام در مورد مسئله برگزیت دارد کاری می‌کند که سرنوشت انگلستان درس عبرتی برای سایر احزاب جدایی طلب و ملی‌گرا در سایر کشورهای عضو خود شود و کشور دیگری هوس نکند از اتحادیه اروپا خارج شود.

آمریکا و دولت دونالد ترامپ یکی از مشوقان انگلستان برای خروج از اتحادیه اروپا بوده‌اند. آمریکا بسیار امیدوار است که خروج انگلستان از اتحادیه اروپا باعث تشویق فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی برای خروج از اتحادیه اروپا شود. در طول شش دهه عمر این اتحادیه تا به حال کشوری از آن خارج نشده است و اقدام انگلستان یک تابوشکنی بی‌سابقه است که آمریکا علاقه و امید فراوانی دارد به دیگر کشورهای عضو اتحادیه اروپا سرایت کند و این بلوک را متلاشی کند.

اتحادیه اروپا در واقع یک نهاد فراملی است که در برخی حوزه‌ها از جمله تجارت بین‌المللی، گمرک یا سیاست‌های پولی یورو، اختیار تام دارد تا همانند یک حکومت فرامرزی برای کشورهای عضو تصمیم بگیرد. در برخی از حوزه‌ها مانند سیاست‌های اجتماعی، محیط زیست، حمل و نقل و انرژی نیز با دولت‌های ملی، اختیارات مشترک دارد.

اگر بخواهیم اتحادیه اروپا را مانند یک کشور مورد بررسی قرار دهیم شورای اروپایی (که سران ۲۸ کشور، عضو آن هستند) نقش رهبری را بر عهده دارد و مانند یک رئیس جمهور عمل می‌کند. کمیسیون اروپایی هم که ۲۸ عضو دارد، یک نهاد اجرایی فراملی است که همانند دولت عمل می‌کند با این تفاوت که در «قانون‌گذاری» هم نقش دارد. «قانون‌گذاری از طریق پارلمان و شورای وزرا (وضعیتی شبیه به مجلس عوام و مجلس سنا) انجام می‌شود.»

به همین خاطر عجیب نیست که در کشورهای مختلف عضو اتحادیه اروپا افرادی باشند که به بهانه بازپس‌گیری اختیارات ملی، خواهان برگزاری رفراندوم و خروج از اتحادیه اروپا باشند. این افراد در کشورهای که به لحاظ اقتصادی و نظامی ضعیف‌تر هستند اما در مورد کشورهای دارای اقتصاد قدرتمند قضیه متفاوت است. در مورد انگلستان باید گفت یک وضعیت روانی-فرهنگی و یک زخم تاریخی باعث تقویت ایده جدایی و احساسات ملی‌گرایانه بوده است. بریتانیا روزی بزرگترین امپراتوری جهان و حاکم مطلق بر اقتصاد جهان بوده است. حالا این کشور فقط یک قدرت جهانی در بین سایر قدرتهای جهانی است که زیر سایه سه ابر قدرت آمریکا، چین و اتحادیه اروپا نفس می‌کشد. وضعیت انگلستان در اتحادیه اروپا شبیه نمایش‌هایی با این موضوع است که خانواده یک سرمایه‌دار ورشکسته به اجبار از یک کاخ به یک آپارتمان نقل مکان می‌کنند. درست مثل ایرانیانی که در حسرت امپراتوری کوروش هستند و در ناخودآگاه خود احساس می‌کنند با متصل کردن خود به تاریخ بار دیگر خواهند توانست شکوه و بزرگی آن امپراتوری را در شرایط امروز جهان بازآفرینی کنند یا از این طریق زخم‌های روانی و تاریخی خود را التیام دهند. البته وضعیت فکری ملی‌گرایان در جامعه انگلستان بهتر از ایران است زیرا هرچه باشد آنها هنوز هم یک قدرت جهانی هستند و کشوری توسعه یافته محسوب می‌شوند. درست است که مردم انگلستان مثل هر جامعه دیگری تحت تاثیر امواج رسانه‌ها هستند و می‌شود روی احساسات ملی‌گرایانه آنها کار کرد اما جامعه انگلستان نشانه‌های جدی از تفکر عمیق‌تر را در خود نشان می‌دهند.

«در سال ۲۰۱۳ دیوید کامرون، نخست‌وزیر وقت بریتانیا اعلام کرد که اگر در انتخابات پارلمانی سال ۲۰۱۵ پیروز شود، عضویت این کشور در اتحادیه اروپا را به همه‌پرسی می‌گذارد. دونالد توسک، رئیس شورای سران اتحادیه اروپا می‌گوید آقای کامرون بعدها به او گفته هدفش از دادن این وعده، ترمیم شکاف‌ها در داخل حزب محافظه‌کار بوده است.» به گفته دونالد توسک، نخست‌وزیر وقت انگلستان فکر می‌کرده بعد از انتخابات دوباره مجبور می‌شود با حزب لیبرال‌دموکرات ائتلاف کند و آن‌ها اجازه نخواهند داد که چنین رفتاری برقرار شود اما با بالا زدن احساسات ملی‌گرایانه در انگلستان نظام دو حزبی حاکم بر انگلستان دستخوش تغییرات جدی شد. حزب جدید در انگلستان تشکیل شد و توانست نمایندگانی را به پارلمان بفرستد که اساساً به جز طرح خروج از اتحادیه اروپا هیچ طرح و برنامه سیاسی و غیر سیاسی دیگری نداشته و هنوز هم ندارند. این اتفاقی به تمام معنا بی‌سابقه است که نشان می‌دهد کشورها و سیاست داخلی آنها چقدر راحت می‌تواند قدم در راه ناکجا آباد بگذارد. ما در مورد این مسئله شوخی نمی‌کنیم. واقعاً بیشتر مردم انگلستان در انتخابات پارلمانی اروپا به حزبی که مطلقاً هیچ برنامه‌ای به جز خارج کردن این کشور از اتحادیه اروپا نداشت رای دادند. طبیعتاً انتخابات پارلمان اروپا همزمان با انگلستان در بقیه کشورهای عضو این اتحادیه نیز برگزار شده است. در این انتخابات در بقیه کشورهای عضو اتحادیه اروپا احزاب راست افراطی علی‌رغم آرمان‌های ملی‌گرایانه، عموماً موافق ادامه عضویت در اتحادیه اروپا بودند. تنها در انگلیس بود که تب برگزیت به یکباره مثل یک اپیدمی جامعه را فرا گرفت. در فراندوم مربوط به خروج یا عدم خروج از اتحادیه اروپا نزدیک به ۵۲ درصد بریتانیایی‌ها به خروج از اتحادیه اروپا رای دادند. آرای موافق و مخالف بسیار به یکدیگر نزدیک بود. حدود ۱۶ / ۸ میلیون نفر به خروج از اتحادیه اروپا و ۱۵ / ۷ میلیون نفر به باقی‌ماندن رای داده‌اند.

دو نکته مهم درباره فراندوم بریتانیا پیرامون ماندن یا خروج از اتحادیه اروپا وجود دارد:

نکته اول: در اسکاتلند اکثر رای دهندگان به ماندن در اتحادیه اروپا رای داده‌اند. شهروندان شهرهای بزرگ نیز اکثراً به ماندن در اتحادیه اروپا رای داده‌اند در حالی که ساکنان شهرهای کوچک گزینه خروج از اتحادیه اروپا را انتخاب کرده‌اند.

نکته دوم: با وجود همه سر و صداها و شلوغی رسانه‌ها پیرامون طرح برگزیت، مردم بریتانیا دقیقاً نمی‌دانستند دارند به چه چیزی رای می‌دهند. در روز برگزاری فراندوم هرچه بحث درباره فراندوم

داغتر می‌شد و درباره اقدامات عملی و آینده‌ی پس از خروج انگلستان از اتحادیه اروپا بحث می‌شد بر میزان آرای مخالف خروج از اتحادیه اروپا افزوده می‌شد تا جایی که اگر این فراندوم بعد از به وجود آمدن این بحثها انجام می‌شد بدون شک طرح خروج انگلستان از اتحادیه اروپا با رای منفی شرکت کنندگان در انتخابات شکست می‌خورد.

بعد اعلام نتیجه بسیار نزدیک این فراندوم، تظاهرات صدها هزار نفری برای فراندوم دوباره در بریتانیا برگزار شد. برگزارکنندگان تظاهرات می‌گویند یک میلیون نفر در این تظاهرات حضور داشتند. شماری از آنها آدمک «ترزا می» را حمل می‌کردند که بینی دراز خود را در قلب اقتصاد بریتانیا فرو کرده بود. همچنین بیش از ۵/۴ میلیون نفر در وبسایتی به صورت آنلاین، مخالفت خود را با خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا اعلام کردند و خواهان برگزاری دوباره این فراندوم شدند.



بعد مشخص شدن نتایج فراندوم خروج از اتحادیه اروپا دیوید کامرون از سمت نخست وزیری انگلستان استعفا کرد. «ترزا می» در انتخابات زود هنگام انگلستان با شعار «دولت قوی و باثبات» وارد رقابت‌های انتخابی شد. او به رای دهندگان بریتانیایی گفت هر رایی که به او بدهند دست او را در مذاکرات خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا بازتر خواهد کرد. با اینکه «ترزا می» یک نماینده کهنه‌کار مجلس عوام انگلستان بود وقتی مذاکرات دولت او با اتحادیه اروپا پیرامون اقدامات عملی برای خروج از این اتحادیه آغاز شد مشخص شد که حتی نمایندگان قدیمی و کهنه‌کار مجلس عوام انگلستان هم درک درستی از کارکرد اتحادیه اروپا ندارند.

«فرانکفورتر آگمانیه» که منبع خود را مقامات کمیسیون اروپا ذکر کرده می‌نویسد وقتی «ترزا می» به آقای یونکر می‌گوید که می‌خواهد برگزیت را بدل به موفقیت کند رییس کمیسیون اروپا پاسخ داده «برگزیت نمی‌تواند تبدیل به موفقیت شود و هر بار که این را می‌شنوم بیشتر از قبل به آن شک می‌کنم و الان ده برابر قبل شک دارم.»

ژان کلود یونکر، رییس کمیسیون اروپا وقتی «ترزا می» به او گفته «تکلیف اروپایی‌های ساکن بریتانیا و بریتانیایی‌های ساکن اروپا را می‌توان در دو ماه آینده روشن کرد»، شگفت‌زده شده است.

همچنین به گزارش «فرانکفورتر آگمانیه»، زمانی که «ترزا می» به آقای یونکر گفته بریتانیا هیچ بدهی‌ای به اتحادیه اروپا ندارد آقای یونکر به او یادآوری کرده بریتانیا در حال خروج از اتحادیه اروپا است نه ترک عضویت در یک «باشگاه گلف.»

در آن زمان جرمی کوربین رهبر حزب کارگر، نخست وزیر و رهبر حزب محافظه‌کار بریتانیا را متهم کرد که روشش برای مذاکره با اتحادیه اروپا معقول نیست. کوربین گفته بود «شروع مذاکرات با تهدید به ترک مذاکرات بدون هیچ توافقی ... راه خیلی معقولی برای مذاکره با کسانی نیست که نیمی از تجارت ما در حال حاضر با آنها است.»

حق با مقامات اتحادیه اروپا و جرمی کوربین بود. «ترزا می» نه درک درستی از کارکرد اتحادیه داشت و نه «راه حل معقولی» برای خروج از اتحادیه اروپا. «نیک کلگ» معاون سابق نخست وزیر بریتانیا از حزب لیبرال معتقد بود «رفتار دولت بریتانیا با اتحادیه اروپا مثل این است که دارد وزارت کشور را اداره می‌کند، فقط دستور صادر می‌کند و انتظار دارد همه از آن پیروی کنند.» در نهایت «تراز می» قربانی طرح خروج انگلستان از اتحادیه اروپا شد و مجبور شد از رهبری حزب محافظه‌کار و مقام نخست وزیری بریتانیا استعفا کند.

ما تحقیقات زیادی انجام دادیم تا بتوانیم درک کنیم چه نکات مثبتی برای خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا قابل تصور است. در «کوتاه مدت» می‌توان «از نگاه موافقان طرح خروج انگلستان از اتحادیه اروپا» فهرستی از یک سری نکات مثبت این طرح ارائه کرد اما در نگاه «بلند مدت» حتی یک نکته مثبت در این اقدام بریتانیا وجود ندارد.

چه چین موفق شود آمریکا را پشت سر خود گذاشته و تبدیل به کشور کانونی سرمایه‌داری جهانی شود و چه در نهایت مطابق نظریه «جوآنی اریگی» یک نظام جهانی چند قطبی جای سیستمی مبتنی بر هژمونی آمریکا را بگیرد، بریتانیا بازنده بزرگ خروج از اتحادیه اروپا است. اگر حمایت سیاسی و اقتصادی کشورهای اروپایی از انگلستان رو به افول بگذارد قدرتی که به ناگاه با پایان یافتن رقابت خود با آمریکا این کشور را به پائین می‌فرستد انگلستان را تبدیل به طعمه‌ای خواهد کرد که همه قدرتها برای گرفتن سهمش از اقتصاد جهانی به آن حمله‌ور خواهند شد. اگر یک نظام مبتنی بر بلوک‌بندی جایگزین هژمونی مطلق کشور کانونی نظام سرمایه‌داری جهانی شود بدون شک شاهد چرخش سیاستهای اقتصادی و بین‌المللی کشورها به سمت چیزی شبیه ملی‌گرایی یا به واقع عروج دوباره خود ملی‌گرایی خواهیم بود. در این زمان یک کشور تکی در مقابل اتحادیه‌های مختلفی از کشورهای قدرتمند جایی برای عرض اندام نخواهد داشت و باز هم به احتمال زیاد مناطق نفوذ، سهمش از اقتصاد، بازارهایش و غیره توسط بلوکهای دیگر مورد طمع و تهاجم قرار خواهد گرفت.

اتحادیه اروپا مهم نیست؛ ایده اتحادیه اروپا مهم است

مسئله این نیست که اتحادیه اروپا تا به حال چه تصمیماتی و به نفع کدام طبقات اقتصادی و اجتماعی گرفته است. مسئله این نیست که این اتحادیه در معادلات جهانی پشت کدام طرف‌ها ایستاده است. مسئله این است که گذار از نگاه ملی‌گرایانه به ساختار حکومتی مشترک و مبتنی بر اتحادیه‌ای از کشورها، راهی برای تکامل فکری انسان‌ها و جوامع است. پیشرفت فکری و فرهنگی انسان‌ها و رنگ باختن احساسات و تعصبات بر پایه نژاد، زبان، دین و غیره یک گام بسیار بزرگ برای آغاز شدن فصلی نوین از تاریخ بشر است.

اگر یک بار اتفاقی مانند ساخت اتحادیه اروپا افتاده است پس باز هم این اتفاق ممکن است در دیگر نقاط جهان اتفاق بیافتد. این ایده می‌تواند رشد کند و این حد نیز جلوتر برود. زمانی آمریکا و بریتانیا شروع به حذف مالیات ثروتمندان و سرمایه‌داران کردند. بهانه آنها این بود که با جذب سرمایه‌داران از دیگر کشورها می‌توان به ایجاد شغل و بهبود وضعیت اقتصادی کمک کرد. البته مشخص بود که از

خارج شدن سرمایه‌ها از کشور **A** و وارد شدن آن به کشور **B** باعث بهبود وضعیت اقتصادی در کشور **B** و بروز مشکل برای اقتصاد کشور **A** می‌شود. این اقدام آمریکا و انگلیس باعث شد دولتهای بسیاری از کشورهای جهان دست به تقلید سیاست آنها بزنند تا از فرار سرمایه‌ها جلوگیری کنند. صرف نظر از اینکه با وجود تقلید از اقدام آمریکا، در نهایت فرار و مهاجرت سرمایه به دلایل دیگری و با منطق دیگری باز هم در جریان است با این وجود دولتها حاضر نیستند دست از این سیاست نادرست بردارند. تا زمانی که رقابت بین کشورها بر پایه توهم برتری یک ملیت از ملیت دیگر در جریان است جهان با قانون جنگل اداره خواهد شد. جنگلی که بهشت سرمایه‌داران، جهنمی برای کارگران و فرودستان و دور باطلی برای طبقه متوسط خواهد بود. لازم نیست حتما اتحادیه‌ای واحد از همه کشورهای جهان تشکیل شود تا اوضاع جهان و نحوه مدیریت دولتهای آن تغییر کند. اگر تعدادی از قدرتهای بزرگ اقتصادی یا بلوکی از کشورهای در حال توسعه اقدام به وحدت رویه در برابر بحران اضافه انباشت و نابرابری شدید در ثروت و درآمد کنند این دور حماقتی که به رهبری دولت آمریکا در جهان حاکم شده است متوقف خواهد شد.

شاید اکنون برای شما خنده‌دار باشد اما در اوج جنگ سرد سالها جهان با خطر آغاز جنگ اتمی دست و پنجه نرم می‌کرد. جهان درگیر ترس و اضطراب پیرامون جنونی بود که طبقه حاکم کشورهای دارای قدرت اتمی را فرا گرفته بود. هیچ کدام از طرفهای درگیر حاضر نبودند از حماقت خود کوتاه بیایند. برژنسکی به عنوان مشاور امنیت ملی رئیس جمهور آمریکا از نظریاتی حمایت می‌کرد که از آغاز جنگ پیشگیرانه‌ی اتمی دفاع می‌کردند و در آمریکا کتابهایی چاپ می‌شد با این مضمون که کشته شدن ۵۰ یا ۱۲۰ میلیون آمریکایی در جنگ اتمی اشکالی ندارد زیرا آمریکا می‌تواند با تسلیحات اتمی خود همه دشمنان و رقبای خود را نابود کند و سپس با باقی مانده جمعیت آمریکا که از جنگ اتمی جان سالم به در برده‌اند بشر می‌تواند دوران تازه‌ای برای خود آغاز کند! شاید هنگامی که در حال مطالعه این سطرها هستید با صدای بلند از این همه حماقت در حال خنده باشید اما زمانی همین داستانهای هالیوودی جهان را در ترس و وحشت فرو برده بود و سیاستهای آمریکا بر پایه آنها شکل می‌گرفت. حتی شخصیت‌های منفی فیلم‌های اکشن هالیوودی نیز اینقدر راحت درباره کشته شدن ۱۲۰ میلیون نفر فقط در یک کشور و کشته شدن نیمی از جمعیت جهان صحبت نمی‌کنند که مشاوران دولت آمریکا در این باره صحبت کرده‌اند. معروف‌ترین آنها فردی به نام «هنری کان» بوده است که شخصیت برجسته جریانی

بود که یک جنگ جهانی اتمی را آنقدرها هولناک نمی‌دانستند و معتقد بودند با صرف پول می‌توان در یک جنگ اتمی جهانی «پیروز» شد! در مقابل اندیشمندان و متفکران جهانی قرار داشتند که «پیروزی» در جنگی اتمی که هر دو طرف درگیر آن مقدار تسلیحات اتمی لازم برای «چندبار نابودی کل زمین» را در اختیار داشتند «غیر ممکن» و «بی معنا» می‌دانستند.

هنگامی که اتحاد جماهیر شوروی پیشنهاد خلع سلاح هسته‌ای عمومی را مطرح کرد در دولت آمریکا صحبت بر این بود که هر نوع مذاکره برای کنترل تسلیحات هسته‌ای باعث آسیب‌پذیری خواهد بود! خروشچف می‌گفت: «نباید با خطر فاجعه اتمی با دید سوداگرانه نگاه کنیم و در صدد محاسبه سود و زیان‌هایی باشیم که یک طرف یا طرف دیگر ممکن است متحمل شوند. جنگ برای همه مردم دنیا بلا و فاجعه خواهد بود. تصور کنید وقتی بمب‌های اتمی روی شهرها منفجر شوند چه اتفاقی خواهد افتاد. این بمبها بین کمونیست و غیر کمونیست فرق نخواهند گذاشت ... در جهنم انفجارهای اتمی هر جاندار محو خواهد شد. فقط یک شخص بی‌منطق و نامعقول ممکن است در روزگار ما ترسی از جنگ اتمی به خود راه ندهد.»

هنری کان در کتابی با عنوان جنگ هسته‌ای نوشته است اگر در یک جنگ هسته‌ای همه پنجاه و سه مادر-شهر آمریکا به کلی ویران شود باز هم یک سوم جمعیت و نیمی از ثروت آن کشور در بیرون نواحی مذکور از نیستی نجات خواهد یافت. در نتیجه «با توجه به این امر، چنین انهدامی به نظر نمی‌رسد در حکم فاجعه اقتصادی تام باشد؛ فقط ممکن است توان تولید کشور را یک تا دو دهه به عقب ببرد و بسیاری از تجملات را نابود کند.»

ایده‌ای در ایالات متحده آمریکا دست بالا را داشت که ساخت تسلیحات هسته‌ای و بالا بردن قدرت تخریب آنها را به صرفه‌تر از راه اندازی پناهگاه و ایمن‌سازی کشور می‌دانست زیرا: «باری که سخت‌سازی به یک کشور تحمیل می‌کند سنگینتر از باری است که کشور دشمن باید به منظور ازدیاد قدرت کوبش سلاحهای خود و بالتیجه خنثی کردن اثرات سخت‌سازی به دوش بکشد.»

اریک فروم که خود در دوران جنگ سرد و اوج خطر وقوع جنگ هسته‌ای در جهان شاهد و ناظر اتفاقات بوده است به عنوان یک روانکاو برجسته با تعجب به سخنان جنگ طلبان نقد وارد می‌کند: «از نابودی یک سوم یا نیمی از جمعیت آمریکا ظرف چند روز صحبت می‌کنند بدون آنکه مسائل روانی و

اجتماعی و سیاسی که در اثر آن به وجود می‌آید فکر کنند... آدمی برآستی مبهوت می‌ماند که بدون عطف نظر به هیچگونه داده علمی و بدون توجه حتی به مسئله نوروهای تروماتیک که آشکارترین مانع در برابر نظریه آنهاست، سخنی می‌گویند که هیچ چیز در روان‌شناسی و آسیب‌شناسی روانی بدین پایه مشکوک و قابل تردید نیست. در نظر یک روان‌شناس به مراتب محتمل‌تر است که انهدام ناگهانی نیمی از جمعیت و خطر مرگ تدریجی نیمی دیگر از جمعیت آمریکا، شوروی و باقی جهان، چنان سراسیمگی، ترس، خشم، کینه و یاسی بیافریند که فقط با پسیکوز فراگیر معلول بزرگترین طاعون ثبت شده در تاریخ در قرون وسطی که در مدتی حدود بیست سال احتمالاً ۷۵ درصد جمعیت اروپا و آسیا را به کام مرگ فرستاد قابل قیاس است.»

آقای کان به عنوان مطلع در برابر کمیسیون فرعی کمیته مشترک انرژی اتمی در ۲۶ ژوئن ۱۹۵۹ سخنانی را به زبان آورده است که بسیار شبیه به سخنان راستگرایان ایرانی طرفدار جنگ در داخل و خارج ایران و طرفداران «دخالت بشر دوستانه» در اپوزیسیون ایرانی دست‌ساز آمریکا است: «جنگ زشت و مخوف است. در این باره جای هیچ گفتگویی نیست اما صلح هم همینطور است! با محاسباتی که امروز ما می‌کنیم رواست که زشتی و هراس‌انگیزی جنگ با زشتی و هراس‌انگیزی صلح مقایسه شود تا ببینیم جنگ چقدر بدتر است.»

جناح راستگرای اپوزیسیون ایران که عموماً مهاجران و پناهندگان ایرانی در کشور آمریکا هستند بارها استدلال کرده‌اند که چون تلفات انسانی تصادفات جاده‌ای در ایران بسیار بالا است در نتیجه «دخالت بشردوستانه» و حمله نظامی آمریکا به ایران به صرفه است. همچنین آنها استدلال می‌کنند چون هم اکنون تحت حکومت جمهوری اسلامی در ایران آزادی‌های اولیه سیاسی و اجتماعی وجود ندارد و سطح معیشت و وضعیت اقتصادی مردم ایران خیلی بد است، در نتیجه دیگر حتی با جنگ و حمله نظامی هم وضعیت از چیزی که اکنون هست بدتر نخواهد شد.

آقای کان نیز در پاسخ به خبرنگاران درباره اظهارات خود در «کمیسیون فرعی کمیته مشترک انرژی اتمی» می‌گوید: «مقصودم این بود که کیفیت زندگی بعد از حمله اتمی فرق زیادی با پیش از آن نخواهد داشت. تازه همین حالا هم چه کسی خوشبخت است و وضع عادی دارد؟ بعد از جنگ هم وضعمان همینطور خواهد بود و هنوز از نظر اقتصادی مفید خواهیم بود.»

(San Francisco chronicle, March ۲۷, ۱۹۶۱)

اریک فروم یکی از کسانی بود که به جز مخالفت با جنگ سعی می‌کرد در اوج جنگ سرد و خطر جنگ هسته‌ای، راهکارهای عملی برای صلح ارائه دهد. یکی از راهکارهای او خطاب به طرفین درگیر جنگ سرد و به همه کشورهای جهان این است که به «اتحادیه اروپا» نگاه کنند و بر مبنای همین «الگو» اقدام به بازسازی سازمان ملل متحد کنند یا با همین الگو اقدام به ساخت نهادی جهانی برای کنترل تسلیحاتی و بعدتر خلع سلاح هسته‌ای کنند تا مانع از نابودی زمین به دلیل تعصبات ملی‌گرایانه و کور شوند.

«ایده اتحادیه اروپا» در اوج دوران جنگ سرد و در زمانی که خود این اتحادیه در یکی از جناح‌های درگیر جنگ سرد قرار داشته است «الهام بخش» پایان دادن به جنگ سرد و رفع خطر جنگ اتمی بوده است. درست با همین منطق است که در جهان امروز «ایده اتحادیه بریکس» الهام بخش کشورهای در حال توسعه و مخالفان نظام تک قطبی جهانی است و درست به همین دلیل است ایده جهان چند قطبی جوانی اریگی بسیار الهام بخش است و می‌تواند به رخوت و انفعال کشورهای در حال توسعه در مقابل سیاستها و تحمیل‌های کانونی سرمایه‌داری جهان پایان دهد و این پروسه را سرعت ببخشد.

توماس پیکتی نیز در کتاب «سرمایه در قرن ۲۱» توصیه می‌کند با الهام از ایده اتحادیه اروپا، سازوکاری برای مدیریت ساز و کار مالیاتی در جهان ایجاد شود که مانع آن شود که شکاف بین اقلیت بسیار کوچک سرمایه‌داران و اکثریت بسیار بزرگ جمعیت جهان از این عمیق‌تر شود. او می‌گوید برای توصیف آنچه که اتفاق افتاده است دیگر تقسیم به دهک (ده قسمت جمعیتی) کفایت نمی‌کند. او نشان می‌دهد اکنون دیگر حتی استفاده از صدک (تقسیم جمعیت جهان یا جامعه به صد قسمت) هم فایده ندارد و باید با استفاده از هزارک به توضیح آن چیزی پرداخت که در انباشت سرمایه و توزیع درآمدها به وقوع پیوست است.

در کشور فرانسه بنا بر آمارهای سال ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱، ثروت ۱۰ درصد بالایی جمعیت معادل ۶۲ درصد از کل ثروت جامعه فرانسه است. چهل درصد بعدی ۳۲ درصد ثروت جامعه را در اختیار دارند و نیمی از جمعیت فرانسه فقط چهار درصد از موجودی ثروت جامعه را در اختیار دارند.

وجود ندارد. آنچه در ذهنیت ۵۰ درصد پائینی مردم ایران از درآمدهای بالا وجود دارد مربوط به بازیگران سینما و بازیگران فوتبال است در صورتی که کل درآمد اینان روی هم کمتر از پنج درصد ثروتی است که یک هزارک بالای جامعه از نظر درآمدی به خود اختصاص داده‌اند.

یک هزارک بالای درآمدی در هر جامعه‌ای در مجموع ۶۰ تا ۷۰ درصد مجموع درآمدها را به خود تخصیص می‌دهند. اگر جمعیت ایران را ۹۰ میلیون نفر در نظر بگیریم یک هزارک بالایی برابر ۹۰ هزار نفر می‌شود که این نود هزار نفر بین ۶۰ تا ۷۰ درصد کل درآمدهای جامعه را به خود اختصاص داده‌اند.

موقعیت بریتانیا در مناقشه آسیای شرقی

در حال حاضر انگلستان بزرگترین سرمایه‌گذار اروپایی در منطقه آسیای جنوب شرقی است و حجم معاملات آن با «آ.سه.آن» به حدود ۳۷ میلیارد پوند می‌رسد. به عنوان نمونه تنها در سنگاپور بیش از چهار هزار شرکت انگلیسی بیش از پنجاه هزار نفر را در استخدام خود دارند. در حال حاضر همه کشورهای همسایه چین برای مقابله با این غول در حال رشد به هر کشوری که بتوانند چنگ می‌اندازند. پای استرالیا به مسئله دریای جنوبی چین از همین طریق باز شده است. اندونزی و مالزی بخصوص بودجه نظامی خود را افزایش داده‌اند و به دنبال ائتلاف دفاعی با استرالیا و از آن طریق آمریکا هستند.

آمریکا، انگلستان، استرالیا، نیوزلند و کانادا فعالیت‌های هماهنگ اطلاعاتی در قالب گروهی به نام "پنج چشم" دارند. سازمان‌های جاسوسی این پنج کشور ارتباط بسیار نزدیکی با هم دارند و حجم انبوهی از اطلاعات محرمانه را اغلب به صورت الکترونیکی با هم تبادل می‌کنند. به جز انگلستان، چهار کشور دیگر همان کشورها هستند که اولین ممنوعیت‌های استفاده از تکنولوژی ۵G هوآوی را در کشورهای خود اعمال کرده‌اند. با سیاست جدید آمریکا برای فعال کردن اختلافات میان هند و چین، بریتانیا نیز قصد دارد به صورت جدی‌تر وارد معادلات دریای چین جنوبی شود. وقتی می‌گوییم به صورت «فعال‌تر» منظورمان چیزی بیش از اعزام ناو هواپیمابر و انجام مانور در نزدیکی جزایر مصنوعی چین در دریای جنوبی چین است که قبلاً انجام شده است و هیچ تاثیری بر موقعیت چین نداشته است.

هنگامی که نهایت برخورد مستقیم آمریکا به عنوان بزرگترین قدرت اقتصادی و نظامی در جهان با چین این بوده است که چند فروند بمبافکن B۵۲ را بدون تسلیحات را در حریم هوایی مورد ادعای چین را به پروزار درآورد کاری از ناو هواپیمابر انگلیسی در فاصله‌ای بسیار دور از خانه‌اش ساخته نیست. تنها راه متوقف کردن چین، متوقف کردن رشد اقتصاد این کشور است و این در حد و اندازه بریتانیا و هیچ کشور دیگری به جز آمریکا نیست. جدال و چین و آمریکا نبردی بر سر تسخیر موقیت قانونی است. بریتانیا در این بازی تنها نقش یک پیاده سازده را دارد که قرار است موی دماغ سوار سنگین جناح مقابل باشد.



آمریکا مخالفت‌های زیادی با ساخت جزایر مصنوعی توسط چین در دریای جنوبی چین کرد. به طور مثال در سال ۱۳۹۴ وزیر دفاع وقت ایالات متحده در دیدار با یک مقام ارشد نظامی چین، درخواست واشنگتن را برای متوقف شدن فعالیت‌های چین در ایجاد جزایر مصنوعی در دریای جنوبی چین تکرار کرد.

رکس تیلرسن، گزینه پیشنهادی دونالد ترامپ برای تصدی وزارت خارجه در مجلس سنا اعلام کرده بود که آمریکا قصد دارد با گسترش نفوذ چین در جهان مقابله کند. او گفته بود: «ما پیام روشنی به چین

می‌دهیم مبنی بر اینکه پیش از هر چیز ساخت جزایر مصنوعی در دریای جنوب را متوقف کند و سپس مانع از دسترسی آن‌ها به این جزایر می‌شویم.»

اما در نهایت مخالفت‌های آمریکا تاثیری در تصمیم چین نگذاشت و چین نه تنها این جزایر را ساخت که آنها را با انواع و اقسام سیستم‌های موشکی، ضد هوایی و ضد دریایی مسلح کرد. عکس‌های ماهواره‌ای که یک موسسه آمریکایی به نام ابتکار عمل شفافیت دریایی آسیا (ای‌ام تی‌آی)، منتشر کرده وجود توپ‌های ضد هوایی و سامانه‌های دفاع موشکی را در هفت جزیره نشان می‌دهد. گروه «ای‌ام تی‌آی» می‌گوید مدتها ساخت و ساز ساختمان‌های شش ضلعی در چهار عدد از جزایر موسوم به اسپرتلی را زیر نظر داشته است. ساختمان‌های تازه‌ای هم در سه جزیره دیگر دیده می‌شود. ساختمان‌ها حاوی سیستم‌های دفاعی دیگری موسوم به «سی‌ای دبلیو اس» است که برای شناسایی و ساقط کردن موشک‌ها و هواپیماها مورد استفاده قرار می‌گیرند.



چین در مقابل آمریکا و دیگر کشورهای مدعی مالکیت بر دریای جنوبی چین از همان رویکردی استفاده کرده است که آمریکا سالهای سال در جهان از آن استفاده کرده است. استراتژی چین مبتنی بر سیاست «عمل انجام شده» است. وقتی توانایی و قدرت انجام کاری را داشته باشد آنرا انجام می‌دهد و جهان پس

از مدتی مجبور است با آن کنار بیاید. کاری که اسرائیل سالهاست به پشتوانه آمریکا در فلسطین انجام می‌دهد، کاری که روسیه در اوکراین انجام داد، کاری که همه کشورهای درگیر در جنگ سوریه با این کشور کردند، آزمایش‌ها و انفجارات اتمی در دریاها و اقیانوسها، کشتار یک میلیون مارکسیست در اندونزی، کشتار طرفداران سالوادور آلنده در شیلی توسط نظامیان مورد حمایت آمریکا و بریتانیا، حمله نظامی ارتش آمریکا به افغانستان و عراق همگی مثالهایی است که از اینکه می‌توان در موقعیت مناسب اقداماتی غیرانسانی یا خلاف مقررات بین‌المللی انجام داد و از تبعات آن در امان بود. اوضاع برای آنها که از قدرت مادی (اقتصادی، نظامی و سیاسی) برخوردار هستند بسیار ساده است. همانطور که جورج بوش و مقامات دولت آمریکا می‌گفتند برای اشغال نظامی عراق نیازی به مجوز شورای امنیت سازمان ملل ندارند و در کل به موضع سازمان ملل متحد در این زمینه اهمیتی نمی‌دهند؛ چین هم در مقابل شکایتهایی که توسط دیگر مدعیان مالکیت دریای چین جنوبی می‌شود همین موضع را دارد. در دادگاه‌ها شرکت نمی‌کند، احکام آنها را مسخره می‌کند و چون در شورای امنیت سازمان ملل متحد دارای حق وتو است از این بابت هیچ نگرانی ندارد.

انحصار در زمینه قدرت نظامی غیر ممکن شده است

در زمان جایگزینی امپراتوری بریتانیا به جای جمهوری هلند این کشتی بود که جایگزین کشتی می‌شد. شمشیر در برابر شمشیر، اسلحه گرم در مقابل اسلحه گرم، توپ در مقابل توپ و تعداد سربازان در برابر تعداد سربازان. در نهایت قدرت جدیدی که بر جهان تسلط می‌یافت به پشتوانه قدرت اقتصادی خود از نظر نظامی رشد می‌یافت و درست به همین دلیل بود که قدرت مسلط قبلی به مرور رو به ضعف و استهلاک می‌گذاشت. رشد اقتصادی و تسلط قدرت جدید باعث فشار به سیستم‌اقتصاد قدرت قبلی می‌شد و این کشور از نظر اقتصادی ضعیف و ضعیف‌تر می‌شد. کشوری که به جایگاه پائین‌تر می‌رفت چون دیگر پول کافی برای بازسازی ارتش و امکانات نظامی وجود نداشت به مرور زمان قوای نظامی آن کوچکتر و ادوات آن مستهلک می‌شد. نکته دیگر اینکه به مرور زمان این کشور در رقابت بر سر دستیابی به تکنولوژی‌های مختلف عقب افتاده و به مرور زمان از نظر فنی از کشوری که قدرت مسلط جهانی شده بود عقب می‌افتاد.

مشابه همین اتفاق را در همه جای تاریخ می‌توان دید. هر قدرت جدیدی با پشتوانه اقتصادی خود موفق می‌شد با افزایش تولید ادوات نظامی زمانه خود و به خدمت گرفتن نیروی انسانی بیشتر از پس قدرت مسلط قبلی بر آید و به کلی بر آن برتری یابد اما این وضعیت در برخی مواقع به این سادگی نیست. این مواقع همان مقاطعی در تاریخ بوده‌اند که یک جهش تکنولوژیک اتفاق افتاده است. مثال مناسب برای توضیح این مسئله اختراع توپ و وارد شدن آن به صحنه نبردها بود. در اینجا اگر کشوری می‌خواست قدرت جدید در عرصه جهانی باشد یا قدرت قبلی را پس زده و جای آنرا اشغال کند نیاز داشت که این شکاف تکنولوژیک را پُر کند. بعد از جنگ دوم جهانی و استفاده آمریکا از سلاح هسته‌ای این معادله قدیمی و تاریخی یک تغییر اساسی یافته است. وقتی کشوری به سلاح هسته‌ای دست می‌یابد دیگر نمی‌توان در مورد آن کشور انتظار داشت که قدرت نظامی‌اش را بتوان خنثی کرد. مثال مناسب برای این مسئله کشور روسیه است. روسیه بازمانده ابرقدرتی به نام اتحاد جماهیر شوروی است. بعد از کودتای سال ۱۹۹۱ و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، روسیه از مدار رقابت تکنولوژیک با آمریکا خارج شد. اقتصاد ضعیف روسیه دیگر به این کشور امکان نمی‌داد تا مانند اتحاد جماهیر شوروی پیشگام تکنولوژی‌های صنعتی، تولیدی، پزشکی، فضایی و نظامی باشد. اقتصاد غول‌آسای آمریکا به شدت فاصله بین آمریکا و روسیه را در همه عرصه زیاد کرد اما یک مسئله برای همیشه برای آمریکا و همه معادلات جهانی حل نشده باقی ماند. قدرت اتمی به ارث مانده از اتحاد جماهیر شوروی برای روسیه نه مستهلک می‌شود و نه قابل نادیده گرفتن است. حتی اگر آمریکا یا هر قدرت دیگری موفق شود به انواع و اقسام تکنولوژی‌های نظامی دست یابد و خودش سلاح‌های هسته‌ای خود را افزایش دهد باز هم میزان سلاح‌های هسته‌ای ذخیره شده در روسیه برای دو تا سه بار نابودی کل کره زمین کافی است. اکنون اقتصاد روسیه قابل مقایسه به آمریکا نیست و تجهیزات نیروهای نظامی متعارف و پایگاه‌های خارجی آن ناچیز محسوب می‌شود اما همچنان بزرگترین تهدید نظامی برای آمریکا کشور روسیه است. همین وضعیت بین آمریکا و کشور بعدی که بتواند کانون سرمایه‌داری جهانی شود قابل تعمیم است. اگر مسئله اصلی آمریکا با روسیه این بود که یک قدرت بزرگ از تسلیحات اتمی را به ارث برده است، مسئله چین با آمریکا این خواهد بود که تنها دارای تسلیحات اتمی است که دارای امکانات و پایگاه‌های گسترده و متنوع نظامی است.

چه چین موفق شود از آمریکا عبور کند و تبدیل به کشور کانونی سرمایه‌داری شود و چه اینکه نظامی مبتنی بر بلوک‌بندی‌ها بر جهان حاکم شود این مسئله قابل انکار نخواهد بود که آمریکا نیز مانند روسیه یک قدرت بزرگ نظامی باقی خواهد ماند. شاید از بین رفتن نظام اقتصادی جهانی مبتنی بر دلار و از بین رفتن هژمونی اقتصادی آمریکا بر جهان باعث افول سریع این کشور «نسبت به وضعیتی که اکنون دارد» بشود و این امر باعث تعطیلی بسیاری از پایگاه‌های نظامی آمریکا در جهان شود و از سرعت رشد تکنولوژی در این کشور بکاهد اما قدرت اتمی، قدرت هوایی و آن تکنولوژی‌ای که اکنون مورد استفاده ارتش آمریکا است از بین نخواهد رفت. در این وضعیت یک مشکل دیگر هم ممکن است روی بدهد. ممکن است کشوری مثل روسیه از فرصت به وجود آمده استفاده کند و تصمیم بگیرد شکاف میان قدرت نظامی متعارف خود و آمریکا را پر کند. در این صورت معادلات جهانی از چیزی که هست پیچیده‌تر خواهد شد.

در این وضعیت کار برای کشوری که قرار است جایگاه آمریکا را بگیرد و خود تبدیل به کشور کانونی سرمایه‌داری شود بسیار دشوار خواهد شد. هرچه تعداد باشگاه امپراتوری‌های بازنشسته جهانی و بازمانده‌ای میراث‌بر از قدرت نظامی آنان بیشتر شود کار برای ایجاد یک نظامی تک قطبی یا ایجاد قطبی که بتواند هژمونی نسبی بر امور جهانی داشته باشد سخت می‌شود. از همین رو این احتمال که یک نظام جهانی مبتنی بر بلوک‌بندی‌ها، جایگزین «نظام تک قطبی» تحت هژمونی کشور کانونی نظامی سرمایه‌داری جهانی شود بسیار معنادار خواهد بود. یا باید تصور کرد میزان رشد تکنولوژی چنان افزایش یابد که یک گسست اساسی از قدرت نظامی حول تسلیحات هسته‌ای ایجاد شود یا باید پذیرفت وجود آمریکایی که دیگر کشور کانونی سرمایه‌داری نیست در معادلات جهانی برای همیشه به احتمال یک نظامی تک قطبی جایگزین نظام تک قطبی فعلی پایان خواهد داد.

ما نه صلاحیت و تخصص آنرا داریم که درباره تکنولوژی و مسیر رشد آن در آینده ایده‌پردازی و یا تخیل کنیم و نه علاقه‌ای به این کار داریم. بخشی از آن کار وظیفه دانشمندان و صنعتگران است و بخشی دیگر مربوط به نویسندگان داستان‌های علمی و تخیلی. ما واقعاً نمی‌توانیم درک کنیم هنگامی که طبق آمار سازمان ملل متحد هنوز نیمی از جمعیت از جمعیت جهان از راه کشاورزی _ و عموماً کشاورزی سنتی _ شکم خود را سیر می‌کنند بحث کردن درباره آینده‌ای که ربات‌ها قرار است آنقدر زیاد و ارزان شوند که دیگر انسان نیاز به کار کردن نداشته باشد چه معنا و ضرورتی می‌تواند داشته باشد.

ما درک نمی‌کنیم وقتی وضعیت کارگران ایرانی، بنگلادشی، فلسطینیان در اردوگاه‌های اردن، مردم آفریقا، کارگران چینی، نیروی کار ژاپنی که زندگی کپسولی دارد و... در وضعیتی است که طی آن انسان از زندگی انسانی تهی شده است چه لزومی دارد توجه ما معطوف به زمانی باشد که ممکن است قدرتهای جهانی زندگی در کرات دیگر را آغاز کنند یا با فضایی‌ماهای آنچنانی اقدام به استخراج و انتقال مواد معدنی و طبیعی کرات دیگر به زمین کنند. این مسائل برای نوشتن فیلم‌نامه‌های هالیوودی یا داستان‌های علمی تخیلی مناسب است اما برای زندگی نسل ما، واقعیت جاری بر نسل ما و شرایط امروز جهان یک جو ارزش ندارد. با این وضع تخریب محیط زیست، تغییرات اقلیمی و گرمایش کره زمین اصلاً معلوم نیست که فردایی برای نسل بشر وجود داشته باشد که صحبت کردن درباره رویای استخراج منابع مریخ و اورانوس و انتقال آن به زمین ضرورت و موضوعیت داشته باشد.

در مورد شرایط لازم برای رشد شدید تکنولوژی و گسست از شرایطی که سلاح هسته‌ای دست بالا را در تبدیل یک کشور به یک قدرت نظامی داشته باشد می‌دانیم که این اگر چه غیر ممکن نیست اما به واقعیت پیوستن آن نیاز به یک GDP افسانه‌ای دارد که لازمه آن یک جهان تک قطبی تمام عیار و همه جانبه و انتقال بی وقفه نیروی انسانی، منابع خام، ثروت، سرمایه و غیره از کشورهای جهان به کشور کانونی است. در سطرهای قبلی توضیح دادیم که برپایی چنین نظامی در شرایطی که روسیه و آمریکا در معاملات جهانی قرار داشته باشند برای کشوری که بخواهد جای آمریکا را در نظام جهانی بگیرد چقدر دشوار است. آنقدر دشوار که ما معتقدیم آنچه به وقع خواهد پیوست بدین گونه خواهد بود:

۱: تبدیل چین به قدرت اول اقتصادی جهان

۲: رقابت اتحادیه اروپا و آمریکا برای کسب جایگاه دوم در اقتصاد جهانی که به واقع مشخص نیست چه نتیجه‌ای در بر خواهد داشت.

۳: تقویت بلوک اتحادیه اروپا و تقویت کیفی این بلوک که شاید با افزایش کمی کشورهای عضو نیز همراه باشد

۴: تقویت اتحادیه بریکس

۵: وارد شدن هند به معادلات قدرتهای بزرگ اقتصادی

۶: تحلیل رفتن اقتصاد برتانيا

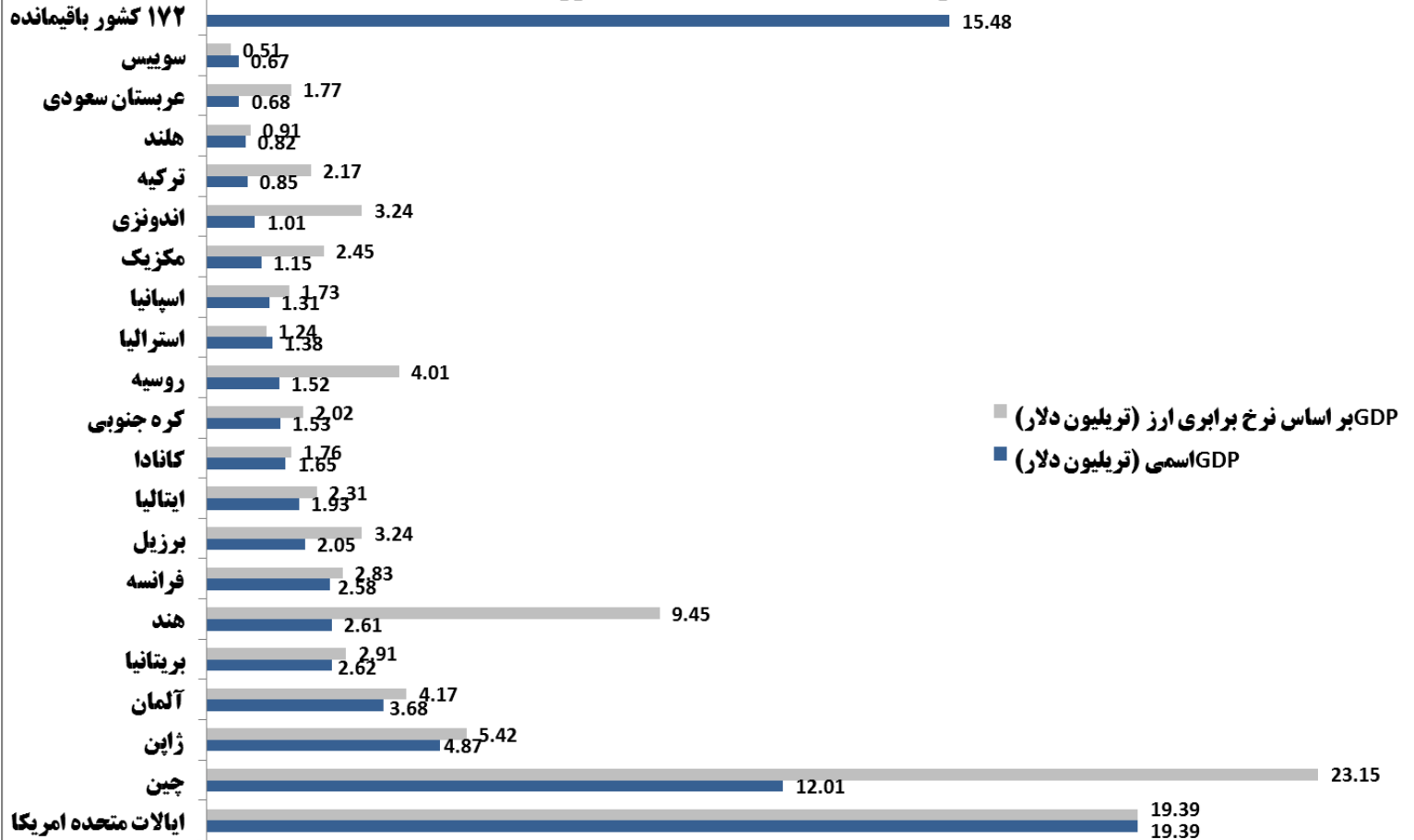
۷: ایجاد و گسترش یک بلوک عربی

۸: ایجاد بلوک‌هایی احتمالی، متشکل از یک قدرت نظامی، یک قدرت اقتصادی، یک کشور نفتی و ...

۹: ...

در لحظه به لحظه این تحولات هر نوع تغییر مسیری ممکن است. از آغاز جنگ گرفته تا تغییر شدید وضعیت جهان در اثر تغییرات اقلیمی، همه چیز ممکن خواهد بود. آیا چین و روسیه بیش از گذشته به یکدیگر نزدیک خواهند شد یا از یک دیگر به شدت فاصله گرفته و رو در روی هم قرار خواهند گرفت؟ آیا ممکن است آمریکا برای ضربه زدن به چین اقدام به برقراری روابط نزدیک و ایجاد اتحاد با روسیه کند؟ وضعیت میان چین و هند چگونه خواهد شد؟ آیا سرمایه‌گذاری‌های آمریکا و بریتانیا برای افزایش رقابت و دشمنی میان چین و هند به نتیجه خواهد رسید یا با تبدیل چین به اقتصاد اول جهانی به مرور همان رابطه‌ای که بین ژاپن و آمریکا برقرار است میان کشورهای مختلف جهان با چین برقرار خواهد شد؟

درآمد خالص داخلی ۲۰ اقتصاد بزرگ جهان



ماجرای پیچیده سرمایه گذاری خارجی

توماس پیکتی در فصل دوازدهم کتاب سرمایه در قرن ۲۱ سر فصلی دارد با این عنوان که «آیا چین مالک جهان خواهد شد؟» که در زیر یک سرفصل فرعی با عنوان «واگرایی بین‌المللی و واگرایی الیگارشیک» خطری که از جانب واگرایی سرمایه بین‌المللی در موضع کشورهای نفتی یا کشور چین در زمینه انباشت سرمایه و توزیع ناعادلانه و بسیار خطرآفرین ثروت و درآمد وجود دارد بسیار کمتر از خطر واگرایی نوع الگارشیک است.

توماس پیکتی در فصل پنج کتاب خود توضیح می‌دهد که با وجود همه نگرانی‌ها «در کشورهای غربی» مبنی بر اینکه کشورهای نفتی، اقتصادهای نوظهور و کشورهای در حال توسعه و تازه توسعه یافته «در

حال رسیدن به اقتصادهای جهانی هستند» و ممکن است با گرفتن جایگاه قدرتهای اقتصادی غربی با جهان و جوامع همان کاری را بکنند که کشورهای غربی در اوج قدرت خود کردند؛ این خطر بی معنی و نادرست است. او با مفهومی با عنوان «رونند همگرایی بین‌المللی» _ که در واقع منظور از آن «رونند همگرایی بین‌المللی در زمینه قابلیت تولیدی و سطح زندگی» است، _ توضیح می‌دهد که دوره‌ای که قدرتهای غربی به مدد برتری تکنولوژی می‌توانستند منافع خود را بر اقتصاد جهانی تأمین و تضمین کنند به پایان رسیده است. او معتقد است با وجود رشد سریع اقتصادی چین، بعضی کشورهای در حال توسعه و کشورهای نفتی، دیگر این خطر وجود ندارد که آنها برتری خود را بر اقتصاد جهانی تحمیل کنند. زیرا جهان به گونه‌ای تغییر کرده است که رشد اقتصادی کشورهای در حال توسعه و قدرتهای نوظهور اقتصادی باعث کندی رشد اقتصادی دیگر کشورها در حول و حوش نرخ یک درصد خواهد شد. او همچنین معتقد است که با رسیدن هر قدرت اقتصادی به مرزهای توسعه مادی، رشد اقتصادی این کشورها نیز در همین محدوده قرار خواهد گرفت.

نظریات توماس پیکتی در این زمینه بسیار مفصل است و برای اطلاع از چند و چون آن می‌توانید مستقیماً به کتاب خود او مراجعه کنید. ما در اینجا قصد نداریم با آغاز نقد نظریات او وارد یک بحث مهم اما در اینجا فرعی بشویم. در همین حد می‌گوئیم که نتیجه‌گیری نهایی توماس پیکتی از تحقیقات سترگ و با ارزش خود بنا به گفته خودش در بازه زمانی سال ۲۱۰۰ میلادی تحقق مادی کامل خود را خواهد یافت. اکنون سال ۲۰۱۹ است یعنی تقریباً یک قرن و به طور دقیق‌تر «حداقل» هشت دهه زمان باقی است که آن تصویری که پیکتی از رونند همگرایی بین‌المللی دارد محقق شود.

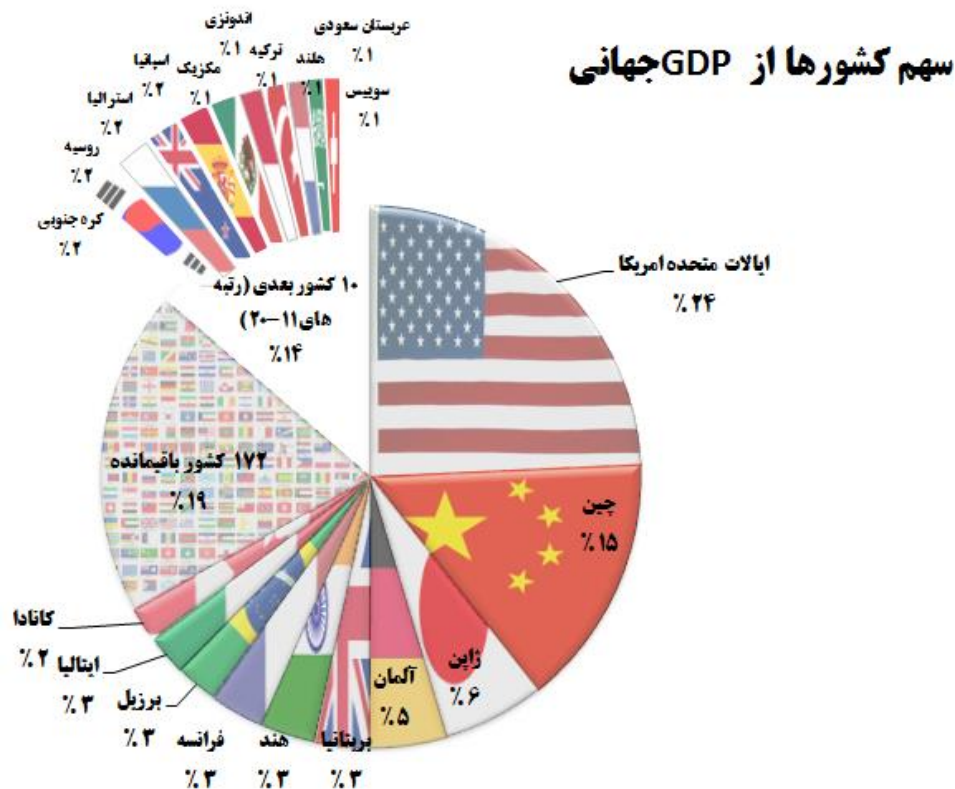
واقعیت آن است که نتایجی که پژوهش و آمار جمع‌آوری شده پیکتی می‌تواند بر آن استوار گردد در محدوده زمانی سال ۲۰۳۰ و ۲۰۵۰ دارای اعتبار بیشتری است تا زمان دورتری مانند سال ۲۱۰۰ زیرا پیکتی یک مسئله بسیار مهم را در نتیجه‌گیری خود مورد توجه قرار نداده است.

نکته بسیار مهمتر اینکه آمار مربوط به کشور چین در اطلاعات جمع‌آوری شده در کتاب «سرمایه در قرن ۲۱» وجود ندارد و در نتیجه اثرات آن وارد نتیجه‌گیری نهایی نشده است و شاید دلیل نتیجه‌گیری ناقص و ضعیفی که آقای توماس پیکتی و همکارانش از پژوهش ارزشمند و سترگی که کرده‌اند به همین دلیل بوده است. تلاش ما در در این تحلیل برای پرداختن به «مسئله چین» و تمرکز روی اضافه کردن

این فاکتور تاثیرگذار بر معادلات مربوط به فرآیند تغییر «امپریالیسم اصلی» و آینده نظام سرمایه‌داری و «مناسبات حاکم بر اقتصاد و روابط بین‌المللی در جهان» به این دلیل است.

سرمایه‌گذاری‌های خارجی در سطح جهانی

چین خیز بلندی را آغاز کرده است که هدف از آن افزایش GDP این کشور به رقمی بیش از GDP کشور آمریکا است. کشور هند نیز در این زمینه بسیار فعال است. برخی از اقتصاددانان سیاسی و تحلیلگران پیش‌بینی می‌کنند که در سال ۲۰۳۰ یا نهایتاً ۲۰۵۰ یا در فاصله‌ای بین این دو مقطع زمانی چین موفق خواهد شد تبدیل به اقتصاد اول جهان شود. آنانکه مقداری خوش‌بینی را چاشنی واقعیت‌گرایی می‌کننده اعتقاد دارند نه تا سال ۲۰۵۰ اقتصاد هند نیز موفق به عبور از اقتصاد آمریکا خواهد شد. در الگوی اولی دو قدرت اقتصادی یعنی چین و سپس اتحادیه اروپا بالای سر اقتصاد آمریکا خواهد بود و در الگوی دومی سه قدرت اقتصادی، یعنی چین، اتحادیه اروپا و هند رتبه‌های اول تا سوم اقتصاد جهانی به خود اختصاص خواهند داد.



ما گرچه عبور اقتصاد هند از اقتصاد آمریکا را در آینده غیر ممکن نمی‌دانیم اما با توجه به مسئله‌ای که درباره «امپراتوری‌های بازنشسته جهانی» توضیح دادیم احتمال عبور اقتصاد هند از آمریکا را حداقل تا بعد از حاکمیت و تثبیت نظامی مبتنی بر بلوک‌بندی در فضای اقتصادی و سیاسی جهان بعید می‌دانیم. به هر حال تمرکز اصلی ما در این قسمت از مقاله بر روی موضوع محتمل‌تر یعنی «مسئله چین» است و برای جلوگیری از پراکندگی بحثی که به خودی خود وسیع و گسترده است از وارد شدن به مسئله هند خودداری می‌کنیم.

رشد اقتصادی در نظام سرمایه‌داری بدون «انباشت» ممکن نیست. طی سالهای دراز(قرن‌ها) یک نظام تولیدی قدرتمند باید به سرحدات توسعه مادی خود برسد و پروسه استخراج «ارزش اضافی» از نیروی کار توسط طبقه سرمایه‌دار آن کشور باید طی شود تا سرمایه‌پولی و سرمایه مالی لازم برای توسعه اقتصادی، رشد تکنولوژی، تقویت قوای نظامی و غیره تامین گردد. در این میان غارت مستعمرات، استعمار کشورهای ضعیف‌تر از طریق تسلط سیاسی یا ایجاد نظمی از طریق نهادهای بین‌المللی و از همه مهتر نابودی اقتصاد ملی کشورهای ضعیف و گشودن بازارهای آنان بر مبنای نسخه‌های «لیبرالیسم نو» به مسئله انباشت در کشورهای دارای اقتصاد قدرتمند کمک شایانی کرده است. بر مبنای نسخه‌های نئولیبرالی که پنج دهه است ترویج و تجویز می‌شود کشورهای توسعه نیافته یا در حال توسعه تبدیل به خام‌فروش‌هایی می‌شوند که مواد خام کشورهای صنعتی را تامین کرده و در نهایت با پول خام‌فروشی خود مجبور به خرید کالاهای صنعتی و دارای تکنولوژی بالاتر از همان کشورهایی می‌شوند که به آنها مواد خام فروخته‌اند.

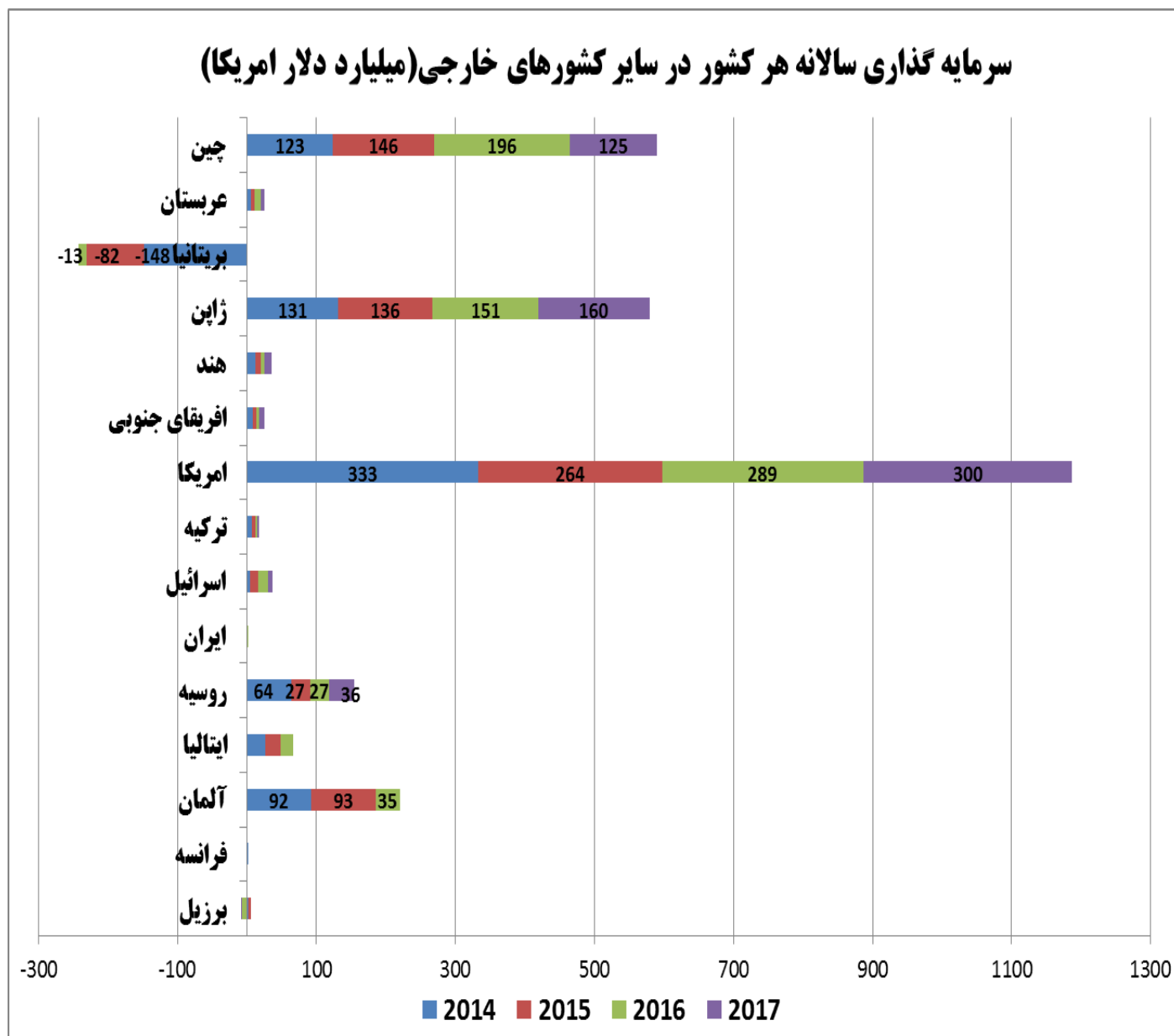
نکته دیگری که به ایجاد فاصله بین اقتصاد «یک امپراتوری مسلط جهانی»، «کانون مالیه جهانی» یا کشور کانونی سرمایه‌داری جهانی با دیگر اقتصادهای جهان کمک شایانی کرده و می‌کند این است که موج سرمایه پولی و مالی از کشورهای دیگر جهان به سمت این کشورها سرازیر شده است. در مورد آمریکا باید در نظر داشت که کشورهای مختلف با خرید اوراق قرضه دولتی این کشور تلاش کرده‌اند برای پول ملی، نظام بانکی و اقتصاد خود پشتوانه محکم و قابل اعتماد تامین کنند. همچنین صدور سرمایه به کشوری که قدرتمندترین نیروی نظامی جهان را در اختیار دارد و در عرصه تحولات سیاسی و بین‌المللی نقشی بسیار تعیین کننده دارد باعث ایجاد روابط دوستانه و نزدیک بین هر کشوری با آمریکا

می‌شده است که در جدال قدرتهای منطقه‌ای و محلی یا جدال میان کشورهای کوچک با همسایگان بزرگ آنها نقش حمایتی و نوعی بیمه را دارد.

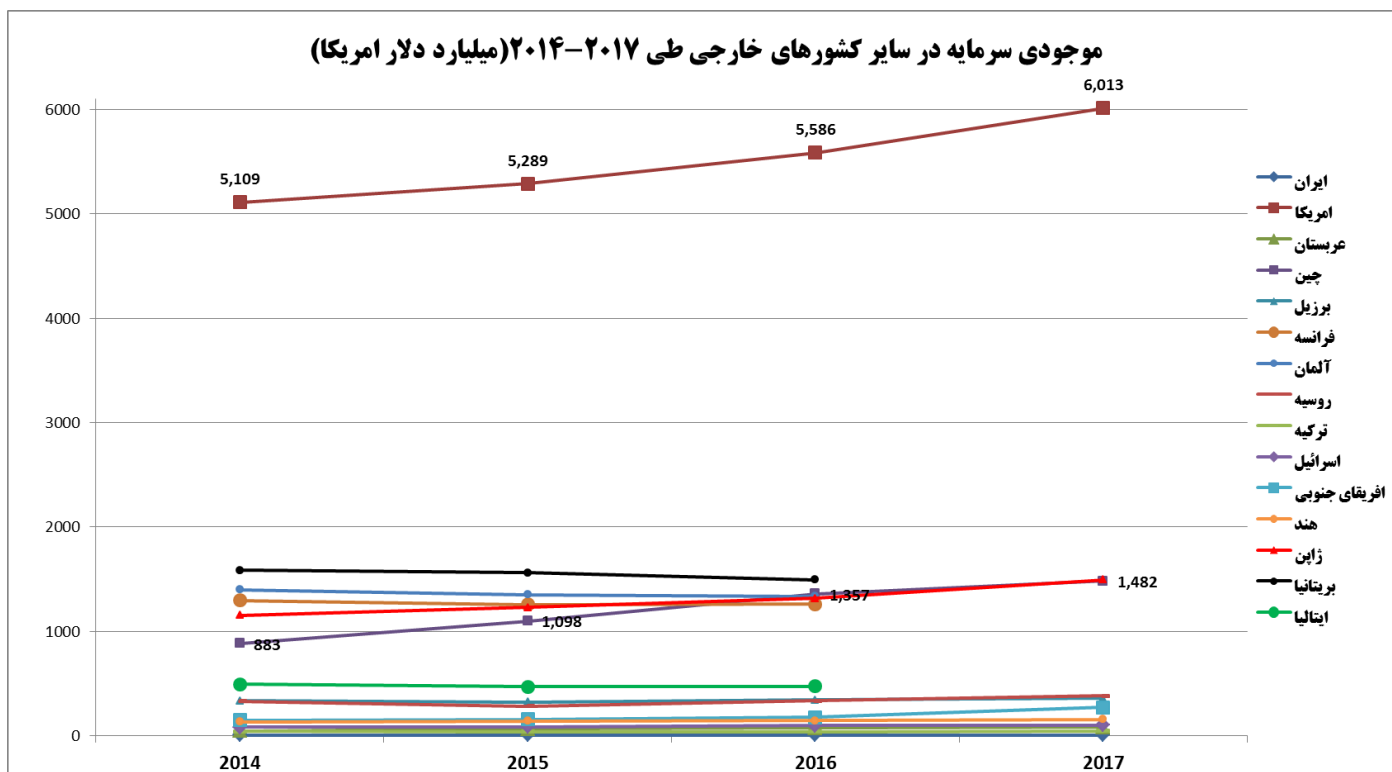
از نظر تاریخی نیز گفتیم که وقتی کشوری قرار است جایگاه کشور کانونی سرمایه‌داری را از آن خود کند اقتصاد آن با صدور سرمایه از دیگر کشورهای جهان و جذب سرمایه پولی از «کانون رو به افول» در قالب «وام»، «سرمایه‌گذاری خارجی» یا «فرار سرمایه» تقویت شده و خوراک داده می‌شود. حال بیائید نگاهی به وضعیت سرمایه‌گذاری خارجی اقتصادهای بزرگ جهانی، چند کشور در حال توسعه و چند قدرت منطقه‌ای در خاورمیانه کنیم.

موجودی کل سرمایه‌گذاری خارجی

نمودار زیر مربوط به سرمایه‌گذاری خارجی کشورهای مختلف در سالهای ۲۰۱۴، ۲۰۱۵، ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ است.



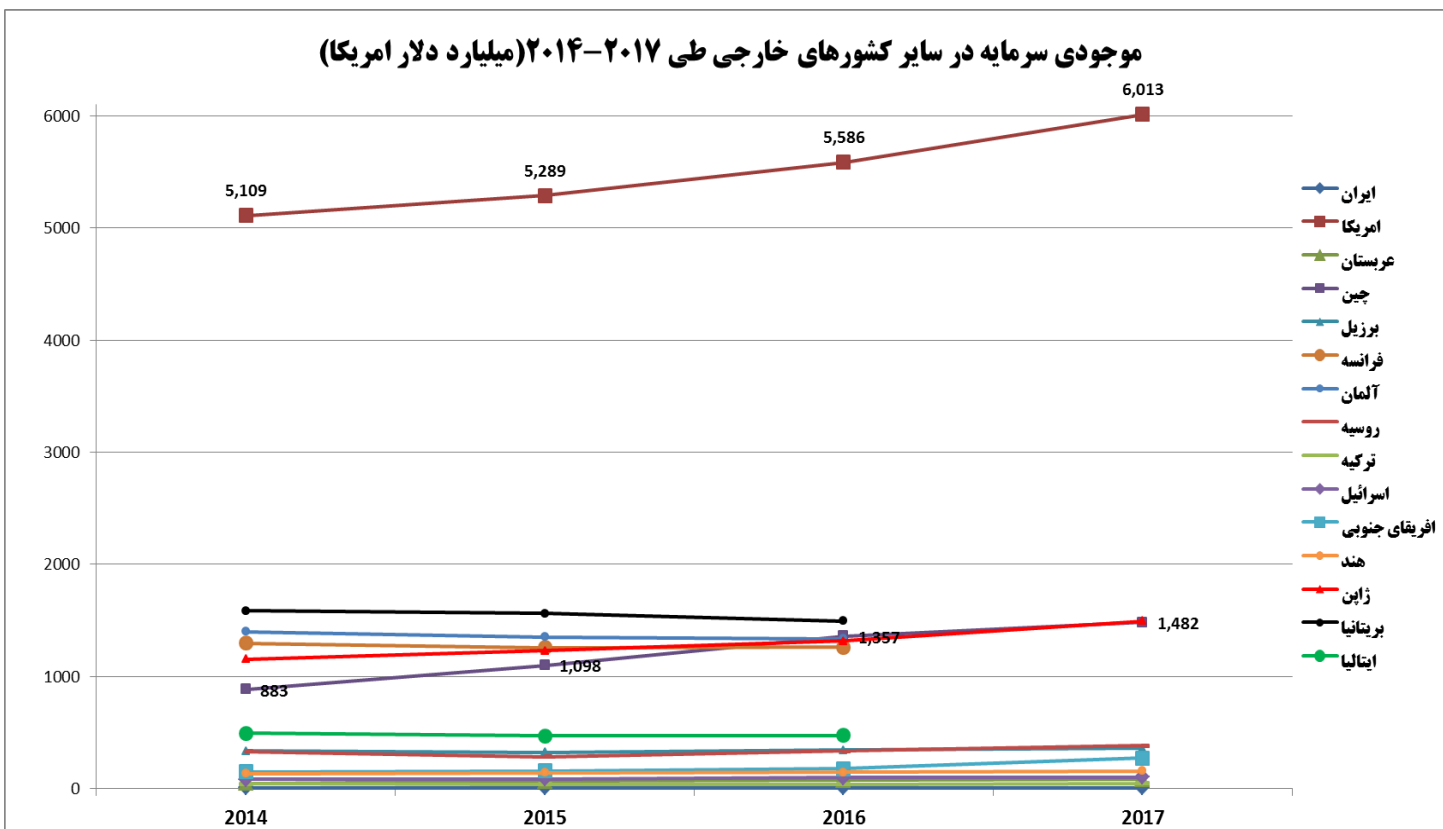
موجودی سرمایه در سایر کشورهای خارجی طی ۲۰۱۴-۲۰۱۷ (میلیارد دلار آمریکا)



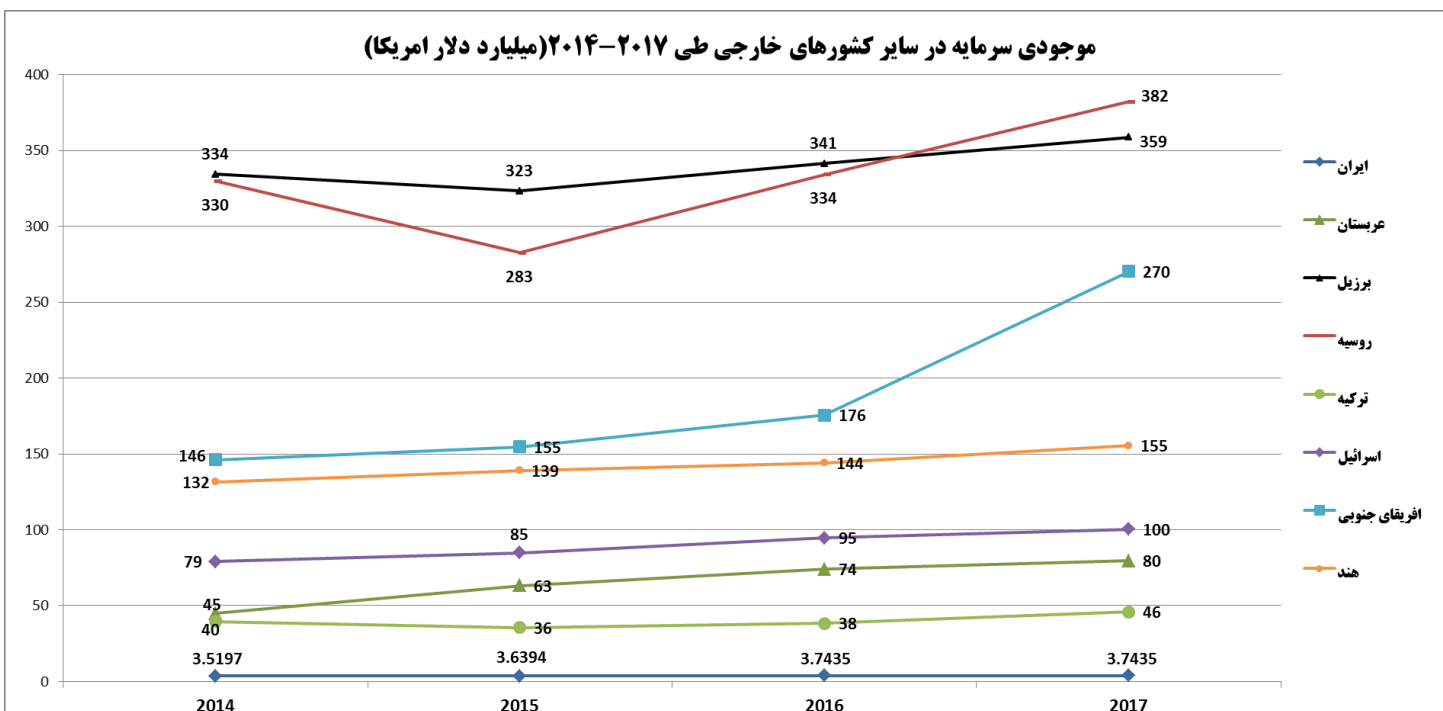
نمودار فوق موجودی کل سرمایه خارجی هر یک از این کشورها در سایر کشورهای جهان طی سالهای ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۷ را نمایش می دهد.

از آنجا که فاصله میان سرمایه گذاری خارجی قدرتهای برتر اقتصادی جهان و به خصوص آمریکا با سایر کشورها بسیار زیاد است و خطوط مربوط به این کشورها در نمودار قبلی با یکدیگر همپوشانی داشته و ناخوانا است اقدام به جدا کردن کشورهای نمودار قبلی به دو گروه جداگانه کرده ایم تا امکان مقایسه وضعیت سرمایه گذاری خارجی این کشورها نیز برای خواننده ممکن شود.

موجودی سرمایه در سایر کشورهای خارجی طی ۲۰۱۴-۲۰۱۷ (میلیارد دلار آمریکا)

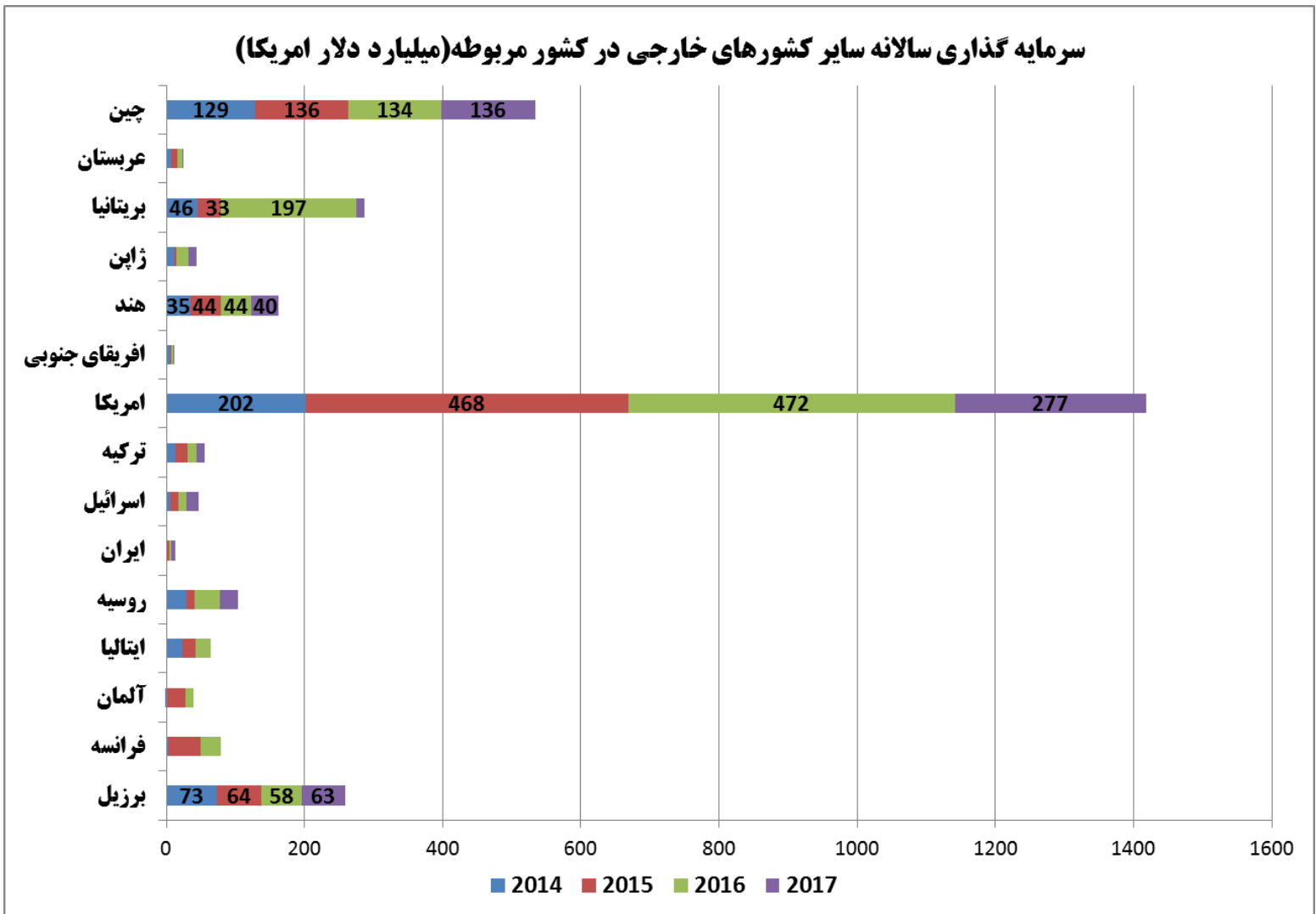


موجودی سرمایه در سایر کشورهای خارجی طی ۲۰۱۴-۲۰۱۷ (میلیارد دلار آمریکا)

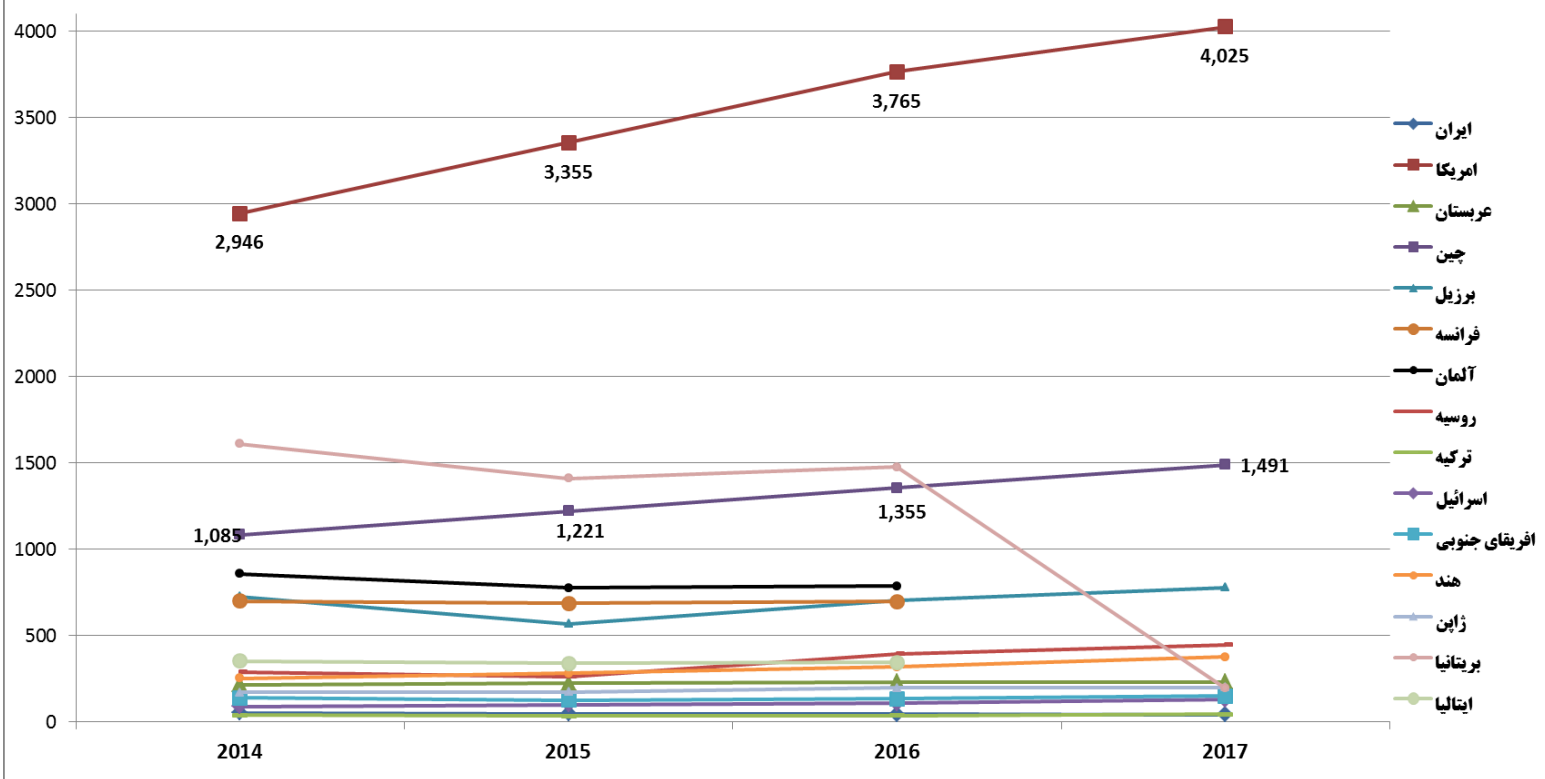


موجودی سرمایه خارجی

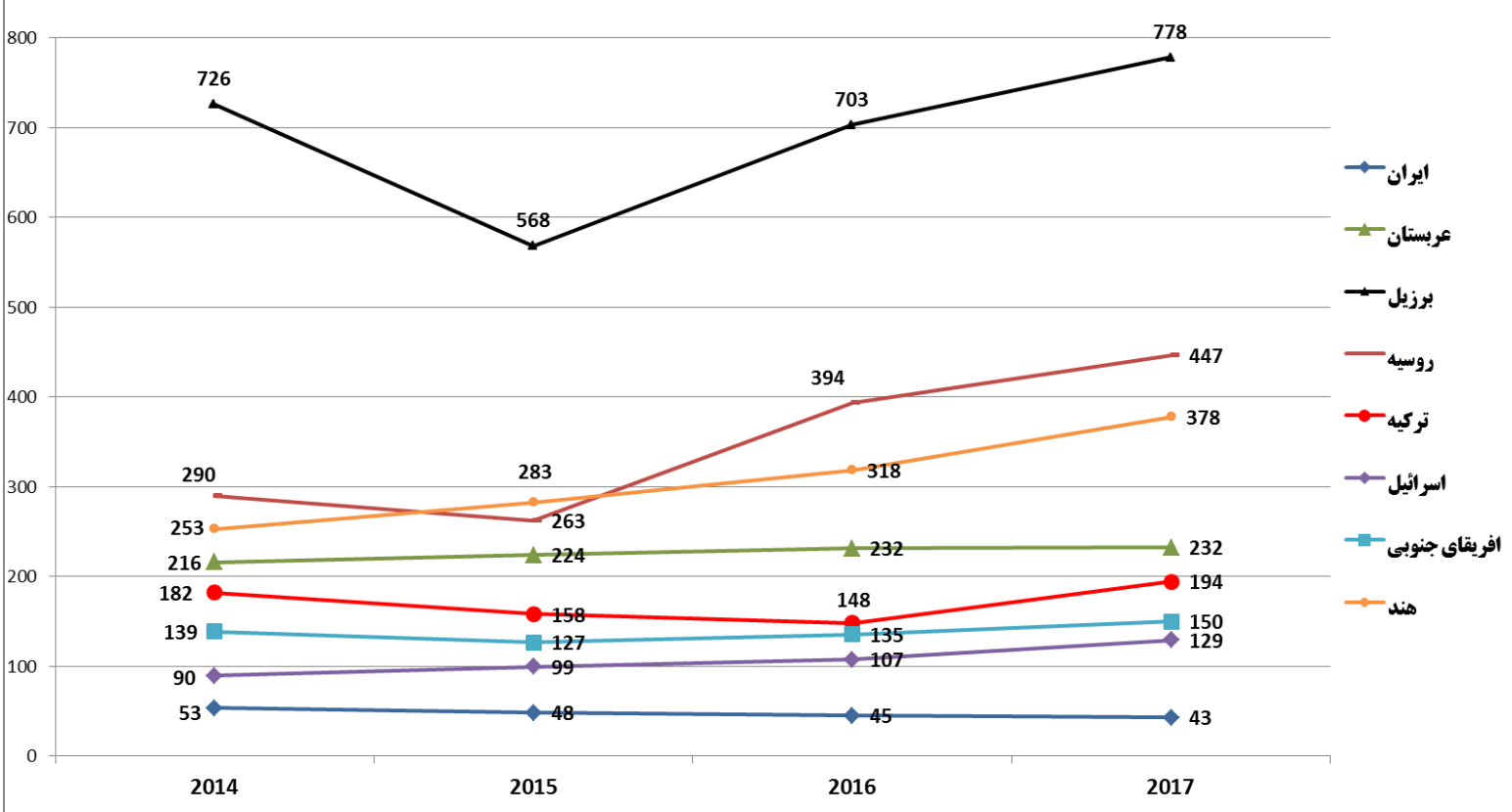
نمودار بعدی مربوط به وضعیت جذب سرمایه خارجی از دیگر کشورهای جهان توسط هر یک از کشورها است. مطابق نمودار قبلی ما ترکیبی از قدرتهای بزرگ اقتصادی، چند کشور در حال توسعه و چند قدرت منطقه‌ای در خاورمیانه را برای مشاهده و مقایسه شما در نظر گرفته‌ایم. شیوه کار نیز مانند قسمت قبلی است.



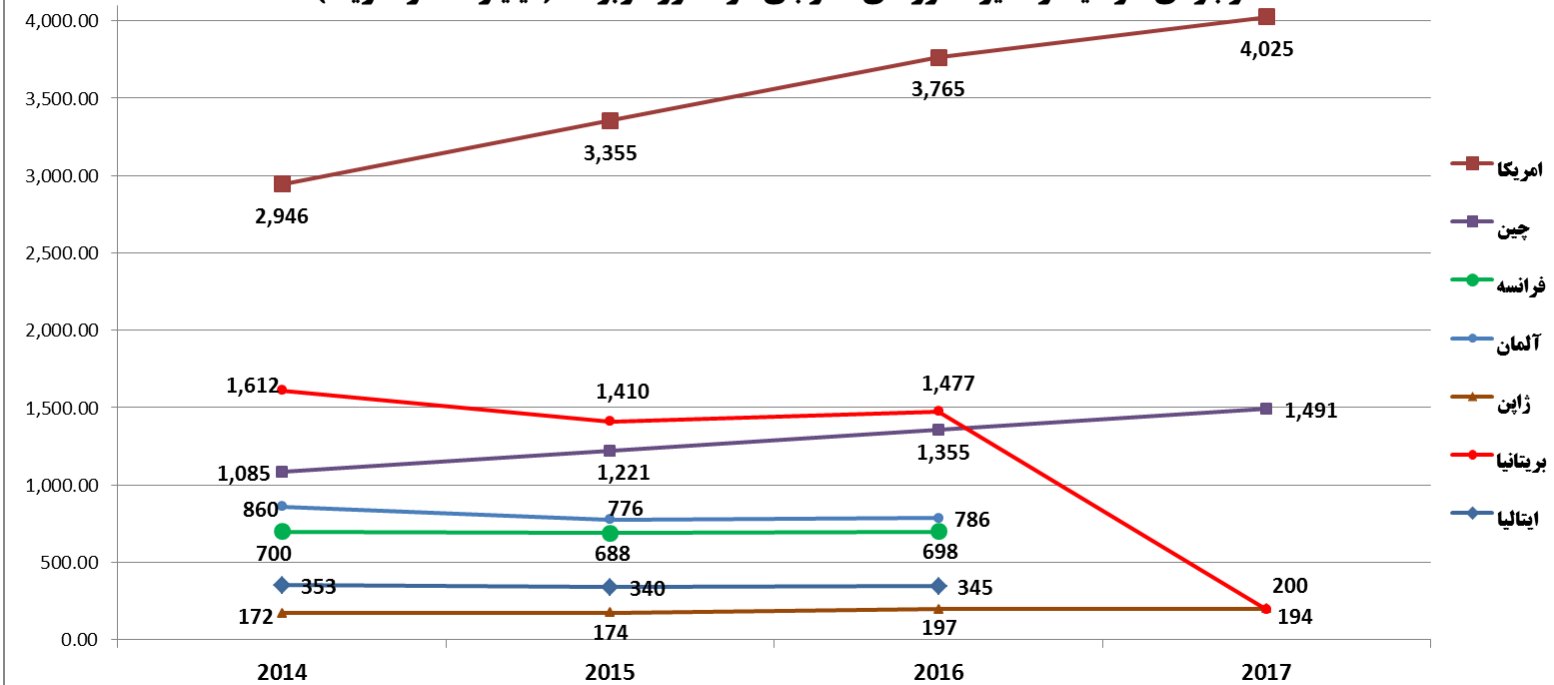
موجودی سرمایه از سایر کشورهای خارجی در کشور مربوطه (میلیارد دلار آمریکا)



موجودی سرمایه از سایر کشورهای خارجی در کشور مربوطه (میلیارد دلار آمریکا)



موجودی سرمایه از سایر کشورهای خارجی در کشور مربوطه (میلیارد دلار آمریکا)



به لطف یکی از نویسندگان این مقاله آمارهای مورد بررسی قرار گرفته همگی از منابع معتبر یا تنها منابع موجود استخراج شده و طوری به نمایش درآمده‌اند که بررسی آن برای همگان راحت و ساده باشد و هر مخاطب علاقه‌مندی بتواند به صورت مستقل درباره آنها فکر کند. ما در اینجا صرفاً شرح مختصری درباره این نمودارها ارائه می‌کنیم چرا که در قسمتهای بعدی می‌خواهیم از آنها برای استدلال و ایده‌پردازی استفاده کنیم.

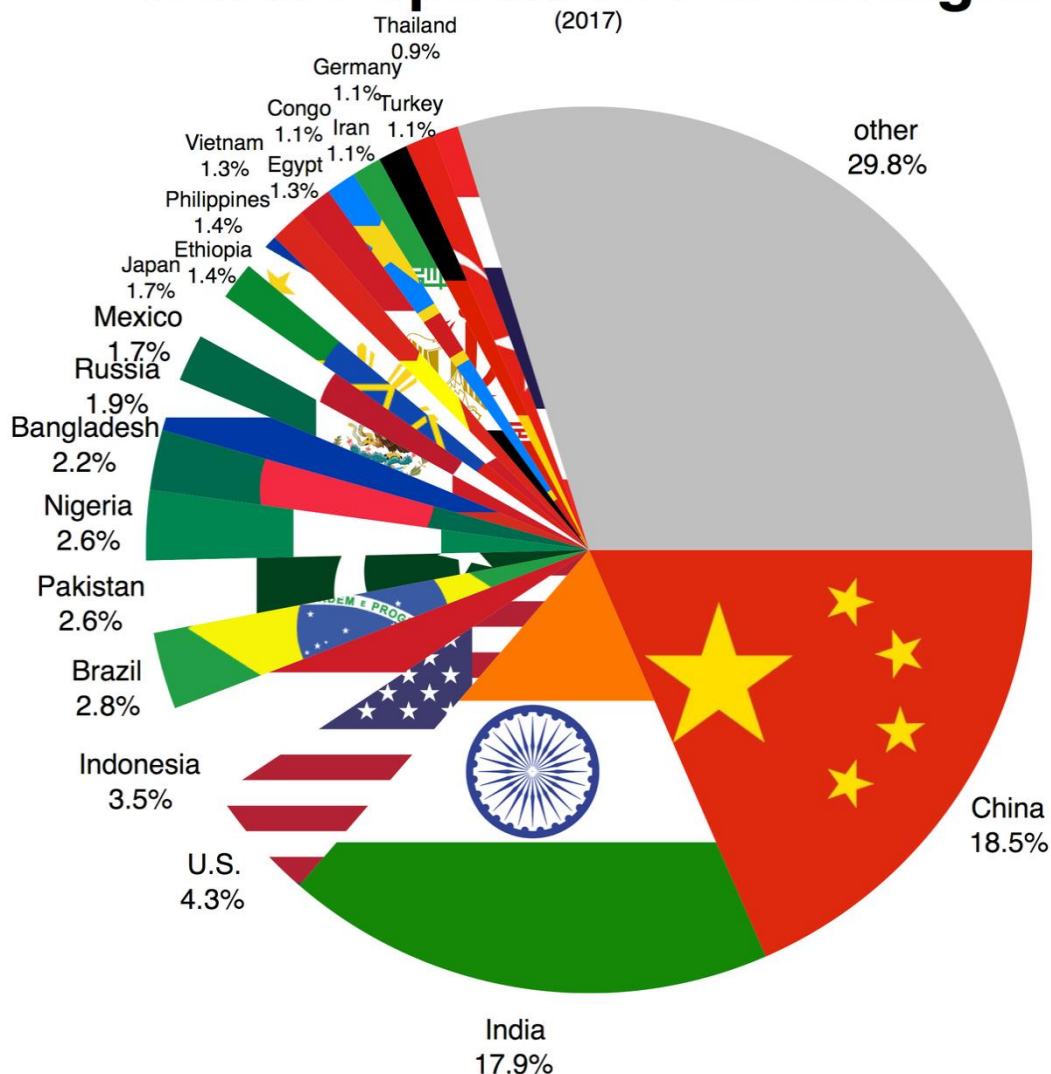
همانطور که مشاهده می‌کنید به ترتیب کشورهای آمریکا، چین، بریتانیا، برزیل و هند بیشترین جذب سرمایه خارجی کشورهای دیگر را به خود اختصاص داده‌اند. در مورد کشورهای در حال توسعه و قدرتهای منطقه‌ای در خاورمیانه، به جز کشور آفریقای جنوبی همگی در زمینه جذب سرمایه خارجی عملکرد مثبتی داشته‌اند. در میان قدرتهای اقتصادی بزرگ جهان آمار مربوط به دو کشور آمریکا و چین در این زمینه مثبت بوده است با این تفاوت که «نرخ» افزایش جذب سرمایه خارجی در چین روند افزایش دارد اما این «نرخ» در مورد آمریکا کاهش یافته است. به عبارت دیگر سرعت جذب سرمایه خارجی در آمریکا به شکل معناداری کند شده است.

در زمینه سرمایه‌گذاری خارجی کشورها، نمودارهای بالا به خوبی نشان می‌دهند که به ترتیب کشورهای آمریکا، چین، ژاپن، آلمان و روسیه رتبه‌های بالا را در زمینه «موجودی کل» سرمایه‌گذاری خارجی به خود اختصاص داده‌اند. عملکرد بریتانیا در این زمینه منفی بوده است. در مورد کشورهای در حال توسعه و قدرتهای منطقه‌ای در خاورمیانه این شاخص هم به صورت مقطعی و هم به صورت کلی رو به افزایش است. نرخ سرمایه‌گذاری خارجی آمریکا، چین و ژاپن افزایشی است و این نرخ در بقیه قدرتهای بزرگ اقتصادی کاهش یافته است.

آنچه در ابتدا می‌توان از نمودارهای بالا برداشت کرد این است که قدرت اقتصادی هند بیش از اندازه دست بالا گرفته شده است. شاید با وجود خواندن کتابهای مختلف اقتصادی و اقتصاد سیاسی از این نکته بی‌اطلاع باشید که آنچه معمولاً به عنوان «نرخ رشد» کشورها در کتابها، مقالات و اخبار از آن صحبت می‌شود ترکیبی از «نرخ رشد درآمد سرانه + نرخ رشد جمعیت» است که در مجموع از آن با عنوان نرخ رشد (g) نام می‌برند و در لابه‌لای ترجمه‌ی کتابها و مقالات به زبان فارسی از آن با عنوان «نرخ رشد کلی» یا «نرخ رشد فراگیر» نیز یاد می‌شود.

آنچه در تحلیل‌های روزنامه‌ای باعث شده است که از هند با عنوان «قدرتی که به زودی تبدیل به اقتصاد سوم جهان خواهد شد» یا «اقتصادی که به زودی با چین و آمریکا برای کسب جایگاه نخست جهان به رقابت خواهد پرداخت» یاد شود این است که جمعیت هند بسیار زیاد و نرخ رشد جمعیت این کشور بالاست.

World Population Percentages



برای سالها یک جزء موثر در ثبت نرخهای رشد بسیار بالا در چین و هند ، نرخ رشد جمعیت بالا در این کشورها بوده است. طبق آماری که در پایان سال ۲۰۱۶ منتشر شده است چین با ۱.۴ میلیارد نفر جمعیت بیشترین جمعیت جهان دارد و بعد از آن هند با یک میلیارد و ۳۲۴ میلیون نفر و آمریکا با ۳۲۶ میلیون نفر در ردههای دوم و سوم قرار دارند. برای اینکه آماری برای مقایسه در دست باشید کافی است بدانید جمعیت کل قاره اروپا (و نه فقط جمعیت کشورهای اتحادیه اروپا) ۷۴۲ میلیون نفر است. اگر دو میلیارد نفر از مجموع جمعیت چین و هند کم شود باقی مانده آن از جمعیت کل قاره اروپا بیشتر است. جمعیت بسیاری از کشورهای جهان از رقم دهگان جمعیت چین و هند کمتر است. [نرخ رشد](#)

جمعیت هند بین فاصله سالهای ۱۹۶۰ تا ۲۰۰۰ بالای ۲ درصد بوده است. از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۵ نرخ رشد جمعیت هند بالای ۱.۵ درصد بوده است و از سال ۲۰۱۵ تا کنون نیز نرخ رشد جمعیت در هند بالای یک درصد بوده است.

نرخ رشد جمعیت چین نیز از سال ۱۹۵۵ تا تقریباً سال ۱۹۹۵ همواره بالای ۱.۵ درصد بوده است. بین سالهای ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۵ سیاست کنترل جمعیت چین جواب داده است و روند کاهشی نرخ رشد جمعیت چین از نرخ رشد ۰.۶۹ درصدی سال ۲۰۰۰ تا نرخ رشد ۰.۳۵ درصدی سال ۲۰۱۹ ادامه داشته است.

نرخ رشد جمعیت نه تنها روی نرخ رشد (g) که روی GDP کشورها نیز تاثیر اساسی دارد. برای تعیین تولید ناخالص داخلی یک کشور روشهای متفاوتی وجود دارد. یکی از این روشها «هزینه نهایی» نام دارد. در روش هزینه نهایی تولید ناخالص داخلی از رابطه زیر بدست می آید:

$$Y = CP + CG + I + (X - M)$$

در رابطه فوق Y تولید ناخالص داخلی، CP مصرف خصوصی، CG مصرف دولت، I تشکیل سرمایه ثابت ناخالص (سرمایه گذاری ناخالص)، X صادرات و M واردات می باشد.

تولید ناخالص ملی عبارت است از خالص درآمد عوامل تولید از خارج کشور به علاوه تولید ناخالص داخلی به قیمت بازار. درآمد خالص ملی نیز عبارت است از تولید ناخالص ملی منهای هزینه های استهلاک. وقتی قرار باشد این آمارها به صورت «سرانه» بیان شوند همه این اعداد و ارقام باید بر رقم جمعیت یک کشور تقسیم گردد. همچنین ذکر این نکته بسیار اساسی است که در این روش توجه به قیمت پایه (مثلاً قیمت کالاها و خدمات در سال قبل) و مالیات ها اهمیت حیاتی دارد. همچنین در نظر نگرفتن قدرت پول ملی یک کشور و «نرخ تورم» می تواند به شدت فریبنده باشد. فرض کنید میزان ارزش سهام بورس یک کشور ۱۰۰ میلیارد تومان باشد و به ناگاه دولتی مانند محمود احمدی نژاد یا دولت حسن روحانی تصمیم بگیرد ارزش پول ملی ایران را به یک سوم یا یک پنجم کاهش دهد. در

اینجا اگر ارزش سهام بورس آن کشور یک شبه یا طی مدت کوتاه از ۱۰۰ میلیارد تومان به ۳۰۰ یا ۵۰۰ میلیارد تومان برسد این نشانه رشد اقتصاد یک کشور نیست بلکه نشان دهنده افزایش فلاکت در آن کشور است.

ما در اینجا قصد نداریم به توضیح دروس اقتصاد پردازیم و توضیح دهیم چگونه باید این محاسبات تصحیح گردد. گرچه توضیح آن کار بسیار ساده و فهم آن آسان است اما به جهت جلوگیری از طولانی شدن بیش از حد مطلب، مطالعه در این زمینه را به خود علاقه‌مندان می‌سپاریم. دو نکته‌ای که قصد داشتیم آنرا بیان کنیم مسئله تاثیر نرخ رشد جمعیت بر نرخ رشد (g) بود که در بالا به آن اشاره کردیم و نکته دیگر اینکه از اعداد و ارقام می‌توان برای توضیح واقعیت‌ها کمک گرفت اما نباید اعداد و ارقام را معادل خود واقعیت در نظر گرفت. ممکن است GDP یک کشور بسیار بالا باشد اما سرانه آن نشان دهنده این باشد که به لحاظ مسائل انسانی و اجتماعی آن کشور بسیار توسعه نیافته است. در بعضی از مناطق هند چیزی به اسم دولت وجود واقعی ندارد. هنوز در این کشور نرخ تجاوز به زنان بر اساس باورهای مذهبی و سنتی بسیار بالا است. بیش از نیمی از جمعیت هند به دستشویی و سرویس بهداشتی دسترسی ندارند. توسعه واقعی در هند با توجه به جمعیت بالا و فرهنگ و مذهب این کشور بسیار دشوار است. رشد اقتصادی هند ناشی از نیروی کار ارزان قیمت و جایگاه این کشور در حوزه آی.تی است که در سالهای بعد ۱۹۹۰ بسیار مورد توجه و نیاز اقتصاد جهانی بوده است. جدای از حوزه خدمات و کالاهای با تکنولوژی بالا در حوزه آی.تی، نقش هند در تولید کالاهای با تکنولوژی بالا به صورت عمومی بسیار ضعیف است.

شاید عده‌ای این تصور را داشته باشند که هند با طی کردن مسیری که چین رفته است بتواند به همان نتایج و دستاوردهایی برسد که چین رسیده است اما مسئله مهم اینجا است که «بدون برنامه‌ریزی متمرکز همه جانبه» امکان ندارد بتوان با تقلید از ظواهر عملکرد یک کشور به دستاوردهای مشابه رسید. نکته اساسی دیگری که ما ذکر آنرا به شدت لازم می‌دانیم مسئله فساد است. فساد اقتصادی در چین مانند آنچه در هند یا ایران شاهد هستیم وجود ندارد. جامعه چین بسیار طبقاتی است. شکاف طبقاتی در جامعه چین در حال طی کردن همان مسیری است که در کشورهای نظیر فرانسه و انگلستان طی شده است. رئیس جمهوری فعلی چین برآمده از دل طبقه سرمایه‌دار جدید در چین برآمده است اما سیستم

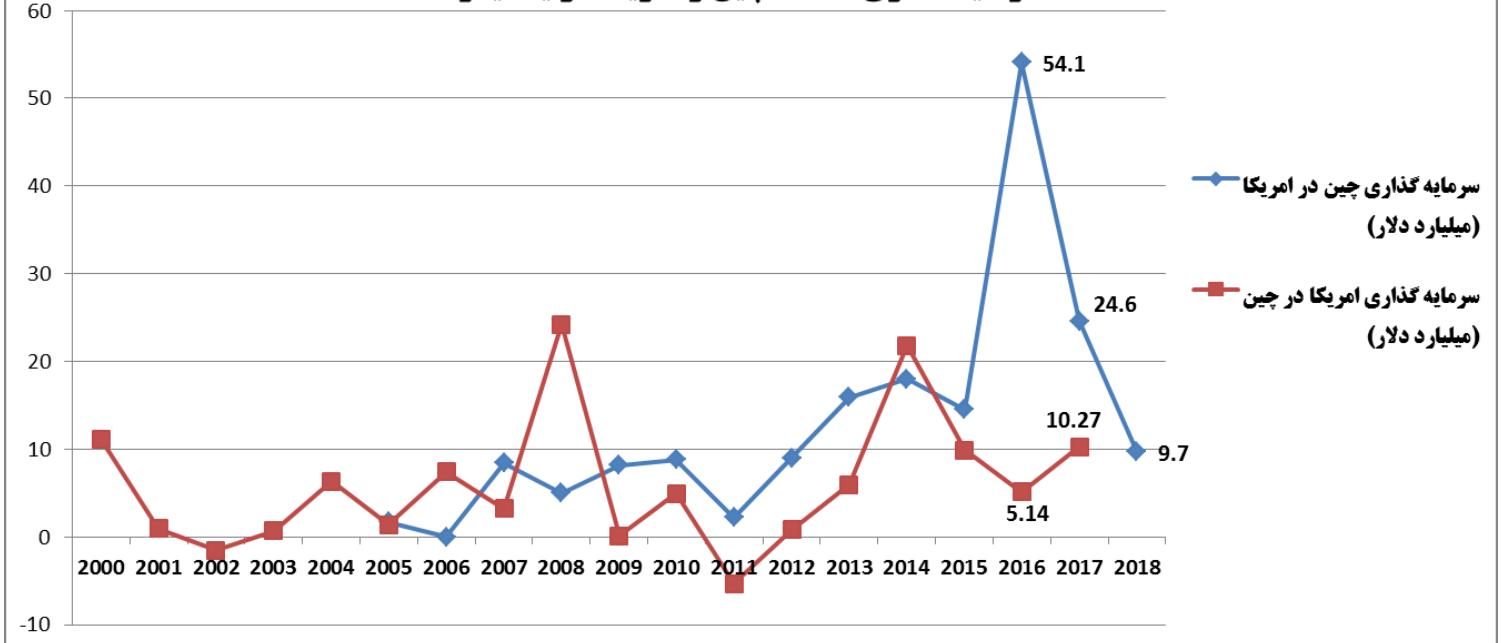
برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری در چین بسیار متفاوت با کشورهایمانند آمریکا، فرانسه، انگلستان یا نظام‌های اقتدارگراییمانند ایران و کره شمالی و غیره است.

فساد ساختاری اجازه نمی‌دهد هیچ قدرتی در سطح جهانی بتواند راه رشد خود را هموار سازد چون قدرتهای استعماری سابق و قدرتهای اقتصادی بزرگ دنیا استاد استفاده از فساد در ساختار حاکمیتی کشورها برای بالا بردن منافع خود هستند. حاکمان فاسد این فرصت را در اختیار کشورهای دیگر قرار می‌دهند که بتوانند با پرداخت پول، حمایت سیاسی و غیره «منافع اجتماع»، «منافع عمومی آن کشور» و «منافع ملی» آن کشور را نابود کنند. در کشورهای نفتی حجم این فساد چنان بالا است که عملاً قدرتهای بزرگ جهان بدون اینکه هزینه‌های اشغال نظامی یا ضمیمه کردن یک کشور به خاک خود را بپردازند درست مانند یک گاو شیرده از این کشورها بهره‌کشی اقتصادی و سیاسی می‌کنند.

فساد و سرمایه‌گذاری خارجی

عامل فساد در بحث سرمایه‌گذاری خارجی و پذیرش سرمایه‌های خارجی نیز نقش اساسی ایجاد می‌کند. چین قاعدتاً باید در وضعیت فعلی مشغول بلعیدن سرمایه‌های خارجی باشد اما چنین نیست. مسئله این نیست که سرمایه‌های خارجی رغبتی برای حرکت به سمت چین ندارند بلکه این نظام برنامه‌ریزی متمرکز این کشور است که اجازه نمی‌دهد سرمایه‌های خارجی به راحتی وارد چین شوند. این تحلیل ما نیست بلکه یک مسئله تایید شده است. یکی از محورهای جنگ تجاری آمریکا با چین این است که حاکمان چینی اجازه دهند سرمایه‌های آمریکایی «آزادانه» در چین فعالیت کنند و به گفته دونالد ترامپ «همانطور که سرمایه‌های چین از اقتصاد ما (آمریکا) سود می‌برند» این امکان فراهم شود که «ما (سرمایه‌داران آمریکایی) هم از اقتصاد چین سود ببریم».

سرمایه گذاری سالانه چین و امریکا در یکدیگر

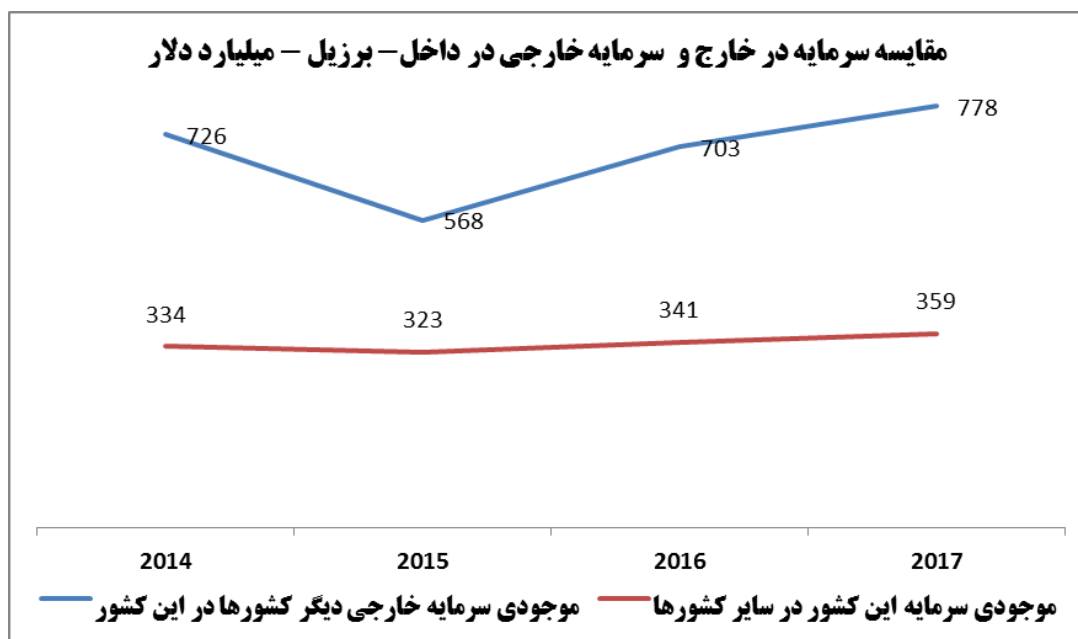


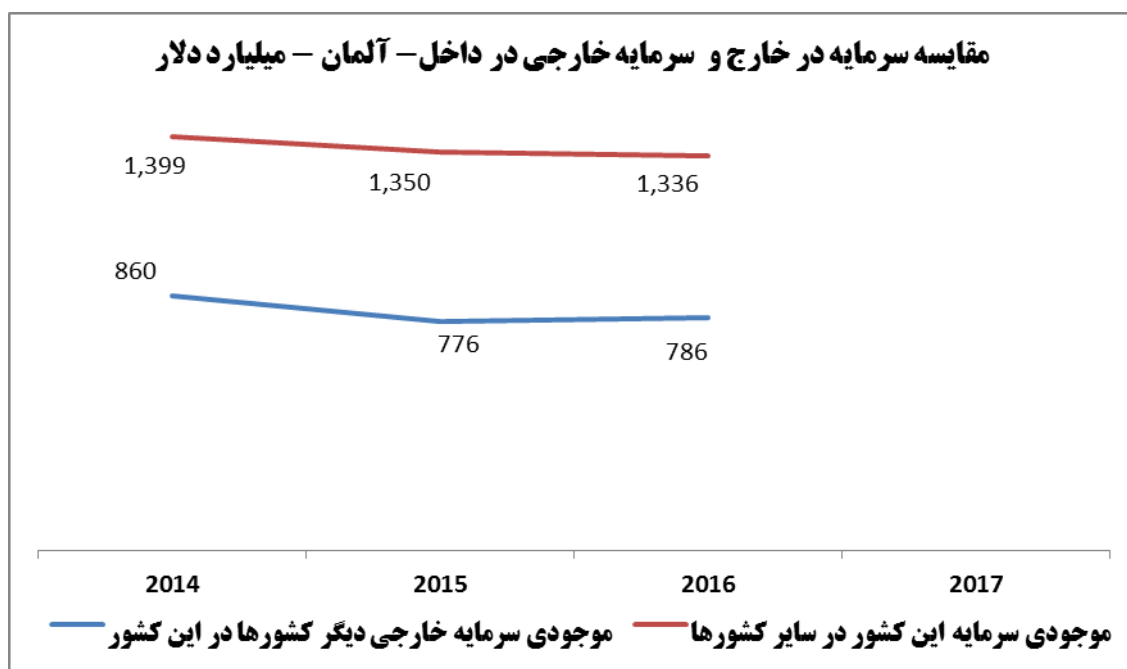
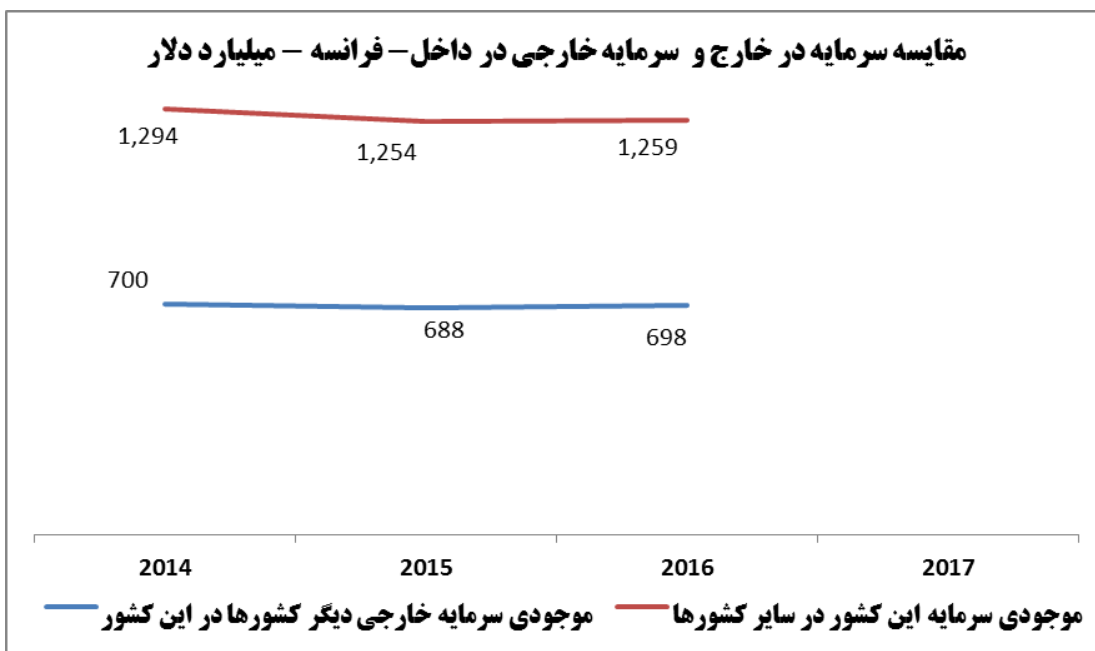
نه تنها سرمایه‌گذاران خارجی که سرمایه‌گذاران چینی هم نمی‌توانند مالکیت واحدهای بزرگ اقتصادی و صنایع استراتژیک و حوزه‌های خاص اقتصادی در چین را به دست بیاورند. آنجا که دولت چین اجازه دهد فقط می‌توان سهم حداقلی داشت. سرمایه‌گذاران خارجی مایل هستند با استفاده از نیروی کار ارزان قیمت چینی کالاهای با تکنولوژی بالا را در خاک چین تولید کنند اما دولت چین به خوبی می‌داند که ورود سرمایه خارجی به پشتوانه تکنولوژی بالای کشورهای مبدا این سرمایه‌ها موجب می‌شود که سرمایه‌های داخلی چین از رقابت و تولید کالاهای با تکنولوژی بالا باز بمانند و تمایلی برای وارد شدن به این حوزه‌ها نداشته باشد. این نوع سرمایه‌گذاری خارجی فقط باعث پایین ماندن سطح تکنولوژیک کالاها در یک کشور خواهند شد مگر اینکه بنای کار بر همکاری و «انتقال تکنولوژی» باشد. در یک کشور فاسد این انتقال تکنولوژی یا اساساً موضوع بحث قرار نمی‌گیرد یا اگر موضوع بحث قرار بگیرد اصلاً به اجرا در نمی‌آید. اگر آرشیو روزنامه‌های زمان اصلاحات را ورق بزنید به صورت پیاپی با اخبار انواع قراردادهای خارجی مواجه خواهید شد که قرار بوده است با انتقال تکنولوژی همراه باشد. قبل از زمان اصلاحات ایران چنان منزوی بود که به جز کشورهای جهان سوم با هیچ قدرت بزرگ اقتصادی در جهان ارتباطی نداشت. بعد از روی کار آمدن محمد خاتمی بود که دولتهای غربی و کشورهای قدرتمند

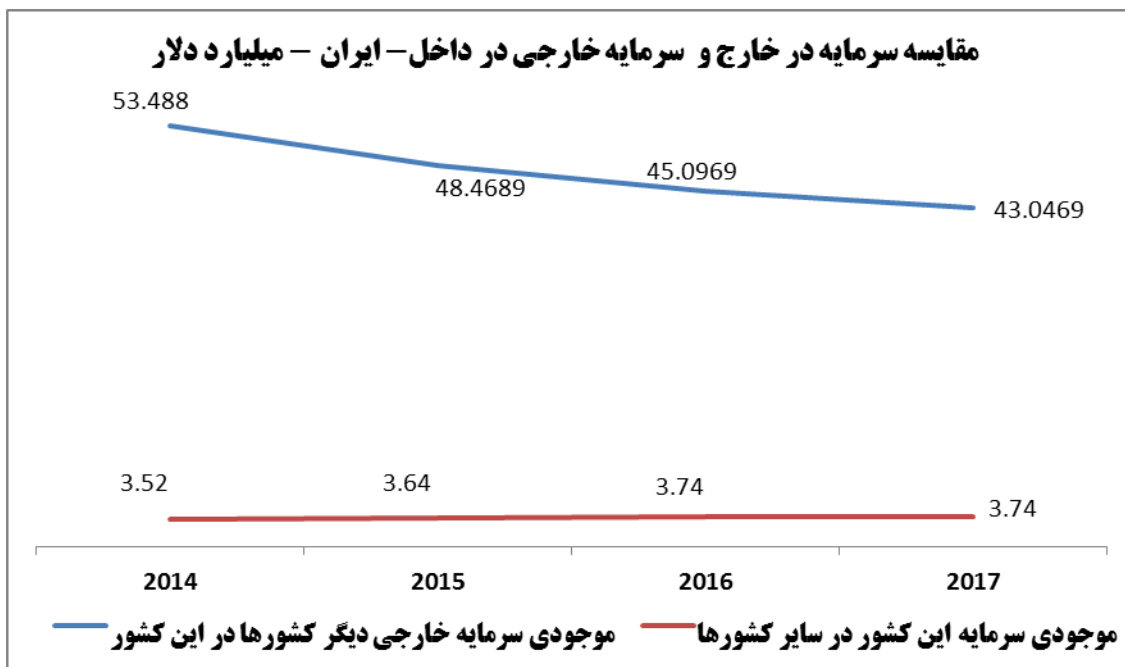
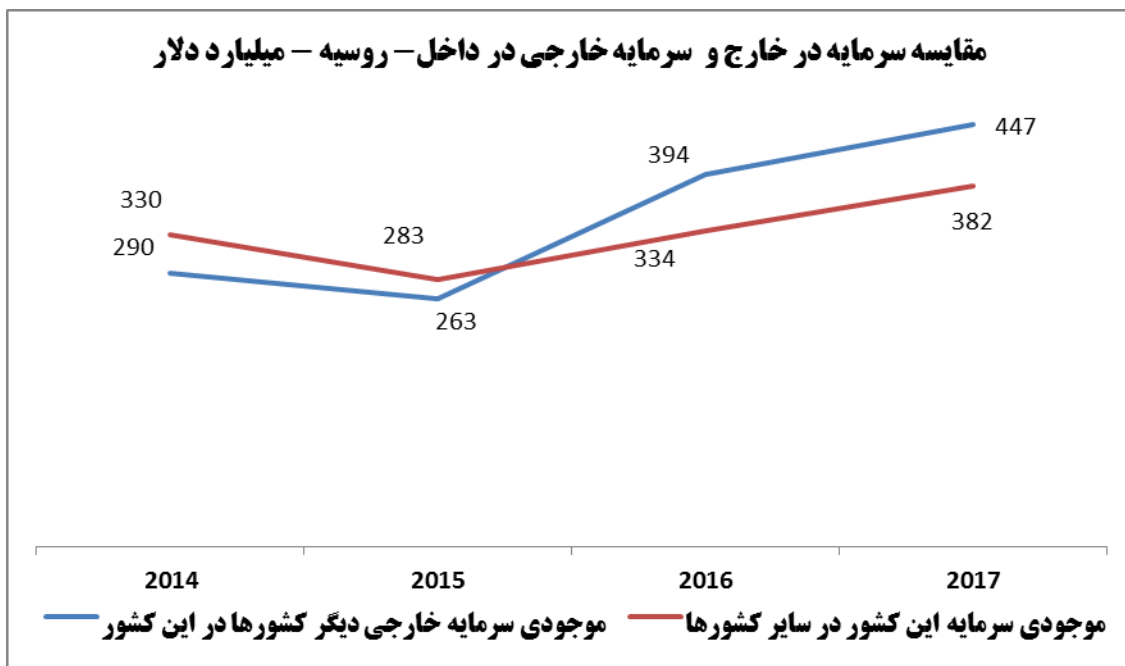
اقتصادی به پشتوانه رأی بالای مردم ایران شروع به برقراری رابطه با دولت ایران کردند و قراردادهای مختلفی به امضای ایران و کشورهای با تکنولوژی بالا رسید. از آن زمان تاکنون طی همه دولت‌های مستقر شده رد جمهوری اسلامی در صفحه اخبار و تبلیغات رسمی حکومتی همواره چنین گفته می‌شود که خریدهای هنگفت ایران همراه با انتقال تکنولوژی است اما خبری از انتقال تکنولوژی نیست که نیست. فکر می‌کنیم برای خواننده ایرانی لازم نباشد توضیح بدهیم چرا!

به طور مشخص در قراردادهای نفتی، خطوط ریلی، ساخت لوکوموتیو، اتوموبیل‌سازی و غیره همواره صحبت از انتقال تکنولوژی به عنوان یک بند مهم از قراردادهای خارجی ایرانی شده است اما ایران همچنان قادر به توسعه مناسب خطوط ریلی نیست، به واردات لوکوموتیو وابسته است، همچنان مشغول تولید پراید است و برای کاهش قیمت آن به زه و زوار درهای این ماشین نیز رحم نکرده است، دکل‌های نفتی آن در روز روشن دزدیده می‌شود و وابسته به دکلهای ارزان قیمت چینی است.

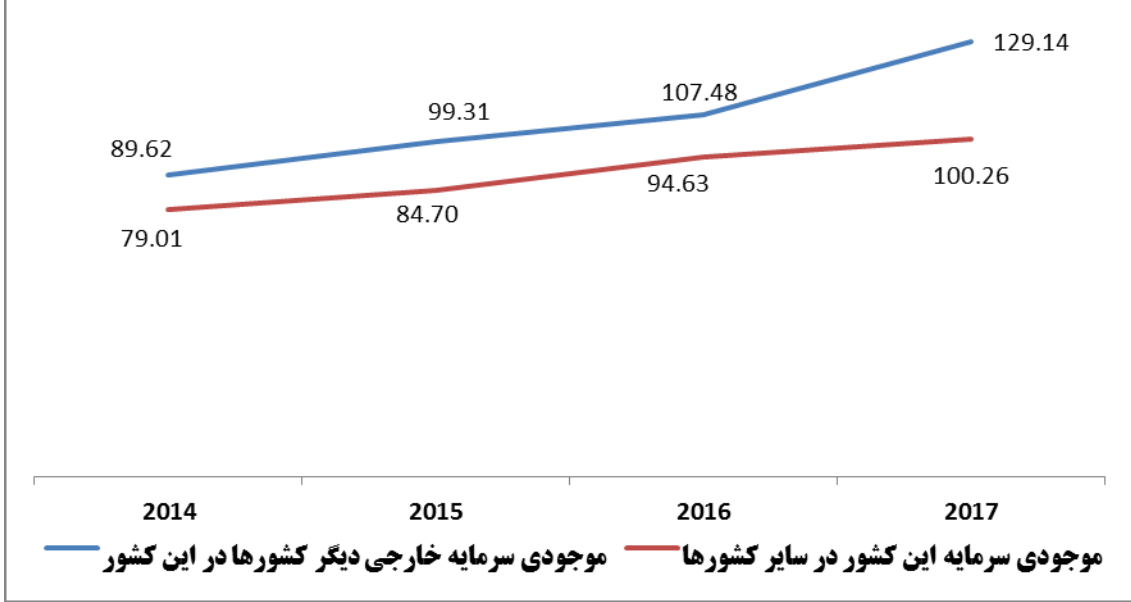
مقایسه موجودی سرمایه خارجی در کشورها با موجودی سرمایه آنها در کشورهای خارجی



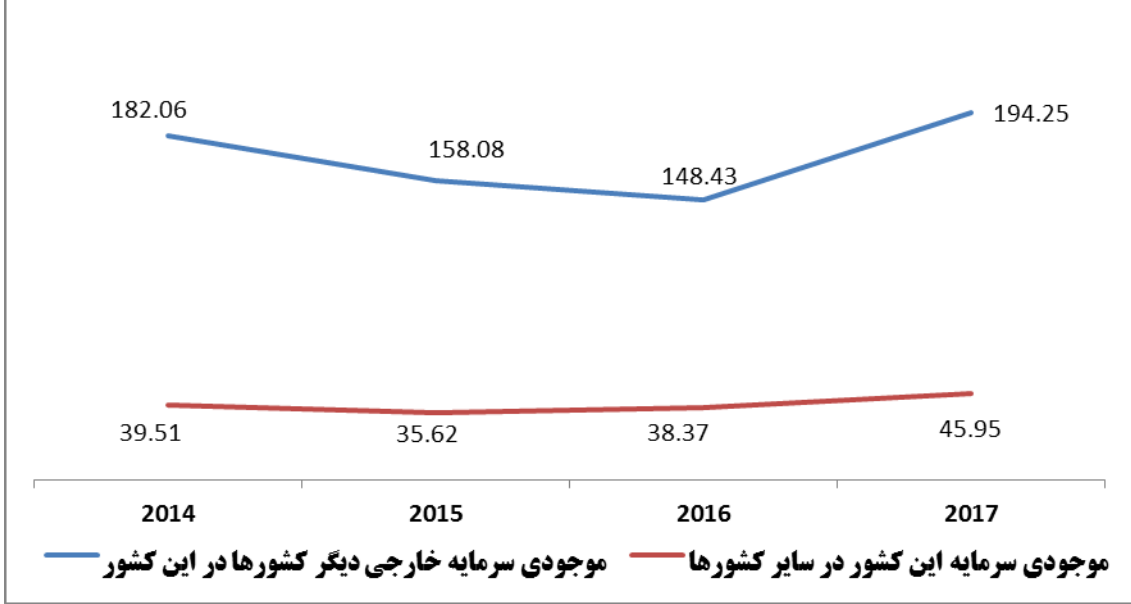




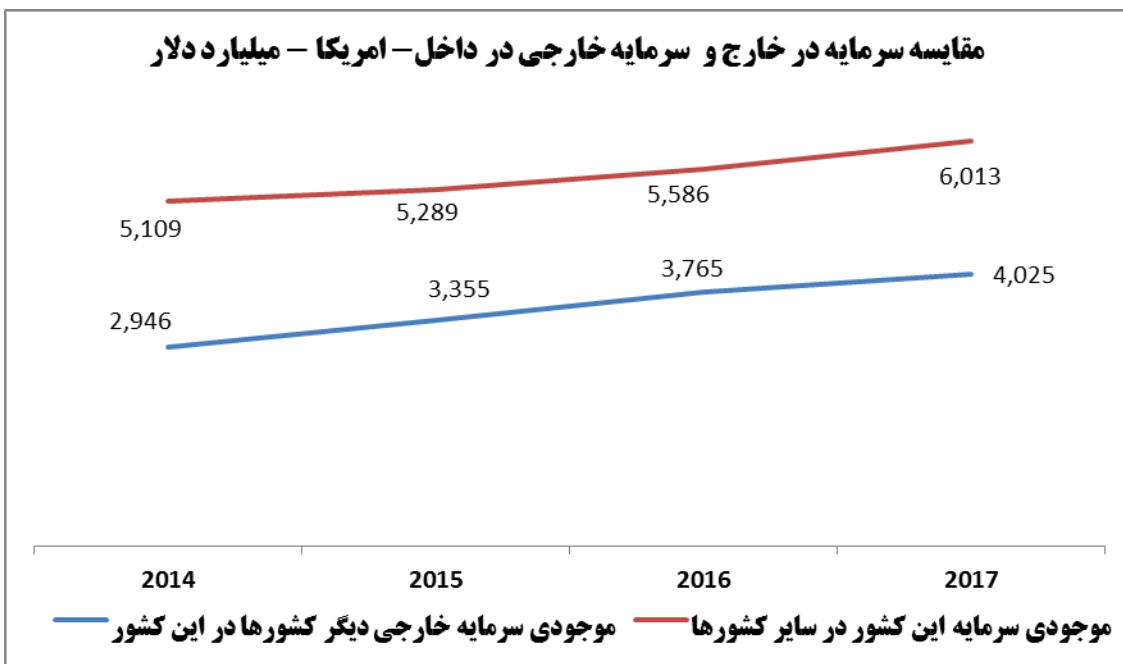
مقایسه سرمایه در خارج و سرمایه خارجی در داخل - اسرائیل - میلیارد دلار



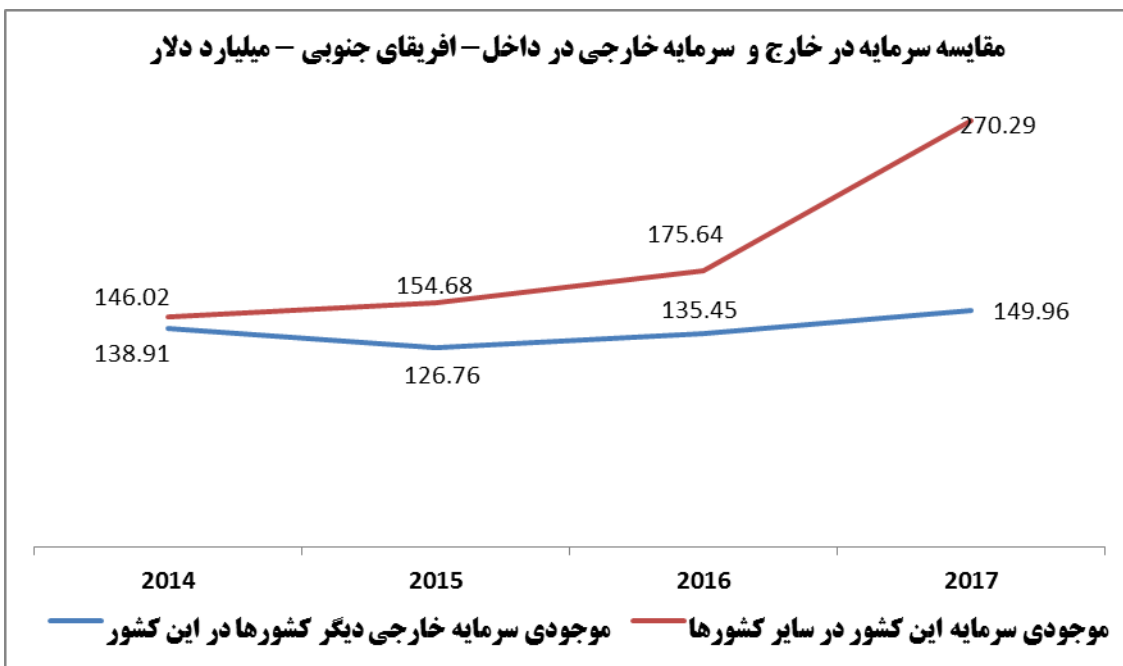
مقایسه سرمایه در خارج و سرمایه خارجی در داخل - ترکیه - میلیارد دلار

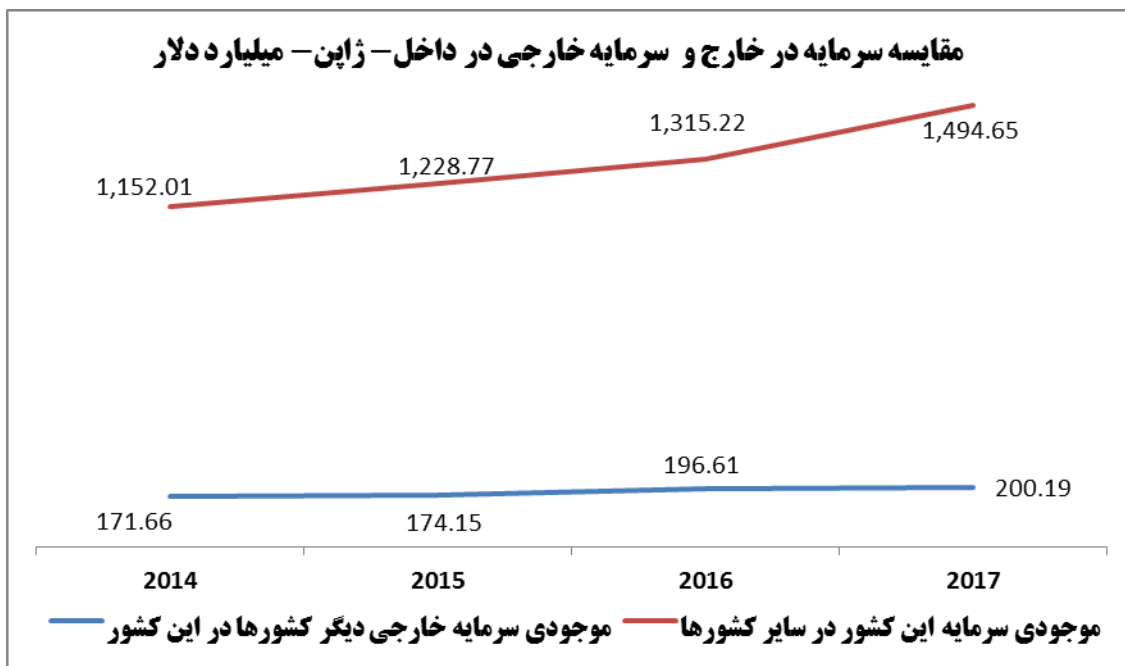
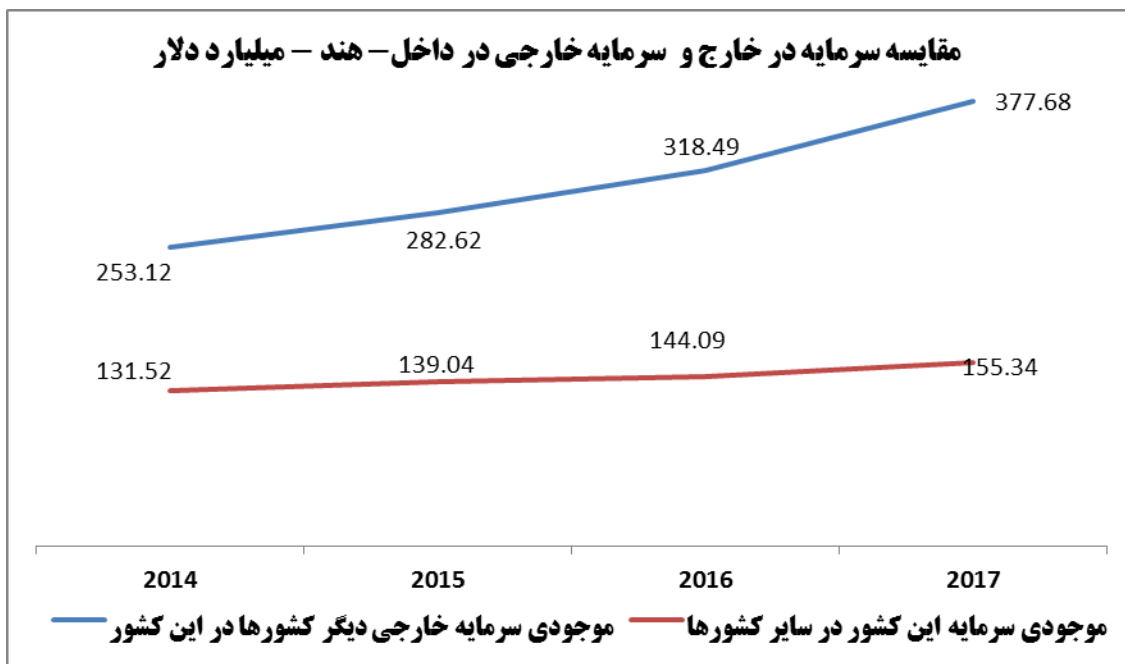


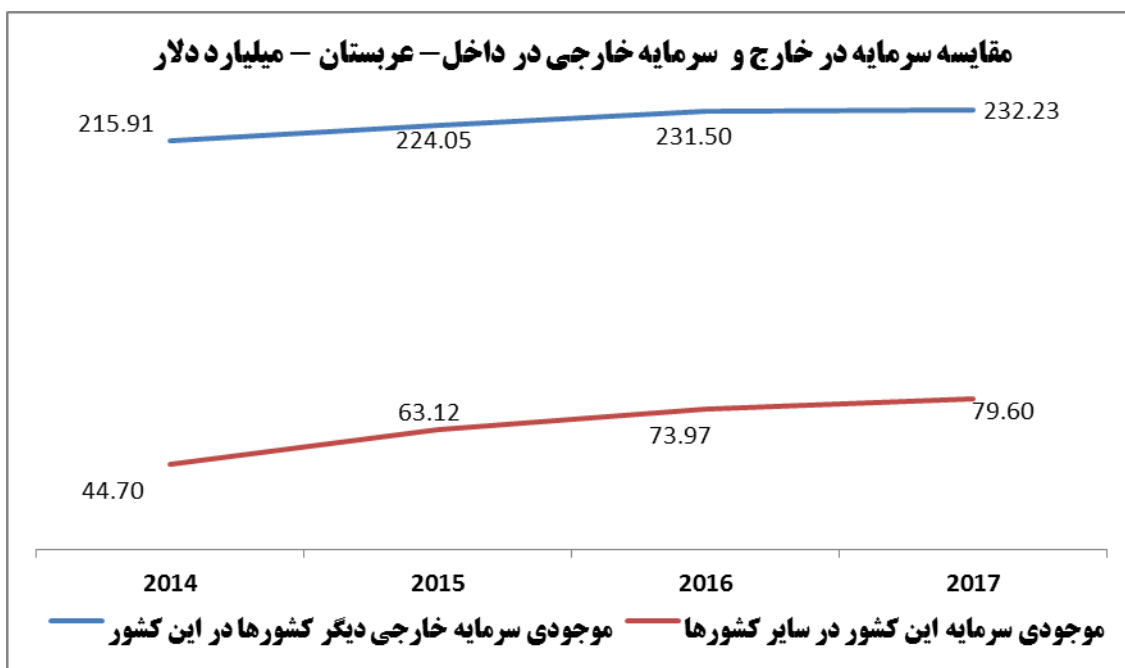
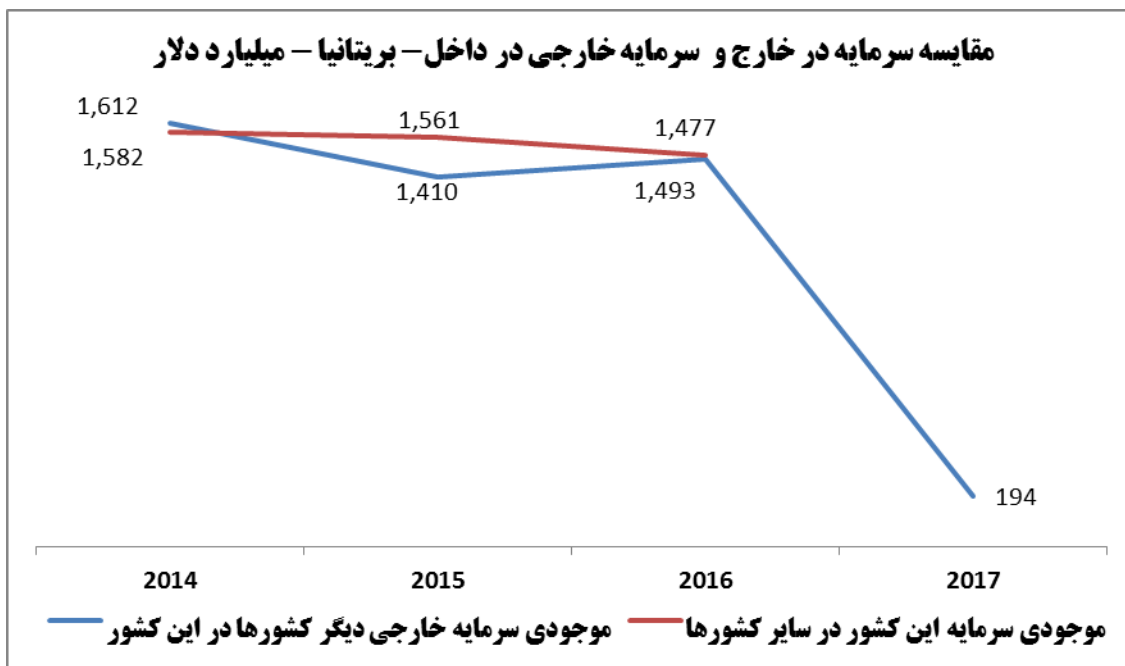
مقایسه سرمایه در خارج و سرمایه خارجی در داخل - آمریکا - میلیارد دلار

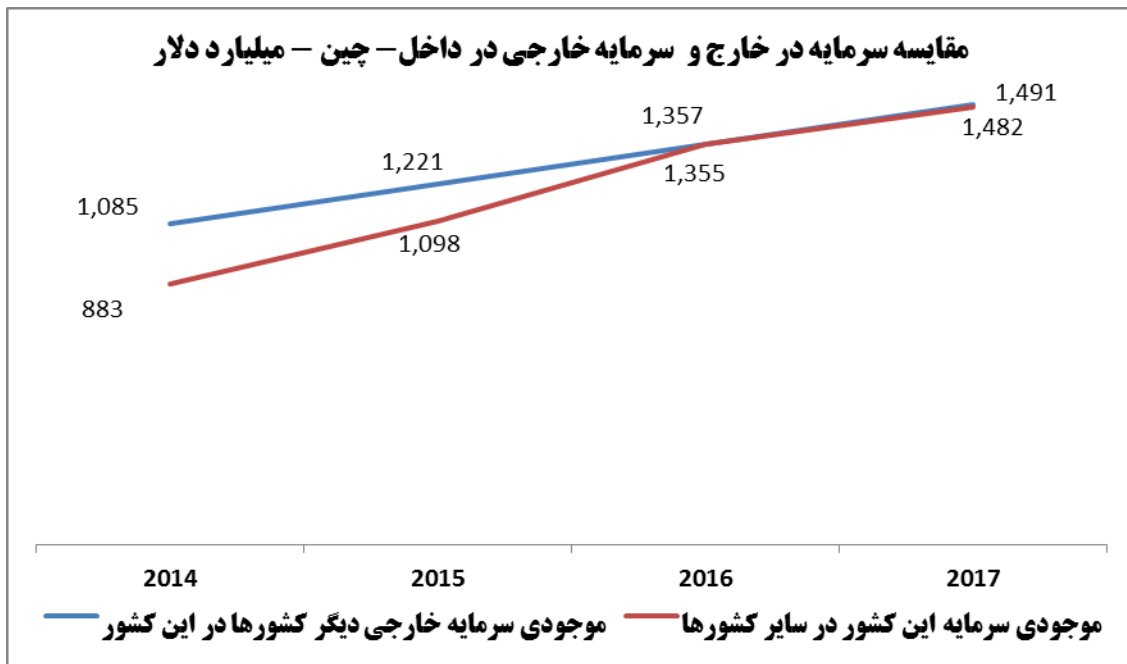


مقایسه سرمایه در خارج و سرمایه خارجی در داخل - آفریقای جنوبی - میلیارد دلار

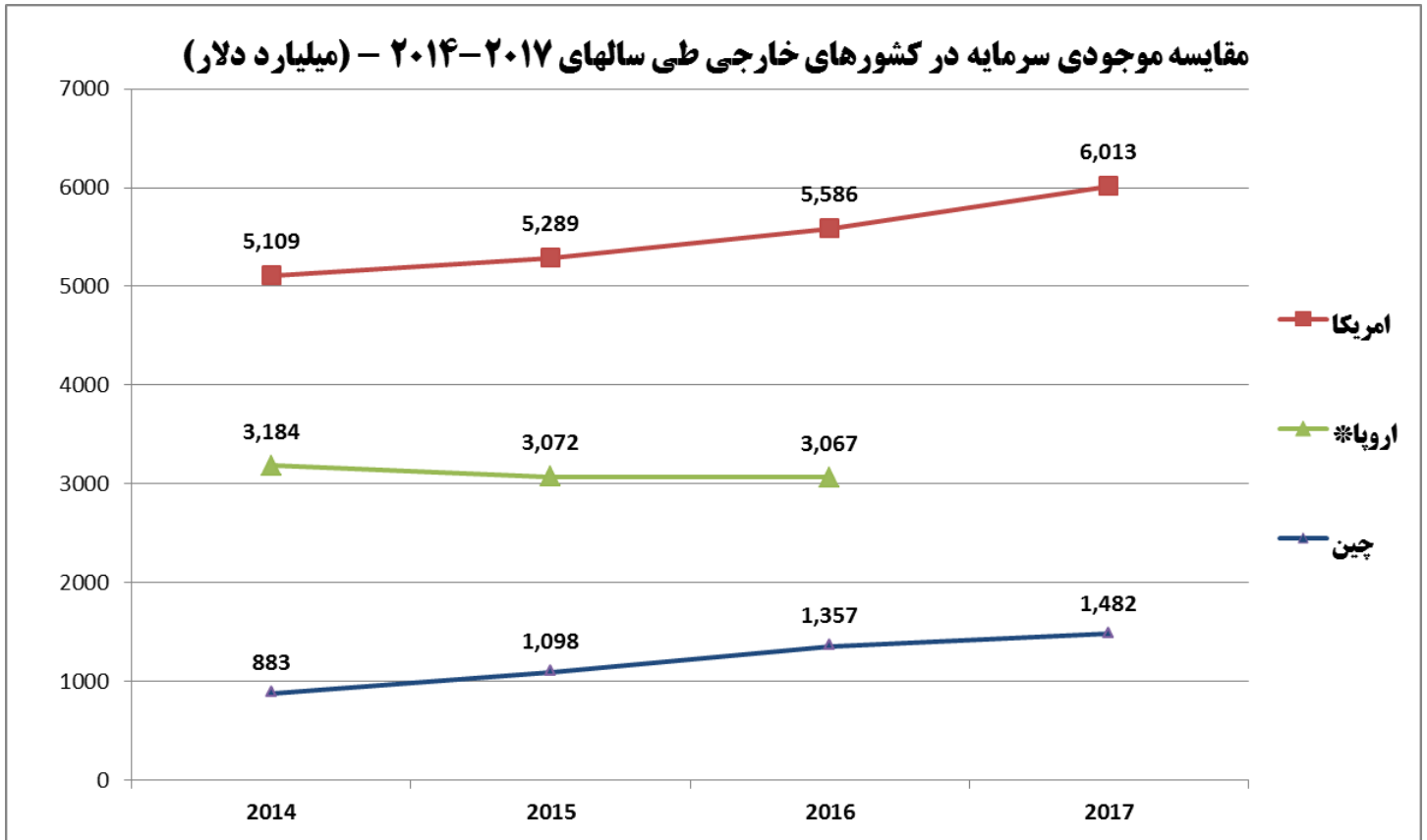




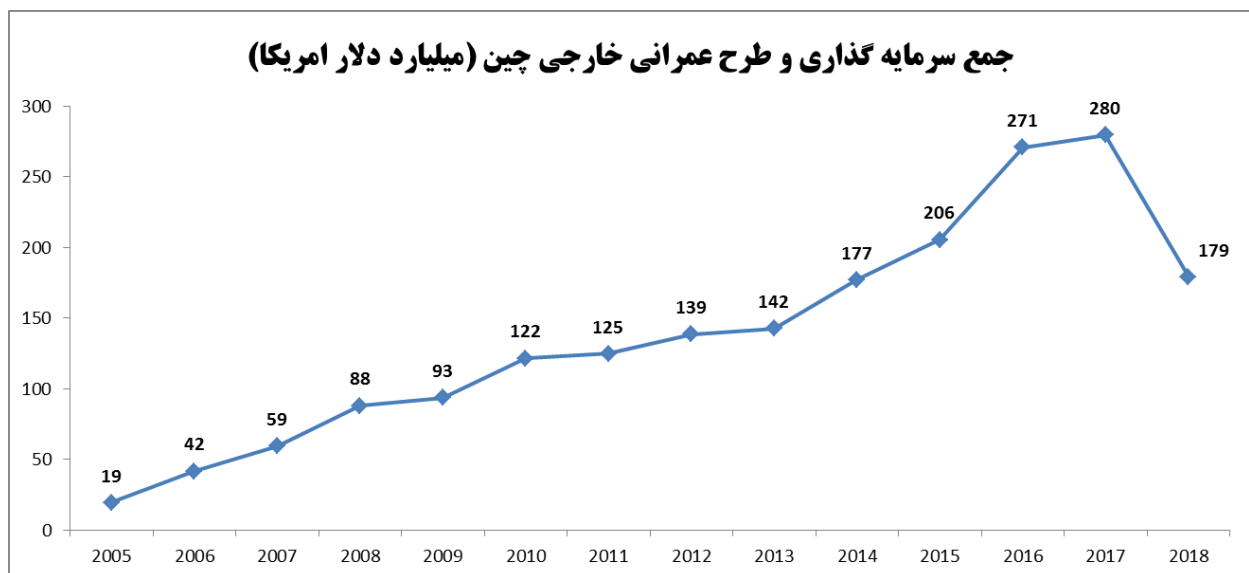




نمودار مقایسه سرمایه خارجی سه رتبه نخست اقتصاد جهانی



نمودار مربوط به «سرمایه گذاری عمرانی» کشور چین در خارج کشور



کل مستغلات غیر منقول و دارایی‌های مالی پس از کسر بدهی‌ها، که در مالکیت خانوارهای اروپایی قرار دارد، در آغاز دهه ۲۰۱۰ بالغ بر ۷۰ هزار میلیارد یورو بوده است. در مقام مقایسه کل دارایی‌های صندوق‌های مختلف ثروت حاکمیتی چین به اضافه اندوخته‌ای بانک مرکزی چین، حدود سه هزار میلیارد یورو، یعنی کمتر از یک بیستم مبلغ قبلی است. دارایی صندوق‌های حاکمیتی چین همان مصادیقی هستند که دستمایه ایجاد رعب و ترس در کشورهای غربی قرار می‌گیرد. طبقه حاکم، سرمایه‌داران، اقتصاددانان و رسانه‌های در استخدام آنها چنین تبلیغ می‌کنند که کشورهای در توسعه در حال رسیدن به جایگاه کشورهای نظیر آمریکا، بریتانیا و فرانسه هستند و از طریق خرید املاک، مستغلات، سرمایه‌گذاری و غیره به زودی صاحبان واقعی این کشورها خواهند شد. این ترویج ترس و تبلیغات یکی از مهمترین راهکارهایی است که سرمایه‌داران آمریکایی و اروپایی از طریق آن اجازه نمی‌دهند مالیاتی بر ثروتمندان وضع شود و از آن مهمتر اینکه هر نوع بازناندیشی و اجماع برای دست بردن به ریشه‌های روابط تولیدی و منطق توزیع ثروت و درآمد در کشورها را موجب عقب ماندن این کشورها از رقابت با دیگر کشورها و قدرتهای نوظهور اقتصادی معرفی می‌کنند.

مشکل واقعی چین، هند، کشورهای نفتی و سرمایه‌گذاری‌های خارجی نیست؛ مشکل اصلی انباشت سرمایه و اضافه انباشت سرمایه پولی است. مشکل ویژگی‌های ذاتی سیستم تولید به شیوه سرمایه‌داری است. اختلاف سرمایه‌گذاری خارجی کشورها با میزان جذب سرمایه‌های خارجی در آن کشور نه تنها زیاد نیست که در مقابل GDP این کشورها رقم درشتی محسوب نمی‌شود. در ضمن همانطور که در نمودارهای صفحات قبل مشاهده می‌کنید در هیچ کشوری مانند چین، توازن بین سرمایه‌گذاری خارجی و جذب سرمایه از خارج وجود ندارد.

موجودی سرمایه خارجی آمریکا و بلوک اتحادیه اروپا بیشتر از چین است بنابراین اگر قرار باشد کسی از ترس تملک کشور خود توسط کشورهای خارجی در اضطراب باشد این کشورهای توسعه نیافته و در حال توسعه هستند نه کشورهای توسعه یافته و صنعتی.

نکته‌ای که هم در بحث میزان ذخائر طلای چین و هم در بحث جذب سرمایه خارجی در چین متفاوت از دیگر قدرتهای سرمایه‌داری است به احتمال زیاد ناشی از این مسئله است که فعلاً اقتصاد چین در حال رشد پایه تولید و تجارت خود است و رشد اقتصادی این کشور هنوز مانع بزرگی بر سر راه راکد

سال/کشور	۲۰۱۴		۲۰۱۵		۲۰۱۶		۲۰۱۷	
	سرمایه در خارج	سرمایه از خارج	سرمایه در خارج	سرمایه از خارج	سرمایه در خارج	سرمایه از خارج	سرمایه در خارج	سرمایه از خارج
برزیل	334	726	323	568	341	703	359	778
فرانسه	1294	700	1254	688	1259	698		
آلمان	1399	860	1350	776	1336	786		
ایتالیا	491	353	468	340	472	345		
روسیه	330	290	283	263	334	394	382	447
ایران	4	53	4	48	4	45	4	43
اسرائیل	79	90	85	99	95	107	100	129
ترکیه	40	182	36	158	38	148	46	194
امریکا	5109	2946	5289	3355	5586	3765	6013	4025
افریقای جنوبی	146	139	155	127	176	135	270	150
هند	132	253	139	283	144	318	155	378
ژاپن	1152	172	1229	174	1315	197	1495	200
بریتانیا	1582	1612	1561	1410	1493	1477	0	194
عربستان	45	216	63	224	74	232	80	232
چین	883	1085	1098	1221	1357	1355	1482	1491

ارقام بر حسب میلیارد دلار

شدن سرمایه‌ها است. دلیل دیگر اینکه در چین برنامه‌ریزی متمرکزی وجود دارد که مانع از استقلال و خودرایی سرمایه‌های دولتی و خصوصی می‌شود.

همچنین تفاوت چین با دیگر کشورهای در حال توسعه در رابطه با جذب سرمایه خارجی این است که بر خلاف اقتصادهای در حال توسعه که تحت آموزه‌های نئولیبرالی تمایل شدیدی برای جذب سرمایه خارجی دارند، چین تلاش می‌کند تا با مدیریت دقیق جذب سرمایه‌ها خارجی مانع توقف پیشرفت در حوزه تولید کالاهای با تکنولوژی بالا و سودآوری زیاد شود.



CHINESE INVESTMENT IN THE US

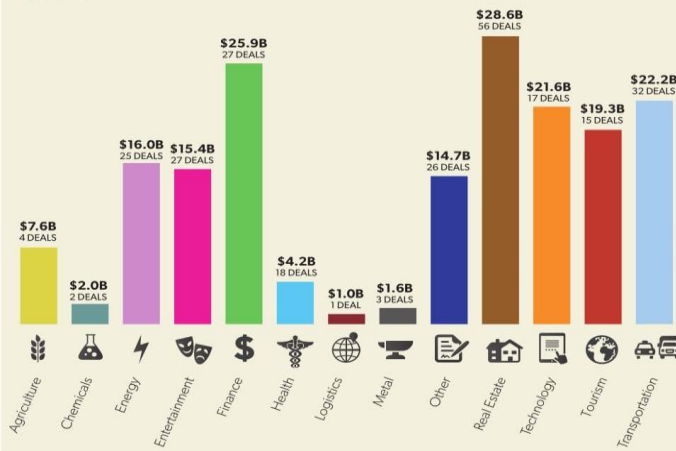
Spending levels head back to 2012

The China Global Investment Tracker follows large Chinese investments, excluding bonds, around the world. The leading recipient of these investments is the United States, which received \$180 billion between January 2005 to December 2018. But Chinese investment in the US has plunged since its 2016 peak. Since then, restrictions on investment have been added both by the US and by the PRC.



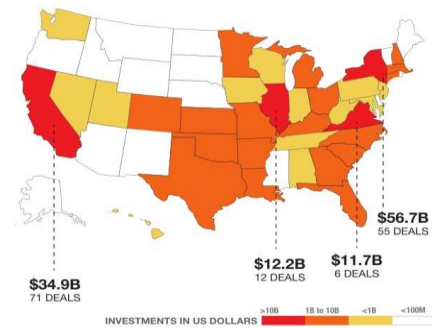
Diversifying across industries

Health care is one of the few sectors to see increased activity in 2018. However, privacy concerns could end up limiting investment there as well.



Concentrated on the coasts

New York and California alone account for just over half of Chinese investments in the US.



Source: China Global Investment Tracker.



فصل سوم

آنچه زاده می‌شود باید بمیرد.

تغییر در راه است

برتون وودز

نقطه آغاز برآمدن آمریکا و تبدیل شدن این کشور به امپریالیسم اصلی در بین کشورهای امپریالیستی جهان، جنگ است. اگر جنگ جهانی دوم نبود امروز وضعیت آمریکا و وضعیت جهان به شکلی که اکنون هست نبود. اقتصاددانان، نویسندگان و اساتید دانشگاهی گاهی اوقات برای اجتناب از کلمه دهشتناک «جنگ» از معادل دیگری برای نام بردن از این نقطه شروع استفاده می‌کنند. «برتون وودز» در پایان جهانی دوم به وجود آمد و از نظر اقتصادی و سیاسی، نتیجه‌گیری از جنگ جهانی دوم بود. ترجمه گلوله و بمب و بمباران و کشتار به زبان اقتصادی و سیاسی.

طی جنگ جهانی دوم ایالات متحده آمریکا به دلیل فاصله از میدان نبرد نسبت به سایر ملل درگیر نه تنها در این جنگ متحمل ویرانی زیرساخت‌های عمرانی و صنعتی و ظرفیت تولید خود نشد که آنها را گسترش داد. به طور مثال تولیدات صنعتی فرانسه در سال ۱۹۴۵ در قیاس با سال ۱۹۳۸ به ۳۵٪ کاهش یافته بود؛ این نسبت در مورد اتریش یا آلمان به کمتر از این مقدار هم می‌رسید، در حالیکه میزان تولید ایالات متحده آمریکا طی جنگ سه برابر شده بود به طوری که در سال ۱۹۴۵ نیمی از کل تولیدات جهان را تولیدات آمریکا تشکیل می‌داد.

در چنین شرایطی از یک طرف کشورهای اروپایی نیاز مبرم به بازسازی داشتند و از طرفی به کارگیری سیستم استاندارد طلا (نرخ مبادله ارزها بر مبنای اختلاف قیمت در ارزش هر انس طلا بر اساس ارز دو کشور) سبب مشکلات و محدودیت‌هایی در تبادلات تجاری بین این کشورها شده بود. در سال ۱۹۴۴ برای چاره اندیشی حول این مسئله حاکمان ۴۴ کشور در کنفرانس «برتون وودز» شرکت کردند و در نتیجه این کنفرانس از آنجا که کشور آمریکا بیشترین ذخایر طلا را در اختیار داشت و پول ملی این کشور معتبرترین ارز آن زمان در جهان محسوب می‌شد؛ دلار آمریکا به عنوان مبنای مبادلات ارزی معرفی گردید. تا قبل از این تصمیم هر کشوری باید برای پول ملی خود دارای پشتوانه ای از طلا و فلزات گرانبها می‌بود اما در نتیجه تصمیمی که در کنفرانس برتون وودز گرفته شد «سیستم استاندارد طلا» از نظام پولی کشورها و نظام تبادلات تجاری جهان کنار گذاشته شد. کنفرانس برتون وودز همچنین زمینه ساز تاسیس «بانک جهانی»، «صندوق بین‌المللی پول» و «موافقتنامه گات» شد که ۵۰ سال بعد منجر به تاسیس «سازمان تجارت جهانی» شد.

موافقت‌نامه تعرفه و تجارت (GATT)

پس از جنگ جهانی دوم به منظور گسترش تجارت آزاد کالا بین کشورها، طی کنفرانس‌هایی در امریکا و سپس در ژنو سوییس تشکیل سازمان تجارت جهانی مطرح شد اما این طرح به دلیل مخالفت کشورهای توسعه نیافته شکست خورد. با این حال این زنجیره کنفرانس‌ها منجر به تشکیل موافقت‌نامه‌ای تحت عنوان «موافقت‌نامه تعرفه و تجارت» یا همان «گات» شد که حکم پیش‌نویس سازمان تجارت جهانی را پیدا کرد. این موافقت‌نامه از سال ۱۹۴۸ در حوزه تجارت کالا برای تمامی کشورهای امضاکننده لازم‌الاجرا گردید.

دو هدف عمده گات عبارت بودند از:

- ۱- کاهش نرخ‌های گمرکی و سایر موانع تجاری
- ۲- حذف تبعیض در مبادلات تجاری در راستای اشتغال کامل، استفاده بهینه از منابع جهانی و تشویق کشورها به تولید و آزادسازی تجاری

اصول گات

- اصل عدم تبعیض در روابط تجاری (دولت کامله الوداد)؛ بدین صورت که اگر هر یک از اعضای موافقت‌نامه از شرایط مساعدی در عوارض گمرکی وارداتی و صادراتی برخوردار شد، این شرایط به سایر دولت‌ها و کشورهای عضو نیز تسری پیدا کند.
- اصل استفاده از حقوق گمرکی به‌عنوان وسیله‌ای برای حمایت از صنایع داخلی؛
- آیین‌نامه‌های مشاوره‌ای و حل‌وفصل اختلافات؛
- شناخت موافقت‌نامه‌های تجاری منطقه‌ای؛
- ممنوعیت ایجاد محدودیت کمی در واردات؛

همچنین گات داری چهار رکن اصلی در ساختار خود بود که عبارتند از:

۱- اجلاس اعضا، عالی‌ترین رکن گات که سالانه یک بار با حضور اعضایش تشکیل جلسه داده و بر اساس بررسی عملکرد گات تصمیماتی اتخاذ می‌کنند که به تایید اکثریت یا دو سوم اعضای رأی دهنده می‌رسند.

۲- شورای نمایندگان، متشکل از نمایندگان دولت‌های عضو موافقت نامه که معمولاً سالانه نه بار تشکیل جلسه داده و وظیفه آن رسیدگی به اختلافات تجاری دو جانبه، درخواست‌های عضویت در موافقت نامه گات، تخلفات و گزارشات گروه‌های کاری است.

۳- کمیته‌های دائمی و گروه‌های کاری، این کمیته‌ها مسائلی را که منافع خاصی برای کشورهای در حال توسعه دارند و همچنین وضعیت کشورهای را که به محدودیت‌های تجاری متوسل شده‌اند، و همچنین مطابقت موافقت نامه‌های منعقد شده با کشورهای عضو و ... را بررسی می‌کنند.

۴- دبیرخانه، که مسئول اداره ارکان دائمی گات و ارائه کمک‌های فنی به کشورهای در حال توسعه عنوان شده است.

فعالیت گات و مذاکرات آن در خصوص برداشتن موانع راه مبادلات تجاری بالاخره در سال ۱۹۹۴ منجر به تشکیل «سازمان تجارت جهانی» شد.

سازمان تجارت جهانی (WTO)

سازمان تجارت جهانی در سال ۱۹۹۴ با امضای ۱۱۳ کشور شروع به فعالیت کرد، این سازمان تا سال ۲۰۱۵ شامل ۱۶۱ عضو و ۲۳ کشور به عنوان عضو ناظر بوده است. ایران به عنوان یکی از کشورهای عضو ناظر در WTO طولانی‌ترین زمان عضویت ناظر در این سازمان را دارد و با وجود اشتیاق حاکمان ایران هنوز نتوانسته است عضو این سازمان شود.

یکی از اهداف اصلی سازمان تجارت جهانی «جهت دادن به روابط دولت‌ها در قلمرو تجاری و اقتصادی» از طریق ترقی و تعادل سطح زندگی و درآمد، تحقق بخشیدن به اشتغال کامل و افزایش درآمد

واقعی، و افزایش تولید و تجارت کالا و خدمات عنوان شده است. همچنین «استفاده‌ی بهینه از منابع جهانی در انطباق با هدف توسعه‌ی پایدار»، «حمایت و حفاظت از محیط زیست» و «تقویت امکانات» برای رسیدن به این اهداف «به روش‌های مناسب» به عنوان دیگر هدف اصلی این سازمان ذکر شده است. برای رسیدن به این دو هدف اصولی برای این سازمان تعریف و توین شده است.

۱: تضمین آزادی تجاری بین اعضا

این اصل بر این مبنا استوار است که با آزادی تجاری در مجموع منافع بیشتری برای کشورها ایجاد می‌شود. بر این اساس سازمان تجارت جهانی کلیه موانع تجاری (به غیر از تعرفه) را ممنوع کرده، لذا کلیه اعضا مکلف به رعایت این موضوع هستند.

۲: کاهش تعرفه‌های گمرکی

کلیه کشورها مکلف به کاهش تعرفه‌های خود هستند اما اعمال تعرفه به طور کلی برای اعضا ممنوع نیست. بر همین اساس کشورها علاوه بر تعیین سقف تعرفه، با کشورهای دیگر وارد مذاکره چند جانبه می‌شوند تا تعرفه‌ها را کاهش دهند. در این شیوه کشورهای تولید کننده یک کالا با وارد کنندگان آن توافق می‌نمایند تا به صورت متقابل تعرفه‌های یکدیگر را کاهش دهند.

۳: لغو کلیه تبعیض‌های تجاری

در اینجا دو نوع تبعیض مورد نظر است. نوع اول تبعیض در خصوص کالاهای وارداتی از کشورهای مختلف است. بر اساس ماده یک موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت (گات) و ماده دوم موافقتنامه عمومی راجع به تجارت خدمات (گاتز) و ماده چهار موافقتنامه حقوق مالکیت فکری (تریپس) رفتار کشورهای عضو با محصولات مشابه وارداتی از سایر کشورها باید یکسان باشد. البته این اصل چند استثنا دارد. این استثنای عبارتند از:

الف) کشورهایی که اقدام به تاسیس اتحادیه‌های گمرکی کرده‌اند، می‌توانند امتیازات بیشتری به اعضای اتحادیه خود بدهند.

ب) کشورهای توسعه یافته می‌توانند برخی امتیازات را برای واردات از کشورهای در حال توسعه در نظر بگیرند.

پ) کشورها می‌توانند نسبت به محصولاتی که با قیمت دامپینگ به بازار آنها وارد می‌شوند اقدامات دفاعی انجام دهند.

نوع دوم تبعیض در خصوص کالاهای وارداتی و تولید داخل است. بر این اساس کشورهای عضو حق ندارند سیاست‌هایی را در پیش بگیرند که امتیازاتی برای محصول داخلی ایجاد نماید.

۴: شفافیت بخشیدن به مقررات تجاری

کلیه قوانین و مقررات حاکم در کشور عضو که به هر نحوی بر فروش محصولات، توزیع، حمل و نقل، بیمه، انبارداری، مونتاژ، و ... موثر هستند باید به صورت شفاف منتشر شوند. همچنین اعضا موظف هستند نسخه‌ای از این قوانین و مقررات را به سازمان تجارت جهانی تحویل دهند.

۵: توسعه و اصلاحات اقتصادی

با توجه به آنکه اکثر اعضای سازمان تجارت جهانی جزء کشورهای در حال توسعه به حساب می‌آیند، سازمان به این کشورها و خصوصا کشورهای کمتر توسعه یافته این اجازه را می‌دهد تا در یک دوره زمانی مشخص اقدام به اصلاحات اقتصادی نماید. همچنین کشورهای توسعه یافته باید بازارهای خود را به روی تولیدات کشورهای کمتر توسعه یافته باز کرده و به آنها کمک‌های فنی ارائه دهند.

تمامی دولت‌های عضو سازمان تجارت جهانی مکلف به تبعیت از همه موافقت‌نامه‌های WTO به جز موافقت‌نامه‌های مربوط به تجارت هواپیماهای غیر نظامی، خریدهای دولتی، تجارت محصولات لبنی و تجارت گوشت گاو هستند.

در اینجا شرح بعضی از مهمترین موافقت‌نامه‌های سازمان تجارت جهانی ضروری است.

موافقتنامه عمومی مربوط به تجارت خدمات (گاتز):

هدف این موافقتنامه تسری سازمان تجارت جهانی به حوزه خدمات بود. صنایعی مانند بانکداری، بیمه، حمل و نقل، خدمات درمانی، حقوقی، گردشگری، مشاوره و ... در این موافقتنامه می‌گنجد.

موافقتنامه مربوط به قواعد و رویه‌های حاکم بر حل اختلاف:

این موافقتنامه برای حل دعاوی دولت‌های عضو تصویب شده است. دعوای کشورهای عضو سازمان توسط نهاد حل و فصل دعاوی سازمان تجارت جهانی رسیدگی می‌شود. مراحل حل اختلاف در سازمان تجارت جهانی عبارت است از مذاکره دوستانه، میانجی‌گری دبیر کل سازمان، بررسی توسط هیئت تخصصی، بررسی توسط نهاد حل و فصل اختلافات، و در نهایت هیات تجدید نظر (در خصوص تفسیر قوانین)

موافقتنامه حقوق مالکیت فکری مرتبط با تجارت (تریپس):

با وجود مخالفت کشورهای در حال توسعه مانند هند، این موافقتنامه با تلاش امریکا و حمایت کشورهای اروپایی و ژاپن به تصویب رسید. کشورهای توسعه یافته اعتقاد داشتند حق مالکیت کشورشان بر ابداعات و نوآوری‌ها باید حفظ شود. این موافقتنامه شامل مسائلی است که با مالکیت فکری اعم از حق مولف و مالکیت فکری صنعتی مربوط است.

موافقتنامه تدابیر سرمایه‌گذاری مرتبط با تجارت (تیمز):

این موافقتنامه تلاش دارد تا موانعی که اثرات منفی بر سرمایه‌گذاری خارجی می‌گذارد را مرتفع نماید. برخی از موانعی که این موافقتنامه در پی رفع آنها است عبارتند از:

۱- اجبار سرمایه‌گذار خارجی به خرید محصولات داخلی

۲- محدودیت سرمایه گذار خارجی برای خرید کالاهای وارداتی

۳- الزام استفاده از کالای داخلی در کالای تولیدی

۴- ایجاد محدودیت در صادرات کالای تولیدی.

موافقتنامه ضد دامپینگ:

سازمان تجارت جهانی دامپینگ را ممنوع نکرده بلکه به کشورهای عضو اجازه داده تا در مقابل دامپینگ عکس العمل نشان دهند. در صورت اثبات دامپینگ کشور واردکننده می تواند رفتار تبعیض آمیز (دریافت تعرفه بیشتر) با آن کشور داشته باشد. ملاک اثبات دامپینگ، قیمت محصول در کشور صادرکننده و یا قیمت صادرات محصول به سایر کشورها است.

موافقتنامه مربوط به یارانه و اقدامات جبرانی:

این موافقتنامه در خصوص یارانه‌های صنعتی است. سه نوع یارانه در این موافقتنامه ذکر شده اند:

۱- یارانه‌های ممنوع:

شامل

الف) کمک‌ها، جوایز و مساعدت‌های صادراتی

ب) کمک‌ها، جوایز و مساعدت به استفاده کنندگان کالاهای داخلی

۲- یارانه‌های قابل تعقیب:

این یارانه‌ها ممنوع نیستند اما این امکان وجود دارد که کشورهای دیگر در خصوص پرداخت این یارانه‌ها به مرجع حل و فصل اختلافات سازمان شکایت کنند. بیشتر یارانه‌ها از جمله یارانه‌هایی که بدون ارتباط با صادرات است در این بخش دسته بندی می‌شوند.

۳- یارانه‌های غیر قابل تعقیب:

یارانه‌هایی مانند کمک به فعالیت‌های تحقیقاتی، توسعه مناطق محروم، و کمک به صنایع برای تطبیق با شرایط زیست محیطی جز این دسته از یارانه‌ها قرار می‌گیرند.

به نفع همه کشورها یا به سود کشورهای توسعه یافته؟

عملکرد سازمان تجارت جهانی در عمل به سیطره جوامع توسعه یافته و قدرتهای بزرگ سرمایه‌داری و در رأس آنها ایالات متحده بر اقتصاد جهانی منجر شده است. بدین معنا که اصول و سیاست‌های این سازمان از یک سو در خدمت گسترش صادرات "آزادانه" مواد خام (به عنوان تنها ثروت، دارایی و کالای صادراتی قابل عرضه از سوی اقتصادهای توسعه نیافته) به کشورهای توسعه یافته است و از سوی دیگر واردات «آزادانه» کالاهای ارزشمند از کشورهای توسعه یافته به همان کشورهای توسعه نیافته‌ای است که مواد خام این کالا را تأمین کرده اند. در واقع اصول سازمان تجارت جهانی و اهداف عنوان شده‌اش در جهت تولید ارزش اضافی به نفع طبقه سرمایه‌دار جوامع توسعه یافته عمل می‌کنند. تولید کالاهایی که ماده خام آن و بعضاً نیروی کار لازم برای آن از جامعه توسعه نیافته تأمین شده است اما ارزش اضافی ناشی از آن به طبقه سرمایه‌دار کشورهای توسعه یافته و اقتصادهای قدرتمند جهان تزریق شده است

اصول WTO خام فروشان بازار جهانی را به صادرات بلامانع و آزادانه مواد خام به جوامع توسعه یافته سوق می‌دهد و سپس همین کشورهای «خام فروش» را به خریداری و واردات محصولات این مواد خام هدایت می‌کند. دولت‌های توسعه نیافته عضو WTO طبق اصول این سازمان قادر به اعمال تعرفه گمرکی و محدودیت در واردات کالا از کشور توسعه یافته به منظور حمایت از تولید آن کالا در داخل نیستند و در نتیجه مسیر فرهنگی، سیاسی و اقتصادی حرکت این کشورها برای همیشه دستخوش تغییر شده و موانع مادی و فکری بر سر راه تکامل و پیشرفت آنان قرار داده می‌شود.

اگر به فرض یک کالای مصرفی در جوامع توسعه نیافته تولید شود که قابلیت عرضه در بازار جهانی را داشته باشد، اصول سازمان تجارت جهانی آنرا به صادر کردن محصول تولید شده (به جای مصرف

داخلی) ترغیب می‌کند که منجر به کمبود محصول و بالا رفتن قیمت آن در داخل کشور می‌شود. بر اساس این عملکرد سطح رفاه عمومی در چنین جوامعی نه تنها افزایش پیدا نمی‌کند بلکه پایین نیز می‌آید. سود حاصل از صادرات نیز به جیب یک اقلیت سرمایه‌دار در آن کشور می‌رود که صرف مالکیت زمین و مستغلات در آن کشور، سرمایه‌گذاری خارجی و کسب تابعیت کشورهای دیگر، واردات خودروهای گرانقیمت خارجی و غیره می‌شود. این انباشت به خصوص اگر در کشوری صورت بگیرد که به دلیل یک حکومت دیکتاتوری و غیر مردمی دارای فساد افسارگسیخته باشد منجر به شکل‌گیری و رشد «مافیای واردات» و صادرات و سلاطین شکر، کاغذ، پیاز، خودروی لوکس و امثالهم می‌شود.

در چنین نظام تجارتي که به کمک سه نهادِ خواهر (IMF, WBG, WTO) از طرف کشورهای توسعه یافته و صنعتی بر سایر کشورهای جهان تحمیل شده است، کشورهای توسعه نیافته چاره‌ای ندارند جز آنکه به کشورهای توسعه یافته خام فروشی کنند و محصولات تولید شده از همان مواد خامی که صادر کرده‌اند را از توسعه یافته و صنعتی خریداری کنند. این فرآیند سبب رقابت کشورهای خام فروش و فروشندگان مواد خامی طبیعی شده و در نتیجه قیمت مواد خام که خوراک سیستم‌های تولیدی کشورهای صنعتی است با قیمت مناسب تامین می‌شود. مهمتر اینکه دیگر برای تامین مواد خام و طبیعی نیاز به اشغال نظام کشورها و مستعمره کردن این کشورها نیست زیرا در نظام تجارتي که اکنون به کشورهای «توسعه نیافته» و «در حال توسعه» تحمیل شده عملاً جریان تامین مواد خام و طبیعی از کشورهای خام فروش و تک محصولی به کشورهای توسعه یافته و صنعتی از طریق محکوم کردن این کشورها به خام فروشی و ایجاد رقابت بین آنها تضمین شده است.

کشورهای خام فروش می‌توانند از کشورهای توسعه نیافته تکنولوژی و دانش مورد نیاز تولید کالاها را خریداری کنند یا با میزبانی از سرمایه‌گذاران خارجی (اغلب کشورهای توسعه یافته) تلاش کنند از اقتصادی خام فروش و تک محصولی فاصله بگیرند اما این راهکارها عملاً برای بسیاری از کشورها فقط یک رویا باقی می‌ماند زیرا:

۱: کشورهای صنعتی در اکثر موارد تکنولوژی‌های قدیمی و از رده خارج را به کشورهای دیگر صادر می‌کنند که محصولات آن قابل رقابت با کشورهای دارای فناوری پیشرفته نیست. در نتیجه این تولیدات قابلیت صادرات پیدا نخواهند کرد.

۲: برای استفاده از همین تکنولوژی‌های قدیمی نیز کشورها نیاز به زیرساخت‌های انسانی و آموزشی دارند. تربیت مداوم و پیوسته‌ی مهندسان، متخصصان، کارشناسان، مدیران و غیره. ضمن اینکه محتوای آموزش نیز باید در خدمت مسائل کاربردی و عملی باشد و نظام آموزشی این کشورها مانند ایران صرفاً به تأمین‌کننده نیروهای نظری برای دانشگاه‌ها، سیستم علمی و صنعتی کشورهای پیشرفته نشوند.

۳: خام‌فروشی عامل ایجاد فساد سیاسی و ساختاری در کشورهای خام فروش است. به دلیل اهمیت منابع معدنی و طبیعی برای کشورهای صادرکننده آنها این بخشها دارای اهمیت خاصی در کشورهای خام فروش می‌شوند. وابستگان سیاسی نظام‌های حاکم به صورت انگلی شروع به رشد در این فضا کرده و همه ساختارهای مربوط به تولید و صادرات مواد طبیعی و خام را به تسخیر خود در می‌آورند. این قدرت اقتصادی از قدرت سیاسی ناشی می‌شود و خودش نیز در خدمت بازتولید و گسترش آن نظام سیاسی و فساد زائیده شده از آن می‌شود. این ساختار فاسد از آنجا که همیشه نگران بقای خود است و پیگر منافع خودش است از طریق رشوه یا برای کسب حمایت‌های خارجی تحت فرمان قدرتهای خارجی در می‌آید. شرکتهای بزرگ و کشورهای خارجی از طریق همین فساد ساختاری جلوی رشد و پیشرفت این کشورها می‌گیرند و باعث درجا زدن مداوم این کشورها می‌شوند.

۴: معمولاً آلوده‌ترین صنایعی که اجازه فعالیت در کشورهای توسعه یافته را ندارند یا فعالیت آنها به دلیل قوانین محکم حفاظت از محیط زیست در کشورهای توسعه یافته دشوار بوده و به صرفه نیست راهی کشورهای جهان سوم می‌شوند تا بدون نیاز به رعایت مسائل زیست محیطی کالاهایی خود را تولید کنند. کمپانی‌های بزرگ دنیا نمی‌توانند در آمریکا یا اروپای غربی کارگران را با دستمزد نیم دلار در روز استخدام کنند و صنایع به شدت آلوده کننده ای مانند رنگ آمیزی لباس و کفش و غیره را کنار منابع آبی مستقر کنند و بدون ایجاد شبکه تصفیه فاضلاب به راحتی پسماندهای خود را راهی رودخانه‌ها و طبیعت کنند.

سازمان تجارت جهانی ادعا می‌کند که افزایش رفاه و سطح زندگی، «افزایش تولید» در جوامع کمتر توسعه یافته و استفاده بهینه از منابع و ثروت‌های طبیعی جزو اهداف این سازمان است اما در عمل نظمی که توسط این سازمان به وجود آمده است ناپود کننده رفاه، ناپود کننده انسان‌ها و ناپود کننده محیط زیست است.

مهمترین نکته درباره نهاد سه خواهر این است که هدف از تاسیس و تقویت آنها جلوگیری از خطر وقوع جنگ دوباره میان قدرتهای جهانی بوده است. بالا گرفتن جنگ اقتصادی میان آمریکا و چین، و جدال این دو ابر قدرت در پروسه تغییر کانون سرمایه داری جهان در حال نشان دادن این واقعیت است که این سه نهاد کارکرد مناسبی برای جلوگیری از وقوع جنگ ندارند. کشورهای صنعتی بیشترین استفاده را از این سازمان‌ها برای سامان دادن به امور بعد از جنگ و تسلط بر اقتصادی سایر کشورهای جهان را کرده‌اند ولی حالا که کسوری جدید در این سازمان‌ها قدرت پیدا کرده است، همان کشورهایی که تاکنون بیشترین استفاده را از این سازمان‌ها کرده‌اند حاضر به رعایت اصولی که خودشان به دیگر کشورها تحمیل کرده‌اند نیستند.

امکان فروپاشی WTO در اثر جنگ تجاری آمریکا و چین

یکی از معضلاتی که سازمان تجارت جهانی با آن روبروست جنگ تجاری میان چین و ایالات متحده آمریکا است. دولت ایالات متحده آمریکا با متهم نمودن چین به دامپینگ و نقض حقوق مالکیت معنوی آمریکا ادعا کرده است که چین شش میلیون فرصت شغلی در ایالات متحده را از بین برده و مقررات WTO را نقض کرده است. بر همین اساس دولت آمریکا ۲۵۰ میلیارد دلار تعرفه‌های گمرکی بر واردات محصولات از چین وضع کرده که شکایت چین به سازمان تجارت جهانی را به دنبال داشته است. چین نیز تهدید به اعمال تعرفه‌های گمرکی مشابه بر کالاهای آمریکایی کرده است و تا کنون بر بیش از ۶۰ میلیارد دلار تعرفه بر کالاهای وارداتی از آمریکا وضع کرده است.

سازمان تجارت جهانی سالها تلاش کرده است نظام تعرفه در کشورهای مختلف جهان را از میان بردارد. اگر کشورهای مختلف جهان بار دیگر به نظام تعرفه‌های خود بازگردند اساساً دیگر سازمانی به نام سازمان تجارت جهانی نمی‌تواند وجود خارجی داشته باشد و متروک یا منحل می‌گردد.

مادامی که افزایش تعرفه‌ها میان دو اقتصاد کوچک باشد یا آنکه اختلافی میان یک اقتصاد قدرتمند با یک اقتصاد ضعیف در میان باشد این اختلافات در سازمان تجارت جهانی و «رژیم قضایی» و مکانیسم رفع اختلاف آن قابل حل است اما وقتی اقتصاد اول و دوم جهان با یکدیگر وارد جنگ اقتصادی شده‌اند و بزرگترین اقتصاد جهان اقدام به راه اندازی جنگ تعرفه با چین، اتحادیه اروپا، استرالیا، کانادا، مکزیک، ترکیه، و غیره کرده است حل کردن این مشکل کار ساده‌ای نیست و خیلی مطمئن می‌توان گفت حل این مشکل در توان سازمان تجارت جهانی نیست. WTO به راحتی می‌تواند کشورهای جهان سوم و توسعه نیافته‌ها را کنترل و تیبه کند اما ابزاری برای کنترل و تنبیه آمریکا و چین در اختیار ندارد.

افزایش تعرفه‌های گمرکی علاوه بر آنکه مغایر با مقررات سازمان تجارت جهانی بوده و موقعیت آنرا در کنترل و حل اختلافات تجاری جهانی تضعیف می‌کند. این مسئله سبب آشفتگی در تجارت و رشد اقتصادی جهانی نیز شده است. تنش‌های ناشی از جنگ تعرفه‌ای باعث می‌شود که واردات این اقلام گران‌تر تمام شده و همین امر نیز موجب افزایش قیمت تمام شده محصولات خواهد شد که بخش عمده آن محصولات کشاورزی، مواد خام مورد نیاز کارخانه‌های مادر یا مواد اولیه تولیدات صنعتی است که در نتیجه باعث ایجاد موجی از افزایش قیمت روی همه کالاها خواهد شد. از آنجایی که همه کشورها قادر به تحمل این افزایش قیمت نیستند به ناچار به سمت کاهش واردات حرکت خواهند کرد که می‌توان به بحران اضافه تولید در کشورهای صادر کنند و رکود اقتصادی منجر شود که کل جهان را در بر بگیرد.

از سوی دیگر سازمان تجارت جهانی با موج اختلافات از سوی کشورهای روبه‌روست که از «امنیت ملی» به عنوان توجیهی برای وضع تعرفه‌ها استفاده می‌کند. در واقع آنها از حفره‌ای در قوانین سازمان تجارت جهانی بهره‌برداری می‌کنند که به کشورهای عضو خود اجازه می‌دهد هر اقدامی که آنها برای دفاع از منافع امنیتی اساسی خود لازم می‌بینند را انجام دهند. اگر کشورها به میزان فزاینده‌ای از بهانه

امنیت ملی برای توجیه محدودیت‌های تجاری خود استفاده کنند، سازمان تجارت جهانی ممکن است به طور کامل کارکرد خود را از دست دهد.

همانطور که در بالا توضیح دادیم سازمان تجارت جهانی فاقد یک مکانیسم کارا و قدرتمند برای حل اختلافات میان اعضای خود است. به زبان ساده می‌توان گفت که کارایی این سازمان در شرایطی معنا دارد که قدرتهای بزرگ درون این سازمان با یکدیگر همسو و متحد باشند. اگر قدرتهای بزرگ درون این سازمان دچار واگرایی شوند و در مقابل یکدیگر قرار بگیرند عملاً سازمان تجارت جهانی ابزاری برای رفع مشکل در اختیار ندارد و تا زمانی که قدرتهای بزرگ اقتصادی مشکلات خود را بین خود حل نکنند اثرات جنگ تجاری آنها روی اقتصاد دیگر کشورهای عضو اثر منفی خواهد گذاشت. اگر این اثرات منفی دائمی شود و گسترش یابد فرآیند خروج قدرتها و بلوک‌های بزرگ اقتصادی از این سازمان آغاز خواهد شد که در این صورت موجی از خروج کشورهای توسعه نیافته و اقتصادهای ضعیف را به دنبال خواهد داشت.

جنگ تجاری آمریکا و چین در همین چند قدم ابتدایی خود فشاری به اقتصاد جهان وارد کرده است که صندوق بین‌المللی پول هشدار داده است که ادامه این وضعیت باعث «نیم درصد کاهش در نرخ رشد اقتصاد جهانی» در سال آینده میلادی خواهد شد. یک نیم درصد ناقابل که معادل ۴۵۵ میلیارد دلار آمریکا است.

در آخرین بیانیه نشست اقتصادی گروه بیست (G۲۰) که پس از مذاکرات وزیران دارایی و رئیس‌بانک مرکزی کشورهای عضو این گروه صادر شده تاکید شده است: «رشد اقتصادی جهان همچنان کمتر از میزان مطلوب است و به سوی کاهش بیشتر گرایش دارد.» خطری که در درجه اول متوجه اقتصادهای ضعیف، کشورهای خام فروش و قدرتهای نوظهور اقتصادی است.

دومینوی تغییر و فروپاشی

هم اکنون هژمونی آمریکا در جهان از دو محور به چالش کشیده شده است. از یک طرف حرکت کشورها به سمت کنار گذاشتن نظام تبادل اقتصادی مبتنی بر دلار که خودش به تنهایی یک چالش تمام عیار برای حاکمیت آمریکا است و می‌تواند کل نظم اقتصادی و سیاسی موجود در جهان را دچار تغییرات اساسی کند و از طرف دیگر وضعیتی که بر ضعیف‌ترین حلقه از سه نهاد (IMF, WBG, WTO) حاکم است و ما آنرا در تجزیه و تحلیل وضعیت سازمان جهانی تجارت شرح دادیم. توجه داشته باشید که وقتی ما می‌گوئیم سازمان تجارت جهانی ضعیف‌ترین حلقه ساز و کاری است که ما آنرا معادل نظام حاکم بر اقتصادی جهانی در نظر می‌گیریم، این به این معنا نیست که ما اهمیت WTO را در این نظم جهانی دست پائین فرض می‌کنیم. سازمان تجارت جهانی مهم‌ترین قسمت از نظم موجود در ساختار اقتصاد جهانی است زیرا کاربردی‌ترین و عام‌ترین نهاد شکل دهنده این نظم است. اما درست به همین جهت که کاربردی‌ترین و عام‌ترین قسمت این نظم است از بقیه بخش‌ها بیشتر در معرض اختلافات اعضا است و اختلافاتی که در آن شکل می‌گیرد سریعتر و راحت‌تر می‌تواند گسترش یافته و موجودیت این سازمان را به خطر اندازد. همین نقش و جایگاه سبب شده است که ریزش اعضا، تغییر قوانین یا فروپاشی احتمالی این سازمان سبب شود دومینوی غیرقابل کنترلی از تغییر و فروپاشی در سایر نهادهایی که نظم فعلی اقتصاد جهانی را تشکیل می‌دهند به وجود آید.

آمریکا برای مقابله با قدرت‌گیری چین دست به اقداماتی زده است که موجب تضعیف نهادهای بین‌المللی‌ای شده است که از بعد جنگ جهانی دوم تا کنون مهم‌ترین ابزارهای آمریکا برای کنترل اقتصاد و روابط بین‌المللی در جهان بوده‌اند. ما فعلاً نمی‌دانیم این اقدامات آمریکا که به تضعیف نهادهای موسوم به سه خواهر (بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی) شده است از روی ناچاری انجام می‌گیرد یا بر مبنای یک طرح مشخص و اندیشیده شده اما می‌توانیم با اطمینان بگوئیم که این اقدامات در کوتاه مدت تشدید خواهد شد و حداقل در کوتاه مدت باعث تزلزل این سه نهاد (IMF, WBG, WTO) خواهد شد. ممکن است (قطعی نیست) که در راستای سیاستهای پرریودیک انقباضی و انبساطی در کشور کانونی سرمایه‌داری (فعلاً آمریکا) که قبلاً درباره آن سخن گفتیم،

اقدامات دولت فعلی آمریکا توسط دولتی که بعد از دولت دونالد ترامپ روی کار می‌آید پیگیری نشود و مسیری متفاوت پیموده شود اما یک نکته بسیار مهم در این میان باقی می‌ماند.

وقتی یک نهاد بین‌المللی «به هر دلیلی» به عنوان بازوی هژمونیک یا اهرم اعمال قدرت یک کشور بر دیگر کشورها عمل می‌کند بسیار مهم است که توسط آن کشور مدام تقویت شده و مانند ساعت به کار خود ادامه دهد. ایجاد وقفه‌های پراکنده یا وقفه‌های پیاپی در کارکرد چنین نهادی به خصوص اگر بنا به میل و دلخواه باشد که بر آن نهاد مسلط است بدون شک باعث ایجاد تردید در بین اعضای آن نهاد می‌شود. در مورد این سه نهاد **IMF, WBG, WTO** می‌توان انتظار داشت و بلکه مطمئن بود که قدرتهای اقتصادی و سیاسی بزرگ جهان دست روی دست نمی‌گذارند تا آمریکا در هر زمانی که مایل بود بنا به میل خودش روی کارکرد و اعتبار این سه نهاد اثر بگذارند. همانطور که جایگزین سوئیفت توسط چین ساخته شده است دور از انتظار نیست که جایگزین این سه نهاد نیز ساخته شود. صندوق توسعه بریکس نمونه‌ای جدی است که نهاد موازی برای بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در حال ساخته شدن هستند. سیاستهای متزلزل کننده جایگاه سه نهاد (**IMF, WBG, WTO**) اگر موقت و کوتاه مدت باشند باز هم در بلند مدت به جایگاه و از همه مهمتر به انحصار این نهاد ضربه خواهد زد. کما اینکه سیاستهای دولت فعلی آمریکا(و شاید باید گفت سیاست بلند مدت آمریکا در این زمینه) می‌تواند در کوتاه مدت و میان مدت باعث ایجاد تغییراتی در ساختار یا عملکرد این نهادها شود.

هدف از ایجاد نظام برتون وودز و عملکرد سه نهاد (**IMF, WBG, WTO**) مقابله با سیاست‌های مبتنی بر ناسیونالیسم در اقتصاد و سیاست جهانی در نظر بگیریم کنار رفتن سیستم برتون وودز و نظم مبتنی بر (**IMF, WBG, WTO**) می‌تواند به عنوان بازگشت موقت یا طولانی مدت رویکرد ناسیونالیستی بر اقتصاد و سیاست جهانی تعبیر شود.

اگر به نهاد (**IMF, WBG, WTO**) را سه رکن اصلی نظام اقتصاد جهانی مبتنی بر «برتون وودز» در نظر بگیریم هرگونه تغییر در این سه نهاد یا هرگونه ایجاد نهادهای موازی توسط قدرتهای اقتصادی بزرگ دنیا برای این سه نهاد را باید به معنای تغییر یا کنار گذاشتن نظام برتون وودز در نظر بگیریم.

نظم مسلط فعلی در ساختار اقتصاد جهانی و نظم بین‌المللی‌ای که بر پایه آن شکل گرفته است به مدد یک زنجیره از ارتباطات در ارتباط با یکدیگر شکل گرفته است. به طور مثال [«فقط اعضای صندوق](#)

بین‌المللی پول می‌توانند به عضویت بانک جهانی درآیند»، علاوه بر آن باید به عضویت IFC و MIGA و IDA هم در آیند، « شرط اولیه عضویت در مؤسسه بین‌المللی توسعه و مؤسسه مالی بین‌المللی، عضویت در بانک جهانی است» و ...

گسستن این زنجیره از کجای آن که صورت بگیرد به معنی حرکت نظام بین‌المللی به سمت ایجاد نظامی دیگر خواهد بود. در اینجا این نکته که نظم جدید بر په پایه‌ای شکل بگیرد و نفع آن نسبت به نظام قبلی برای کشورهای مختلف به چه صورت تغییر خواهد کرد یک مسئله است و این نکته که ایجاد این تغییر به شکل ضروری و بدیهی خود را تحمیل کرد یک مسئله دیگر.

بدون WBG جذابیتی برای عضویت در IMF باقی نمی‌ماند. کل مبلغ وامی که تا کنون بانک جهانی در اختیار کشورهای توسعه نیافته قرار داده است ۱۷۰ میلیارد دلار بوده است که برای قدرتهای بزرگ اقتصادی رقمی محسوب نمی‌شود. این رقم بسیار بزرگی است اما آنچه در مقابل آن برای این قدرتهای اقتصادی به دست می‌آید اینقدر با ارزش و بزرگ است که این مبلغ در مقابل آن بهای سنگینی نیست.

با افزایش تضاد میان چین و آمریکا میزان کمک‌های اقتصادی چین به کشورهایی که قصد نفوذ به آنها دارد افزایش یافته است. چینی‌ها برای کشورهای توسعه نیافته یا در حال توسعه انواع شبکه‌های زیر ساخت را فراهم می‌کنند. یعنی همان کاری که بانک جهانی قصد دارد با وام‌های خود انجام دهد و در مقابل این وام‌ها مسائل عمده‌ای را به نظام اقتصادی و سیاسی این کشورها تحمیل می‌کند.

وقتی چین اقدامات خود را در این زمینه گسترش دهد زمینه مادی وجود بانک جهانی سست و ضعیف می‌شود. همچنین حرکت جهان به سمت ایجاد نظامی مبتنی بر قطب بندی‌ها باعث افزایش سرمایه‌گذاری‌ها و کمک‌های خارجی کشورهای قدرتمند و بلوک‌ها در کشورهای توسعه نیافته و اقتصادهای ضعیف خواهد شد. در چنین وضعیتی مهمترین دلیل عضویت در بانک جهانی برای کشورهای توسعه نیافته و در حال توسعه از بین می‌رود. جذابیت اصلی بانک جهانی برای کشورهای فقیر و توسعه نیافته اعضای کم بهره و دارای دوره تنفس بوده است. این وامها از ۲۰ میلیون دلار تا ۲۰۰ میلیون دلار پرداخت شده‌اند و سقف آن تا کنون ۵۰۰ میلیون دلار بوده است. این اعداد و ارقام

برای آنکه یک قدرت بزرگ جهانی بتواند قدرت و نفوذ خود را در کشور بسط دهد در حکم تعارف شکلات و آبنبات است چون صدها برابر آن سود عاید آنان می‌کند.

با از بین رفتن جذابیت و دلیل مادی عضویت در بانک جهانی یک ضربه اساسی به خود ساختار صندوق بین‌المللی پول وارد می‌شود زیرا کشوری که نخواهد عضو بانک جهانی باشد اجباری هم ندارد عضو صندوق بین‌المللی پول باشد. با متزلزل شدن نقش صندوق بین‌المللی پول روند بازگشت کشورهای به پایه پولی طلا شدت خواهد گرفت. این به معنی بازگشت دوباره نظامی‌های پولی و مالی به همان نقطه‌ای است که در آن برتون وودز و سپس سایر نهادهای بین‌المللی در این زمینه شکل گرفته است.

بریکس

BRICS گروهی متشکل از کشورهای برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی است. به جز روسیه، بقیه این کشورها دارای رشد اقتصادی پر شتاب هستند و در ادبیات اقتصادی جهان از آنها با عنوان «قدرت‌های نوظهور اقتصادی» یاد می‌شود. نیمی از جمعیت کره زمین در این پنج کشور زندگی می‌کنند و از نظر تقسیم بندی بر اساسی GDP می‌توان گفت ۲۸ درصد قدرت اقتصادی دنیا را در اختیار دارد.

تشکیل بریکس مهمترین اتفاق جهان معاصر است زیرا اگر این گروه بتواند به مسیر همگرایی بین اعضا ادامه دهد و در نهایت وارد فاز عضوگیری شود به سلطه قدرتهای غربی و «کشورهای شمال» بر جهان پایان خواهد داد. بقای بریکس به معنای افزایش گرایش کشورهای جهان به ایجاد بلوک‌بندی است. از طرف دیگر اگر در رقابت چین و آمریکا طبقه حاکم ایالات متحده تصمیم بگیرد در مرحله عبور اقتصاد چین از اقتصاد آمریکا وارد نوعی از بلوک‌بندی با قدرتهای غربی شود، بریکس می‌توان اقدامی پیشدستانه و بسیار موثر در برابر این «اقدام احتمالی» باشد.

مهمترین اتفاقی که تا کنون در گروه بریکس رقم خورده است تاسیس «بانک توسعه بریکس» بوده است. بانکی که با سرمایه ۱۰۰ میلیارد دلاری برای تامین سرمایه پروژه‌های زیربنایی در کشورهای عضو «بریکس» و کشورهای در حال رشد تاسیس شده است و در عین حال یکی از مهمترین ابزارهای

همگرایی بین اعضای این گروه است. رشدی که برای این بانک تصور می‌شود هم اکنون آنرا به عنوان رقیبی خطرناک برای «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» مطرح کرده است. قرار بر این است که در فعالیت بانک «بریکس» به آن پروژه‌هایی بیشتر توجه خواهد شد که از سه خواهر و نهادهای وابسته به آنها کمک مالی دریافت نکرده باشند.

از دیگر اتفاقات مهم بعد از تشکیل گروه بریکس امضای قراردادهای تسهیل تجارت بین اعضا و کاهش هزینه‌های گمرکی میان آنها بود که تاثیر خودش را در کاهش حجم اوراق قرضه و اوراق مالی دولتی امریکا در تعدادی از این کشورها نشان داد.

هم‌اکنون کشورهای اندونزی، ترکیه، آرژانتین، مصر، ایران، نیجریه و سوریه خواهان پیوستن به این گروه هستند و این نشان دهنده آن است که کشورهای گروه بریکس هر زمان که تصمیم به گسترش گروه خود بگیرند با استقبال قدرتهای منطقه‌ای در چهارگوشه جهان از جمله در منطقه حساس خاورمیانه مواجه خواهند شد.

دلیل روی آوردن قدرتهای منطقه‌ای به بریکس را باید در رویکرد این گروه جستجو کرد. محورهای کلی مورد توجه بریکس به طور کلی شامل این موارد بوده است: افزایش مبادلات تجاری بین کشورهای عضو و در نتیجه کاهش وابستگی اقتصادی به اروپا و آمریکا، تشکیل بانک توسعه و ذخیره ارزی در برابر نهادهای غربی هم چون بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، ایجاد روابط جنوب-جنوب، استفاده از پتانسیل کشورهای در حال توسعه برای تغییر مناسبات اقتصاد جهانی و عادلانه‌تر کردن آن، ایفای نقش موثر در یاری رساندن به کشورهای در حال ورشکستگی و نیز تاثیرگذاری مثبت بر بحران‌های سیاسی یا اقتصادی مهم جهانی.

در حال حاضر سه نقطه ضعف برای گروه بریکس تصور می‌شود:

۱: ناهمگونی سیاست خارجی میان اعضا

کشورهای عضو بریکس از نظر سیاست خارجی دارای اختلافاتی با یکدیگر هستند. به خصوص شکافی میان چین و روسیه با بقیه اعضا در مورد مسائل خاورمیانه وجود دارد.

۲: اختلافات میان اعضا

در حال حاضر دو عضو مهم بریکس یعنی چین و هند دارای اختلافات مرزی با یکدیگر هستند. اختلافی که آمریکا و انگلستان حساب ویژه ای روی آن باز کرده اند. در مسئله «دریای چین جنوبی» هند میانجی باز شدن پای انگلستان به مسئله بوده است و آمریکا می‌که کوشد از طریق وارد کردن هند به مناقشه دریای چین جنوبی فشار را بر چین بیشتر کند. همچنین رقابت اقتصادی میان هند و چین بسیار جدی است.

۳: بی‌تجربگی

بریکس یک اتحاد نوظهور است و در حال حاضر در میان قدرتهای کهنه جهان اتحادیهایی با قدمت طولانی وجود دارد. بیشتر قدرتهای بزرگ جهانی چند قرن تجربه استفاده از قدرت دارند و در این زمینه بسیار با تجربه شده‌اند. از ایجاد روابط با کشورهای مختلف جهان تا حل و فصل مشکلات میان خود با دیگر قدرتهای بزرگ جهان گرفته تا جنگ، تحریم، لابی، فعالیت مخفی، شبکه سازی و غیره همگی اموری هستند که در آنها تجربه نقش پر رنگی دارد. بی‌تجربگی اعضای گروه بریکس در مقابل گروه‌های تشکیل شده از قدرتهای غربی که دارای تجربه بیشتری در زمینه همگرایی با یکدیگر، حل و فصل اختلافات میان خود دارند و مواجه با مسائل جهانی هستند قابل انکار نیست.

ما معتقدیم این سه نقطه ضعف که دیگر قدرتهای توسعه یافته در جهان روی آن حساب باز کرده‌اند در عین حالی که می‌توانند برای کشورهای عضو بریکس مشکل ساز شوند ممکن است عامل قدرت‌گیری این اتحاد جدید جهانی شود. اتحادهای قدیمی مدتهاست که صفوف موافقان و مخالفان خود را رقم زده‌اند و امکان مانور زیادی در این زمینه ندارند در حالی که بریکس به عنوان یک اتحاد نوظهور در جهان این فرصت را دارد که بدون اجبار و بر پایه طرح‌های مشخص اقدام به مانورهای متعدد و پیاپی کند. کاری که به هیچ عنوان از نهادهای قدیمی و کهنه ساخته نیست.

نکته دیگر اینکه همچنان که اختلافات میان اعضای بریکس تهدیدی برای خود بریکس است می‌توان مسئله را از زاویه دید دیگر نیز مشاهده کرد. بریکس می‌تواند بهترین بستر ممکن برای حل اختلافات میان اعضای خود باشد. اقدامی که می‌توان به دور کردن بیشتر اعضا از دیگر قدرتهای جهانی و نزدیکی بیشتر کشورهای عضو بریکس شود.

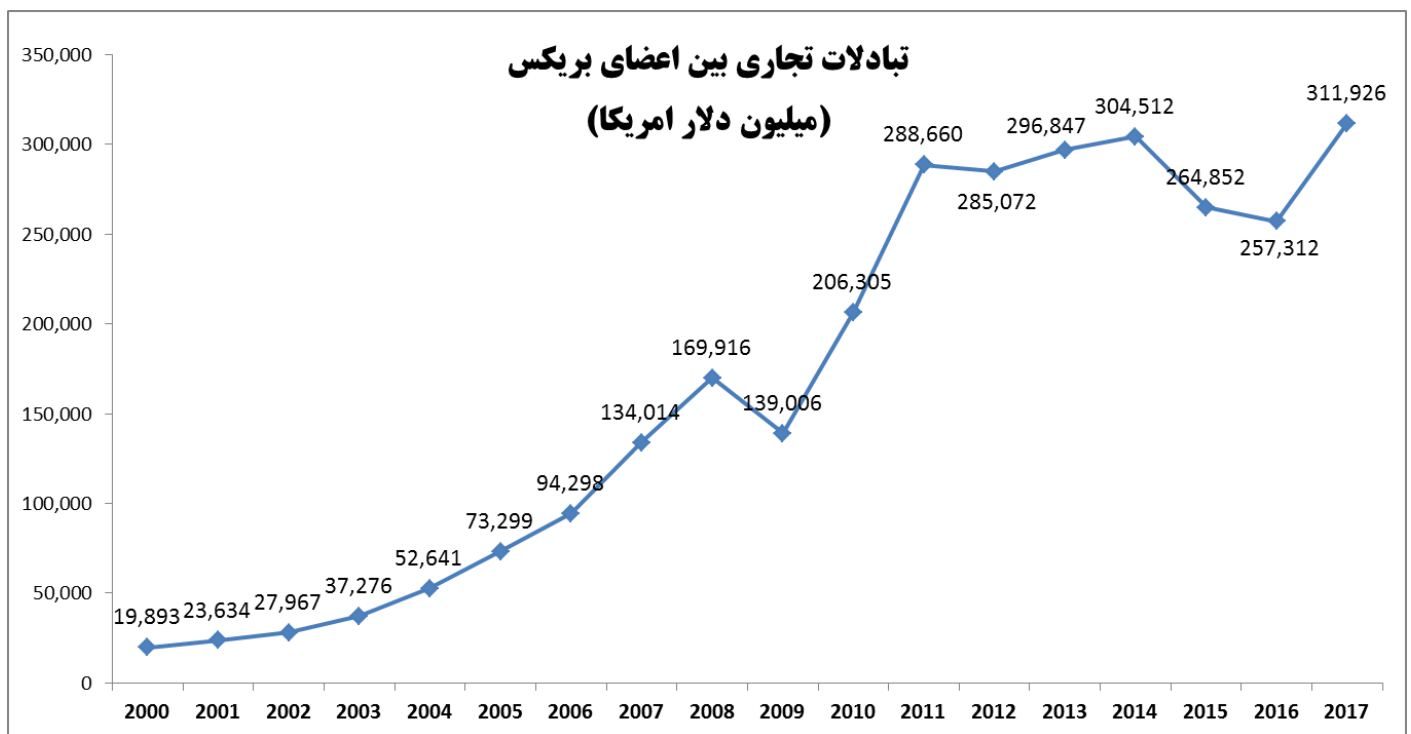
همین مسئله را می‌توان به اختلاف در سیاست خارجی کشورهای عضو بریکس تعمیم داد. درست است که اکنون اختلاف در سیاست خارجی این کشورها وجود دارد اما اگر بریکس خود دلیلی شود که سیاست خارجی کشورهای عضو به یکدیگر نزدیک شود در آینده شاهد اثر قدرتمند این گروه در مسائل بین‌المللی خواهیم بود.

این مسائل وقتی معنای دقیق‌تری پیدا می‌کنند که به چشم انداز این گروه نگاهی افکنده شود. طبق بعضی از مطالعات که در سال ۲۰۱۴ میلادی انجام شده است «در صورتی که کشورهای عضو این سازمان تا سال ۲۰۳۵ میلادی با متوسط نرخ رشد اقتصادی پنج درصد به پیش بروند در سال ۲۰۳۵ این کشورها جایگاه اقتصادی مانند گروه G۷ خواهند داشت. این مسئله در کنار این پیش‌بینی که چین موفق به پشت سر گذاشتن ایالات متحده خواهد شد و هند می‌تواند فرانسه و بریتانیا را پشت سر بگذارد؛ یک چشم انداز سیاسی، بین‌المللی و نظامی نیز به مسئله می‌دهد که غیر قابل چشم‌پوشی است. این رشد اقتصادی بدون شک به رشد اثرگذاری اعضای بریکس به صورت جداگانه و به صورت جمعی بر تحولات و مسائل جهانی خواهد شد.

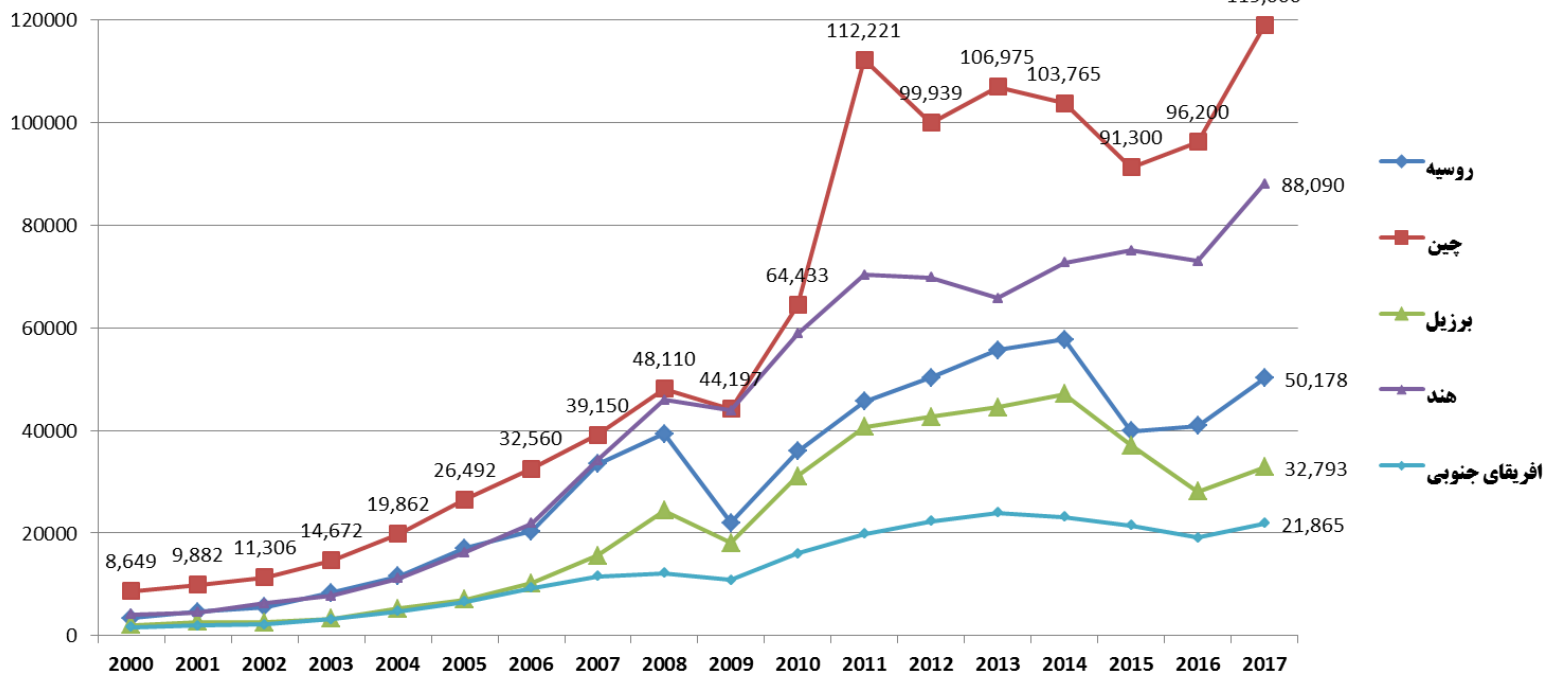
نکته مهم دیگر آنکه حتی اگر آینده درخشانی برای گروه بریکس رقم نخورد، وجود این اتحادیه روی قدرت‌گیری هر یک از اعضایش به صورت جداگانه اثر گذار است. به این معنی که یک یا چند عضو از این گروه می‌توان با استفاده از امکاناتی که بریکس برای آن به وجود آورده است با شتابی بیش از شتاب کل مجموعه برکس به رشد و قدرت‌گیری خود ادامه دهند.

ما تلاش بسیاری کردیم که با جمع‌آوری و جمع‌بندی آمارهای اقتصادی آنها را به صورت سامان‌یافته و گویاترین شکل ممکن در اختیار مخاطبان قرار دهید. هرکجا که توانستیم از آمارهای سال ۲۰۱۸ و ۲۰۱۷ به عنوان آخرین آمارهای موجود برای اقتصاد جهانی استفاده کردیم اما در دو مورد امکانی برای پیش‌روی برای بررسی آمار بعد از سال ۲۰۱۳ فراهم نشد. تجربه و تحلیل آمار مربوط به تجارت داخلی میان اعضای بریکس یکی از این موارد بود. با این حال معتقدیم که با وجود آنکه آمارهایی که در پائین مشاهده می‌کنید مربوط به حد فاصله سالهای ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۳ است به شکل مطلوبی نشان دهنده رشد درونی این اتحاد است. حد فاصل سالهای ۲۰۰۸ تا ۲۰۰۹ مربوط به است به بحران اقتصادی در آمریکا و جهان و طبیعی است که در این مقطع نمودارها دچار شکستگی شده باشند.

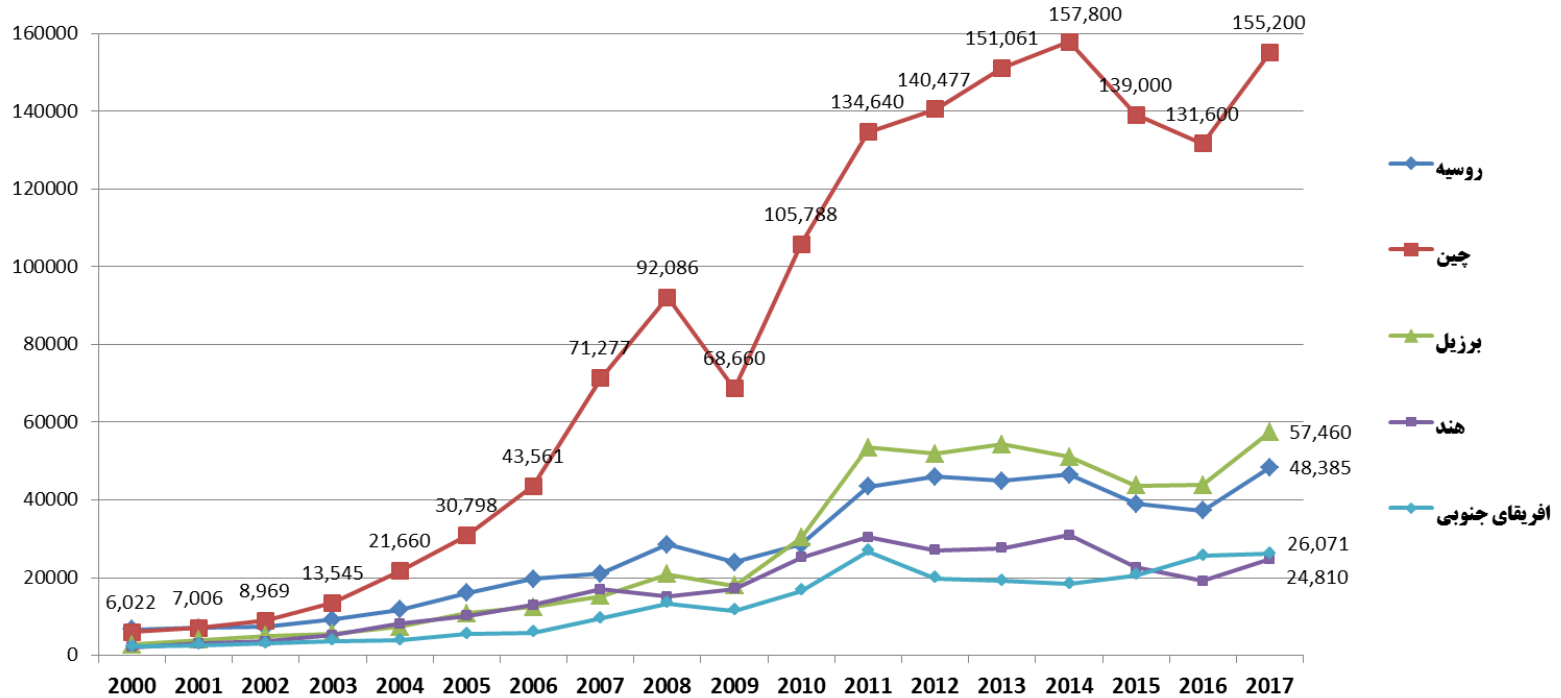
سال	تبادلات تجاری بین اعضای بریکس (میلیون دلار امریکا)
2000	19,893
2001	23,634
2002	27,967
2003	37,276
2004	52,641
2005	73,299
2006	94,298
2007	134,014
2008	169,916
2009	139,006
2010	206,305
2011	288,660
2012	285,072
2013	296,847
2014	304,512
2015	264,852
2016	257,312
2017	311,926



حجم واردات سالانه هر عضو بریکس از دیگر اعضای گروه (میلیون دلار امریکا)



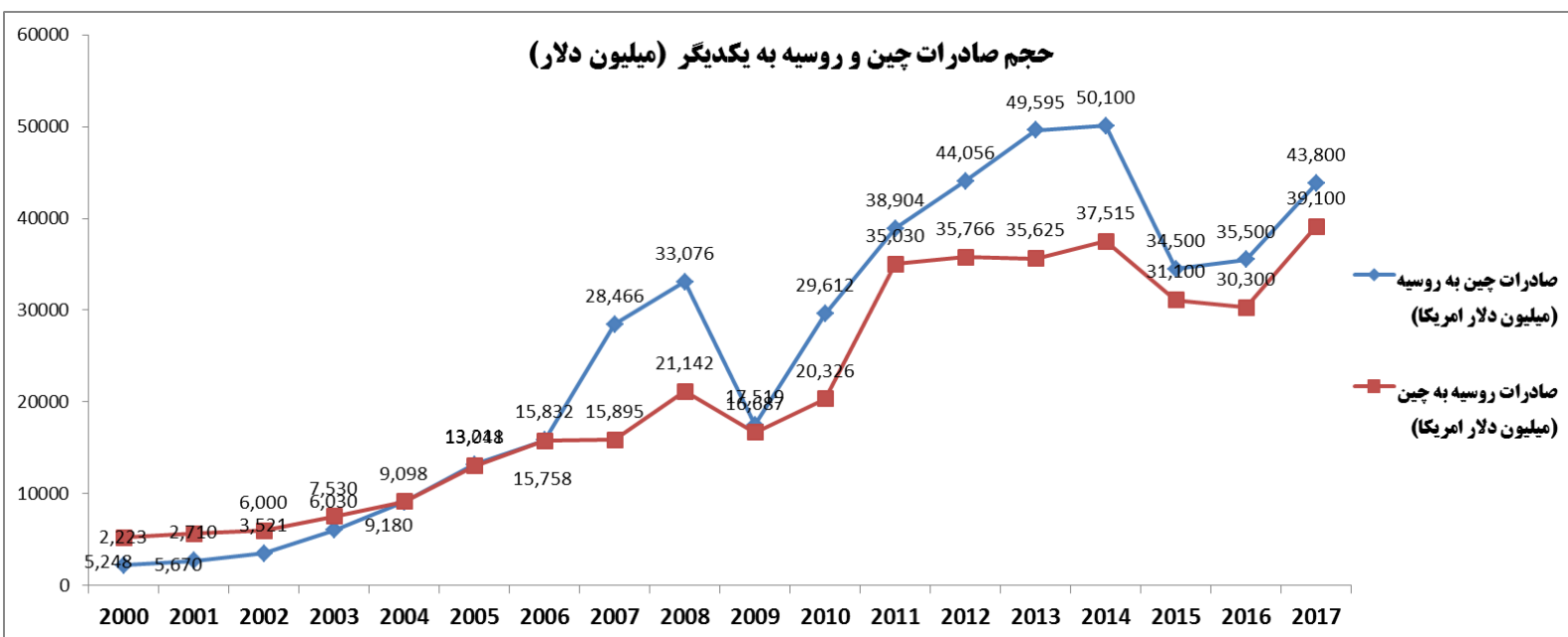
حجم صادرات سالانه هر عضو بریکس به دیگر اعضای گروه (میلیون دلار امریکا)



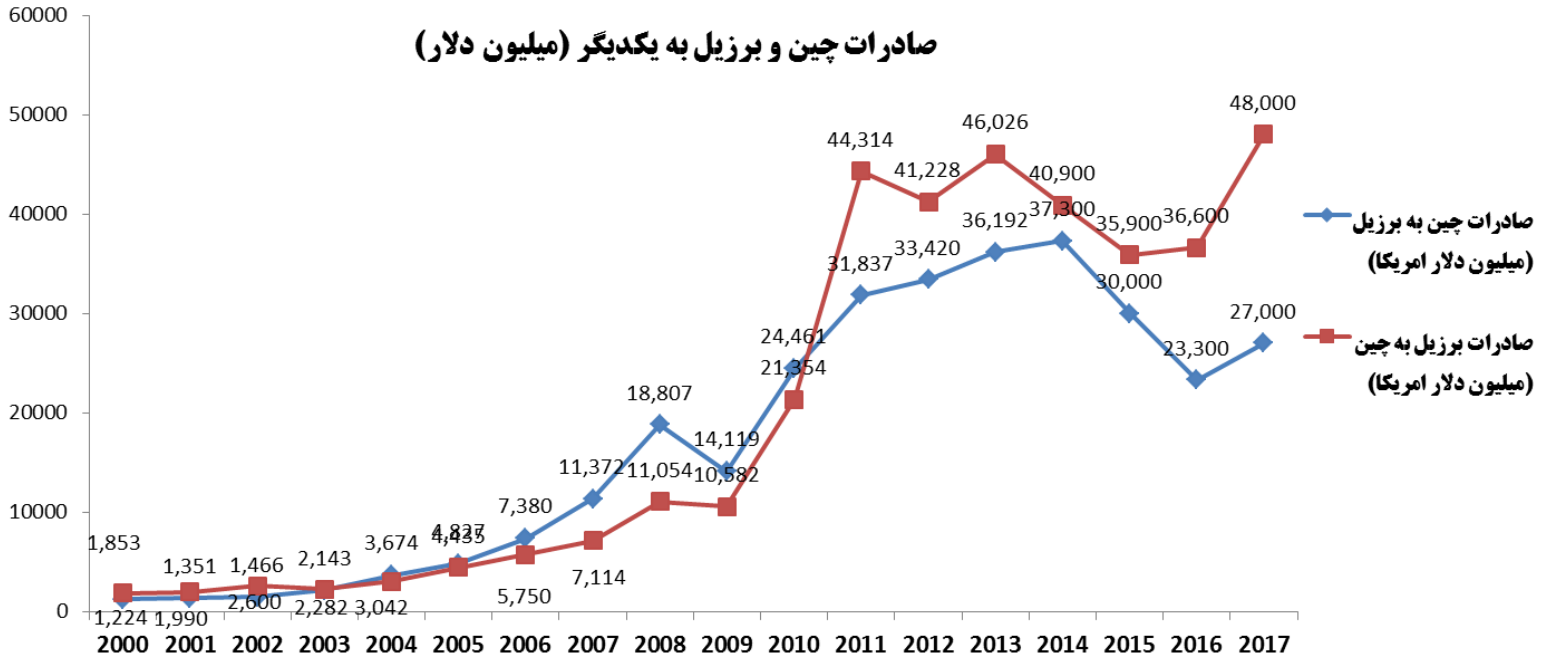
آمارهای مربوط به مبادلات اعضای بریکس به تفکیک روابط اعضا با یکدیگر

مجموع صادرات هر یک از اعضای بریکس به دیگر اعضای گروه (میلیون دلار آمریکا)					
سال	روسیه	چین	برزیل	هند	آفریقای جنوبی
2000	6623	6022	2821	2136.3	2290.8
2001	7015.1	7006	3987	3027	2599
2002	7353.8	8969	5067	3599	2978.1
2003	9260.7	13545	5573	5217	3680
2004	11710.2	21660	7361	8117	3793
2005	16101	30798	10822	10109.73	5468
2006	19598	43561	12399	12916.41	5824
2007	21051	71277	15179	16998.6	9508
2008	28453	92086	20936	15081.55	13359
2009	23901	68660	17868	17071.36	11506
2010	28562	105788	30295	25108.66	16551
2011	43350	134640	53514	30355.74	26800
2012	45912	140477	51845	26986.02	19852
2013	44879	151061	54256	27571	19080
2014	46507	157800	51060	30870	18275
2015	38982	139000	43680	22650	20540
2016	37224	131600	43770	19190	25528
2017	48385	155200	57460	24810	26071

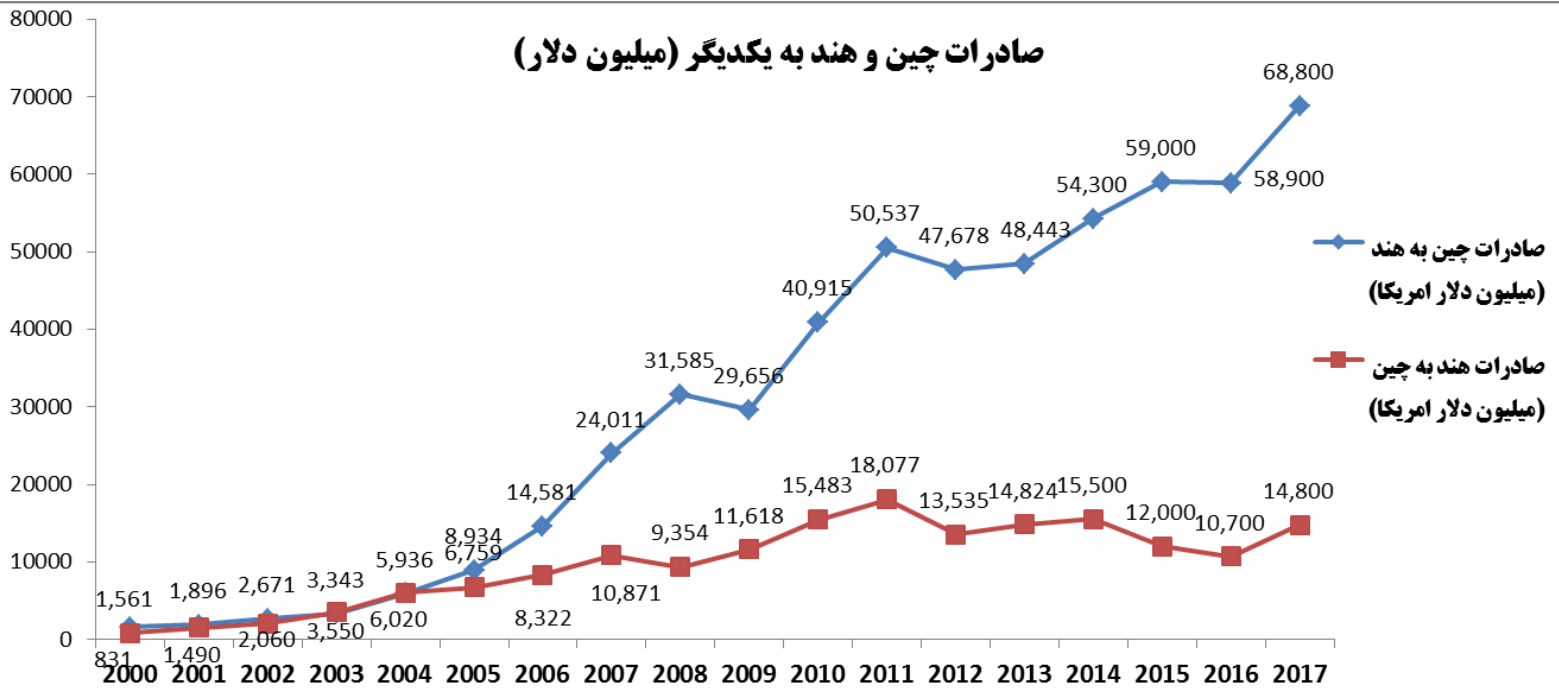
مجموع واردات هر یک از اعضای بریکس از دیگر اعضای گروه (میلیون دلار آمریکا)					
سال	روسیه	چین	برزیل	هند	آفریقای جنوبی
2000	3441.8	8649.3	2043	4133	1626
2001	4600	9882	2631	4541	1980.1
2002	5570.1	11306	2603	6301	2186.8
2003	8376	14672	3317	7705	3205.7
2004	11584	19862	5220	11198	4777.2
2005	16985.15	26492.1	7008.61	16175	6637.87
2006	20323.69	32559.86	10240.25	21915	9259.61
2007	33481.61	39150.34	15610.9	34198	11572.75
2008	39318.34	48109.5	24332.43	45967	12188.28
2009	21984.69	44196.88	18067.29	43928	10829.5
2010	35896.43	64432.7	31099.16	58878	15998.37
2011	45657.27	112220.6	40676.75	70317	19788.17
2012	50336.68	99938.88	42639.53	69818	22338.93
2013	55653	106975	44472	65766	23981
2014	57769	103765	47122	72691	23165
2015	39846	91300	37084	75100	21522
2016	40840	96200	28128	73040	19104
2017	50178	119000	32793	88090	21865



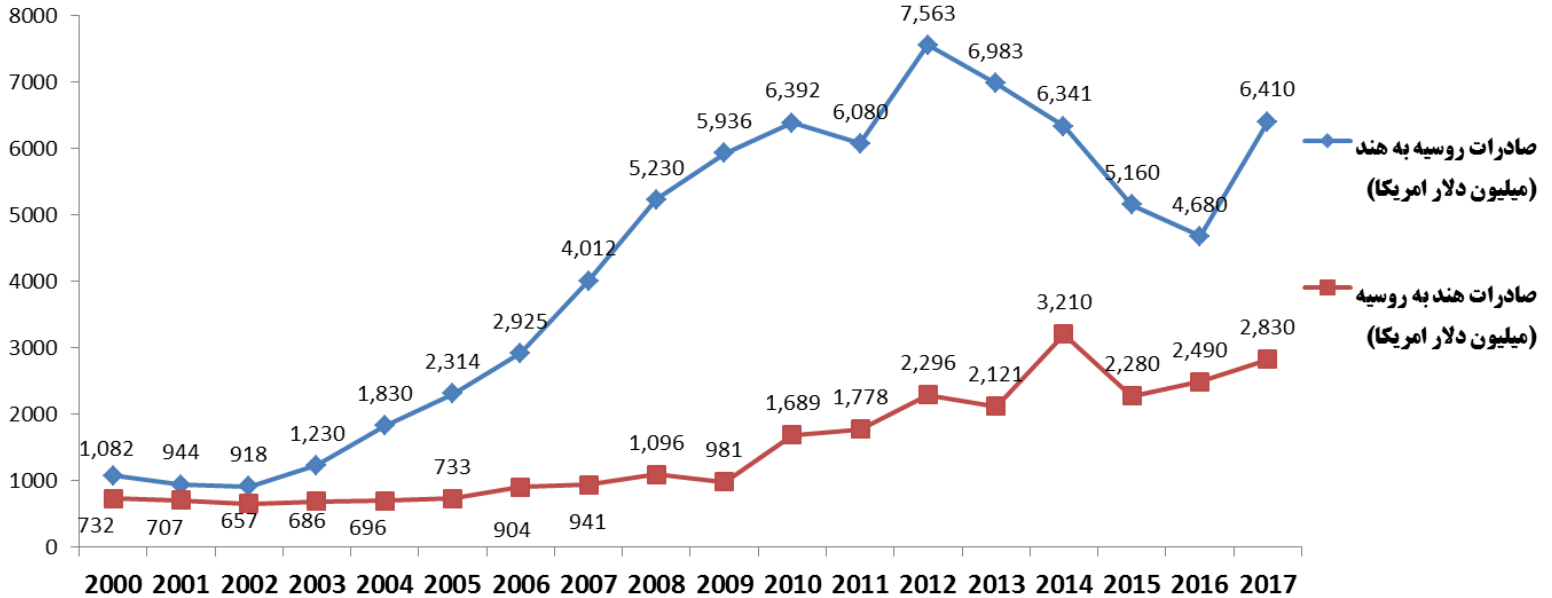
صادرات چین و برزیل به یکدیگر (میلیون دلار)



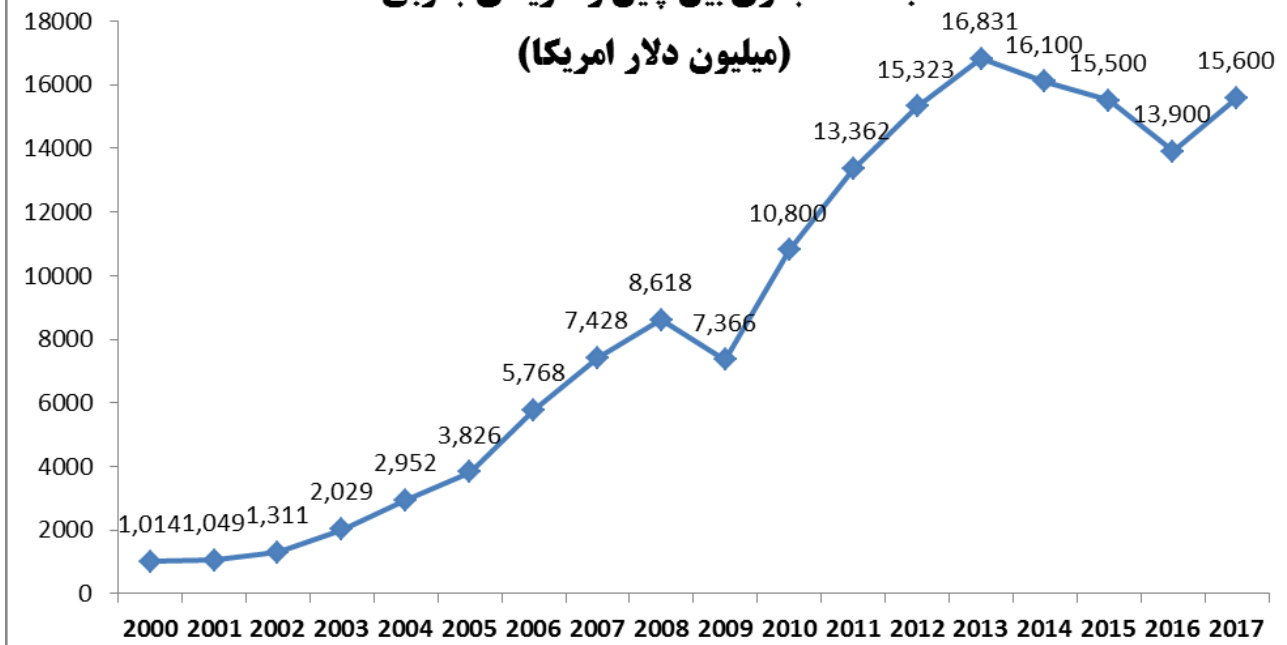
صادرات چین و هند به یکدیگر (میلیون دلار)



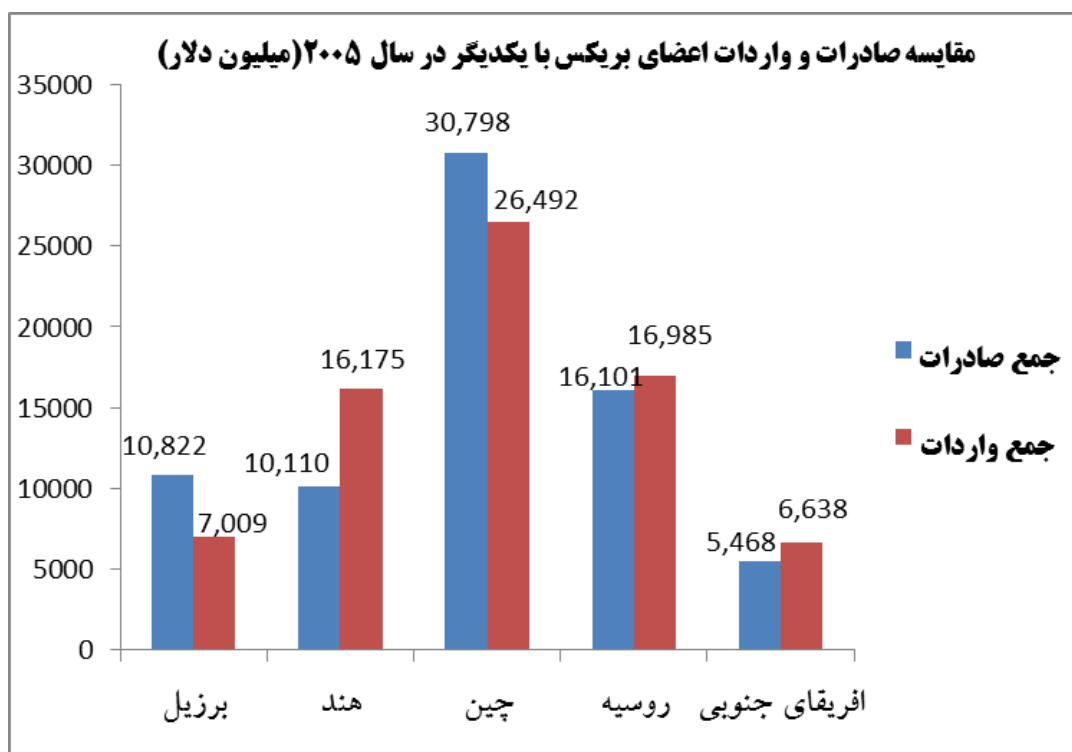
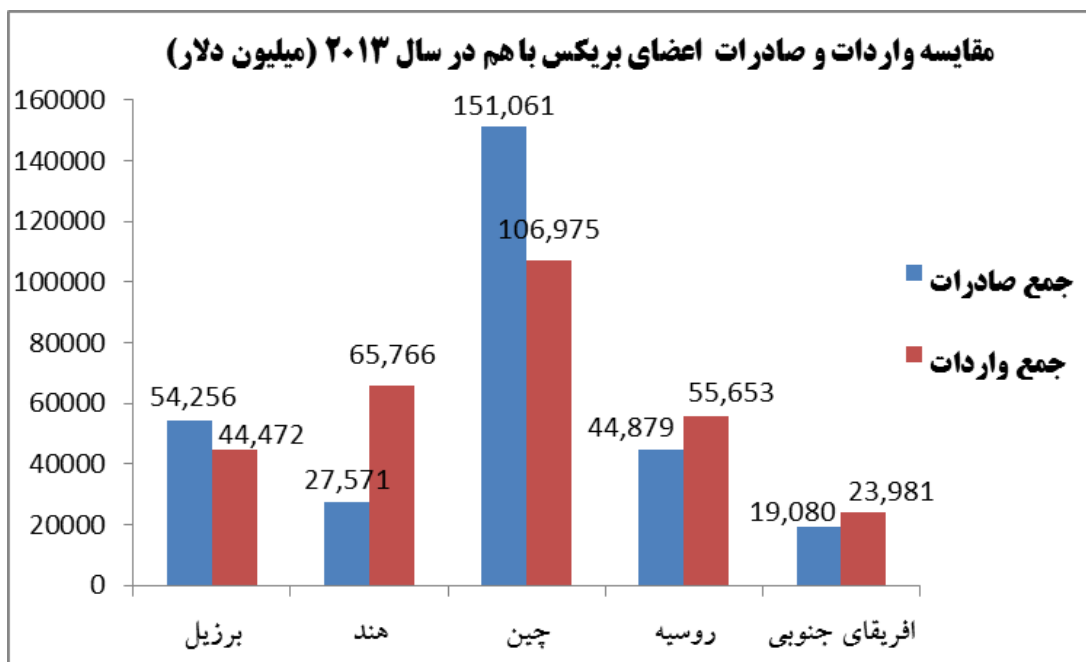
صادرات هند و روسیه به یکدیگر (میلیون دلار)



تبادلات تجاری بین چین و آفریقای جنوبی (میلیون دلار آمریکا)



دو نمودار جالب دیگر که برای مقایسه شما تهیه کرده‌ایم مربوط به مجموع صادرات و واردات کشورهای عضو بریکس است. اولی متعلق به سال ۲۰۰۵ و دومی مربوط به سال ۲۰۱۳ است.



کنار گذاشتن دلار از مبادلات جهانی

پیش از این توضیح دادیم که قدرتی که دلار (پول ملی این کشور) به عنوان ارز جهانی برای آمریکا ایجاد کرده است بسیار بیشتر از قدرت سلاح‌های هسته‌ای یا هر چیز دیگری است. تبدیل دلار به عنوان ارز جهانی، واحد اندازه‌گیری، پشتوانه پولی سایر ارزها، ارز اصلی ذاخیر ارزی کشورها و غیره ایجاد کرده است آمریکا را بعد از جنگ جهانی دوم به کشوری تبدیل کرده است که اکنون شاهد آن هستیم.

توجه و درک این مسئله در فهم مناسبات جهانی بسیار اهمیت دارد که حذف تسلط و انحصار دلار در مبادلات اقتصادی و بین‌المللی یک ضربه بزرگ به قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی ایالات متحده آمریکا است. چند سالی است که فرآیند عملی حذف نظام مبتنی بر دلار آمریکا از اقتصاد جهانی آغاز شده و شدت گرفته است. قرداد انجام مبادله اقتصادی بین قدرتهای بزرگ اقتصادی در جهان با پولهای ملی خودشان چیزی نیست که بتوان آنرا نادیده گرفت یا به اهمیت کودتاه مدت و بلند مدت آن بی توجه بود. این قراردادهای بین روسیه و چیه، چین و ژاپن، چین و هند، ژاپن و هند، قدرتهای نوظهور اقتصادی در در بستر بیریکس و... به امضا رسیده و در حال اجرا هستند.

مشوق اصلی قدرتهای اقتصادی برای حذف دلار از مبادلات میان خود تحریم‌هایی بوده است که آمریکا به صورت پیاپی علیه کشورهای مختلف جهان اعمال کرده است. کشورهای تحریم شده بیشتر شرکای تجاری قدرتهای شرقی و حتی متحدان آمریکا بوده است. همچنین این تحریم‌ها زنگ خطر را به صدا در آورده است که آمریکا در جدال با هر کشور دیگری حتی اگر آن کشور یک قدرت بزرگ اقتصادی باشد ممکن است از حرفه تحریم به قصد ضربه زدن به اقتصاد آن کشور استفاده کند.

با افزایش توافقات برای تبادل تجاری قدرتهای بزرگ اقتصادی با پولهای ملی کشورهای خودشان این روند به کشورهای پیرامونی و قدرتهای کوچکتر نیز سرایت کرده است. سخن گفتن از اینکه نظام تبادل جهانی مبتنی بر دلار به زودی از میان خواهد رفت ساده اندیشی و اشتباه است اما روندی که در این زمینه آغاز شده است در جایی نقطع عطف خود را طی کرده و برای اقتصاد آمریکا و هژمونی این کشور بر اوضاع جهانی آسیب جدی به همراه خواهد داشت. بعد از عبور وضعیت از این نقطه عطف _ که خود می‌تواند و باید موضوع یک پژوهش دقیق قرار گیرد _ روند افول آمریکا و اوج‌گیری چین و سایر قدرتهای نوظهور اقتصادی شدت خواهد گرفت.

توافق ایران و مالزی بر مبادله ارزی با پول چین و ژاپن همگی نمونه‌هایی از این امید و این تلاش جمهوری اسلامی هستند. میزان امید بستن این نظام به امکان اثرگذاری و در نهایت جذف دلار از تبادلات جهانی را به راحتی می‌توان از تیتراهای پرشمار رسانه‌ای وابسته به جمهوری اسلامی فهمید.

«محور چین - روسیه - ایران - ترکیه می‌تواند دلار را از مبادلات تجاری حذف کند» «آیا حذف دلار از معاملات بین‌المللی امکان پذیر است؟»، «عزم جهانی برای حذف دلار از مبادلات اقتصادی»، «حرکت ۵ کشور بزرگ جهان به سمت حذف دلار از مبادلات» و... مشتی نمونه خروار هستند.

جمهوری اسلامی امید دارد که کنار گذاشتن دلار از مبادلات بین‌المللی به معنای از بین رفتن قدرت امریکا در وضع تحریم‌های یک جانبه باشد. این امید غیر واقعی نیست اما علاوه بر آنکه پروسه‌ای کوتاه مدت نیست و شاید به عمر بسیاری از حکومتها و دولتها قد ندهد دارای اشکالات فنی هم هست.

۱: مسئله مهم در فرآیند مبادله و تجارت این است که ارزی که با آن مبادله صورت می‌گیرد دارای ثبات ارزش باشد. دامنه تغییرات ارزش این ارز نمی‌تواند از محدوده مشخص و بسیار تنگی فراتر رود. در غیر این صورت با تغییر ارزش ارزی که مبادله بر اساس آن صورت گرفته حداقل یک طرف مبادله ممکن است به شدت دچار ضرر و زیان شود. ریال ایران به صورت پیوسته در حال از دست دادن ارزش خود است و توانایی حاکمیت برای تثبیت نرخ ارز به قدری کم است که پول ملی ایران یک شبه دو سوم ارزش خود را از دست می‌دهد و بعدتر ظرف چند ماه به یک پنجم ارزش خود سقوط می‌کند. هیچ کشور و شرکتی با چنین ارزی (ریال) در مبادلات جهانی حتی یک بسته آدامس خرسی هم با ایران معامله نخواهد کرد.

۲: نکته بعدی آن است که در ایران سیستم چند نرخ برای ارزهای خارجی وجود دارد که علاوه بر بالا رفتن امکان وقوع فساد گسترده باعث می‌شود سردرگمی‌های فراوانی از نظر حقوقی و غیر حقوقی برای طرف خارجی و داخلی ایجاد شود. تبادلات تجاری فقط میان کشورها نیست؛ این تبادلات به صورت روزمره و انبوه بین کشورها و شرکتهای خارجی یا میان شرکتهای داخلی و خارجی انجام می‌پذیرد. قرداد بین دو یا چند کشور برای تبادل تجاری با ارزهای ملی خودشان فقط زمانی معنا و کاربرد دارد که امکان تبادل میان شرکتهای خصوصی دو کشور نیز بر اساس ارزهای ملی فراهم باشد.

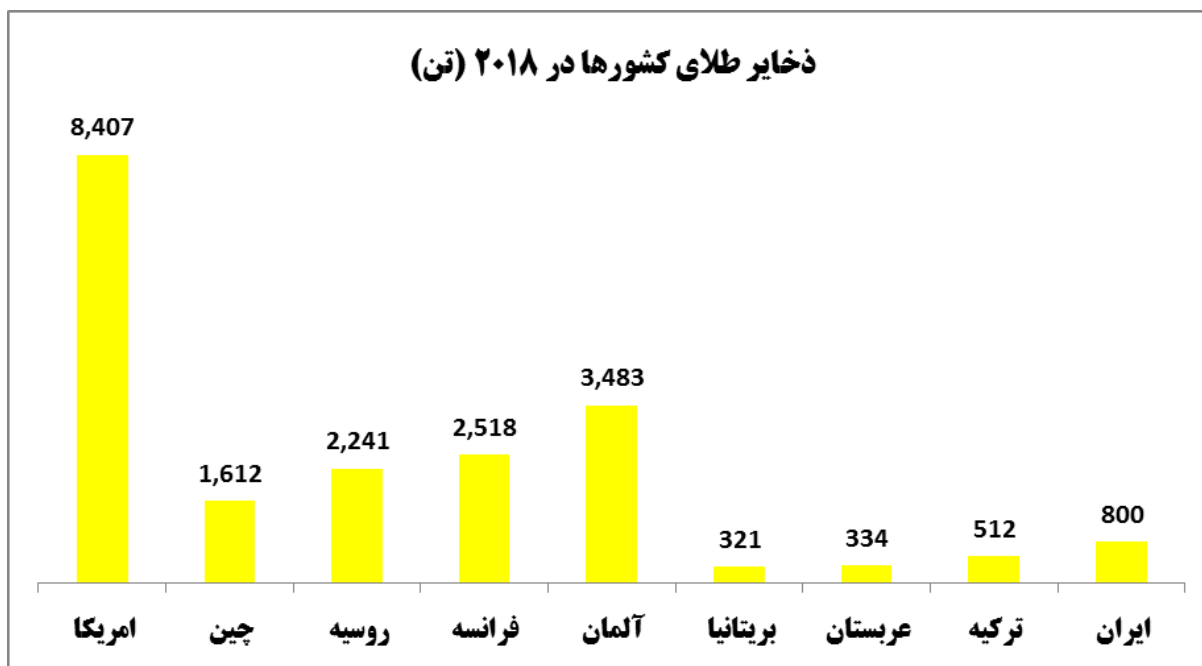
۳: مسئله تعیین کننده بعدی این است که کشورها به پشتوانه اقتصاد خود و جایگاه جهانی خود در اقتصاد جهانی اقدام به برنامه‌ریزی برای آینده اقتصادی کشور خود و اقداماتی مانند حذف دلار از مبادلات فی ما بین می‌کنند. ایران بدون فروش نفت خام هیچ جایگاهی در اقتصاد جهانی ندارد و مسئله دیگر اینکه حتی اگر ایران بتواند نفت خام خود را بفروشد بازهم جایگاه خاصی در اقتصاد جهانی ندارد. اقدام به برنامه‌ریزی و فعالیت برای تقویت اقتصاد تک محصولی و مبتنی بر خام فروشی یا صدور کالاهای ساده امر غیر ممکن نیست اما نباشت حاصل از آن باید در طولانی مدت روی بخش تولید و تحقیقات متمرکز شود. اقدام دولت محمود احمدی‌نژاد در نابود کردن نزدیک به ۸۰۰ میلیارد دلار پول نفتی که در دولت خود به دست آورد به خوبی نشان می‌دهد که رویکرد هیئتی، سلطانی، رابین هودی و فریدمینی نه تنها به تقویت اقتصاد یک کشور کمک نمی‌کند که باعث ایجاد تورم بالا، فروپاشی نظام تولید، افزایش وابستگی به واردات و در نهایت رکود شدید منجر خواهد شد.

بازگشت به پایه پولی طلا

فروپاشی نظام اقتصادی و ارزی مبتنی بر پایه‌های برتون وودز به معنای بازگشت کشورها به پایه طلا در مسائل ارزی و پولی خواهد بود. طلا در ابتدا به صورت مستقیم نقش پول و واسطه مبادله را ایفا می‌کرده است و بعدتر به صورت پشتوانه پول کاغذی در آمده است. پول کاغذی به عنوان سندی مبنی بر مالیکت مقداری مشخص از طلا عمل می‌کرده است و اعتبار داشته داشته است. آمریکایی‌هایی‌ها از فرصت به وجود آمده برای یک‌تاری خود بعد از جنگ جهانی دوم استفاده کردند تا پشتوانه ارز سایر کشورها را به جای طلا بر مبنای دلار تنظیم کنند. بسیار محتمل و طبیعی است که با فروپاشی نظام ارزی استوار شده بر دلار آمریکا، بار دیگر نظام ارزی به پشتوانه طلا روی کار آید.

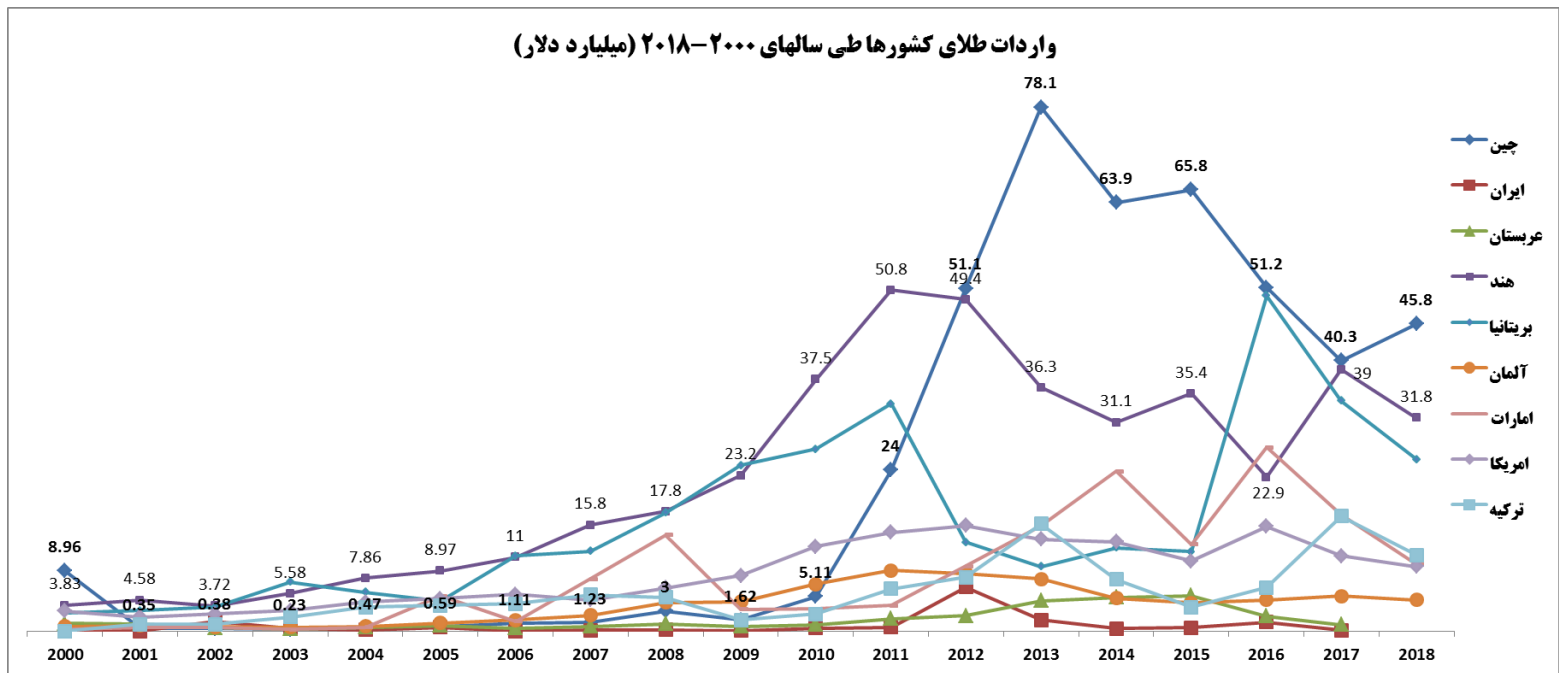
نکته بسیار جالب و آموزنده در این ماجرا آن است که کشوری که منافع آن در کنار گذاشتن نظام مالی و پولی جهان از پایه طلا به دلار بوده است و مدام به اقتصاددانان و دولتهای سایر کشورها تلقین و تحمیل می‌کردند که «پول نیاز به پشتوانه طلا ندارد»، «پول خودش به عنوان وسیله گردش دارای ارزش ذاتی

است» و غیره، اکنون خودش با «فاصله بسیار زیاد» کشوری است که بیشترین ذخائر طلا را اندوخته است.



اقتصاددانان و طبقه حاکم آمریکا بسیار بهتر از هر کسی با این عملکرد و این مسئله آشنا هستند و قطعاً پیش‌تر و بهتر از هر کسی می‌توانند مقطع زمانی کنار رفتن دلار به عنوان پایه مبادلات اقتصادی جهان را پیش‌بینی کنند. همانند نسخه‌های نئولیبرالی صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی برای کشورهای توسعه نیافته و در حال توسعه، این نسخه‌ها در خود آمریکا و قدرتهای بزرگ اقتصادی به اجرا در نمی‌آید.

اگر تصور می‌کنید که انباشت این حجم از طلا در یک کشور ناشی از موقعیت اقتصادی و سیاسی و نظامی این کشور است و برنامه حساب شده‌ای پشت آن نیست به این نمودار دقت کنید تا ببینید چطور دولت و بانک مرکزی قدرتهای اقتصادی جهان به صورت پیاپی اقدام به خرید طلا و افزایش ذخایر خود کرده‌اند.



آمار خرید به تفکیک سال به شما کمک خواهد کرد روند افزایش ذخایر طلا توسط دولت و بانک مرکزی کشورها را ببینید. در بسیاری از کشورهای جهان در زمینه میزان ذخیره طلای سالیانه، عدد منفی وجود ندارد. به جز در مواردی بسیار خاص که این اقدام از سر ناچاری توسط یک دولت انجام شده است، حرکت عمومی و سیاست حاکم بر کشورها در جهت افزایش ذخایر طلا و کاهش وابستگی به دلار است زیرا بازگشت به پشتوانه طلا در نظام پولی کشورهای جهان امری است که در وقوع آن تردیدی باقی نمانده است.

Year	چین	ایران	عربستان	هند	بریتانیا	آلمان	امارات	امریکا	ترکیه
2000	8.96	0	1.13	3.83	2.72	0.67	0.3	2.98	0
2001	0.35	0	1.06	4.58	3.05	0.8	0.49	2.11	0.99
2002	0.38	1.44	0.48	3.72	3.55	0.6	0.51	2.51	0.98
2003	0.23	0.34	0.32	5.58	7.3	0.57	0.23	3.02	2.06
2004	0.47	0.17	0.57	7.86	5.77	0.68	0.55	4.29	3.53
2005	0.59	0.54	0.83	8.97	4.48	1.17	5.23	4.82	3.83
2006	1.11	0	0.44	11	11.2	1.64	1.42	5.44	4.07
2007	1.23	0.12	0.65	15.8	11.9	2.31	7.75	4.63	5.4
2008	3	0.16	1.08	17.8	17.6	4.24	14.3	6.44	5.01
2009	1.62	0.02	0.672	23.2	24.7	4.4	3.23	8.29	1.63
2010	5.11	0.42	0.95	37.5	27.1	7	3.27	12.6	2.54
2011	24	0.54	1.81	50.8	33.9	9	3.77	14.7	6.31
2012	51.1	6.53	2.29	49.4	13.2	8.6	9.66	15.7	8.01
2013	78.1	1.66	4.47	36.3	9.58	7.75	15.7	13.7	16
2014	63.9	0.33	5.01	31.1	12.4	4.87	23.8	13.3	7.66
2015	65.8	0.51	5.28	35.4	11.8	4.15	12.9	10.4	3.57
2016	51.2	1.33	2.18	22.9	50	4.6	27.4	15.6	6.48
2017	40.3	0.11	0.95	39	34.3	5.23	17.4	11.2	17.1
2018	45.8			31.8	25.6	4.6	10	9.6	11.3

همانطور که در سیاست هیچ چیز اتفاقی نیست، در اقتصاد نیز هیچ چیز اتفاقی نیست. شاید بر حسب خشکسالی در یک منطقه فرصتی اتفاقی برای صادرکنندگان و واردکنندگان مواد غذایی و کشاورزی ایجاد کند اما در مورد قانون ارزش، قوانین کلی حاکم بر اقتصاد و اقتصاد جهانی، نظام مالکیت جوامع، قوانین حقوقی پیرامون اقتصاد، توزیع بسیار نابرابر سرمایه، توزیع بسیار نابرابر درآمد و بسیاری امور بنیادی و اساسی چیزی به اسم اتفاق وجود ندارد.

کشوری که نقش کانون نظام سرمایه‌داری را دارد و محل انباشت سرمایه پولی و مالی است به سمت تمرکز هر تجسیدی برای ثروت و انباشت می‌رود؛ از طلا و الماس گرفته تا آثار هنری، خودرو و غیره. اما وجود یک فاصله زیاد و «غیر متناسب به سهم یک کشور از اقتصاد جهانی» بین دخیل‌های آمریکایی

با دیگر قدرتهای اقتصادی و کشورهای جهان به هیچ وجه امکان ندارد که اتفاقی و بدون برنامه باشد. ممکن است گفته شود این میزان انباشت ناشی از سهم بزرگتر اقتصاد آمریکا در دههای قبلی از اقتصاد جهانی بوده است اما این موضوع به سرعت بی اعتبار می شود وقتی که بدانیم بسیاری از کشورهای جهان برای تامین مخارج جاری یا تغییر در سبد ذخایر خود حاضر به هر تغییری هستند جز رد کردن و فروش طلا.

شکستن انحصار بسترهای مبادلات پولی و مالی

در موضوع تبادلات مالی بین المللی، ارزی که مبنا یا واسطه مبادله قرار می گیرد تاثیر بسیار مهمی دارد اما این فقط تغییر ارز واسطه نیست که تعیین کننده مسئله است. بستری که برای این تبادل مالی مورد استفاده قرار می گیرد بسیار مهم است و اهمیتی استراتژیک دارد.

وقتی شرکت الف از کشور ب با شرکت پ از کشور ت تجارت می کند مسئله این است که چه چیزی صحت اجرای قرارداد را تضمین می کند. چه ساز و کاری تضمین می کند که کالا از یک کشور به کشور دیگر منتقل شود و پول از کشور خریدار به دست فروشنده در کشور دیگر برسد؟ اگر پولی پرداخت شد و کالایی دریافت نشد چه؟ اگر کالایی صادر شد و پولی بابت آن پرداخت نشد چه؟

اینجاست که بانکهای معتبر و بزرگ واسطه میان قراردادها می شوند و با تضمین اجرای قرارداد مسئله اعتماد بین دو طرف را حل کرده و در این میان سهمی برای خود دریافت می کنند. LC که مخفف **Letter of Credit** است همان اعتبارنامه ها هستند. این اعتبارنامه از نظر قابلیت انتقال، میزان تایید، زمان پرداخت، نحوه تحویل کالا و غیره انواع گوناگونی دارد. این اعتبارنامه ها می تواند به صورت ساده بین دو طرف و یک بانک اجرا شود یا آنکه با ورود طرفی فروشندهگان و خریداران دوم و... یا رنجیره ای از بانکهای واسطه و در ارتباط با یکدیگر حالت پیچیده تری پیدا کند.

وقتی یک اقتصاد قدرتمند با اعتمادی که درباره نظام نظارتی و بانکی خود ایجاد کرده است بخواهد بدون واسطه بانکهایی از یک کشور ثالث ساز و کار مربوط به ال سی ها را به اجرا درآورد ممکن است موفقیت های چشمگیری در این زمینه نصیبش شود. طبیعتاً اگر کشوری دارای اقتصاد ضعیف باشد یا

حکومت آن از اعتبار کافی در جهان برخوردار نباشد برای انجام امور ال سی ها به شدت وابسته به بانکهای بزرگ خارجی است. تفاوت این دو را به راحتی با مثال چین و ایران می توان توضیح داد. با وضع تحریم های بین المللی یا تحریم های یک جانبه آمریکا و بستن امکان صدور «ال سی» ها به روی اقتصاد ایران به راحتی ضربه ای کشنده به نظام اقتصادی ایران وارد شد اما اجرای این کار روی اقتصادی ماند چین بسیار دشوار و بلکه غیر ممکن خواهد بود.

نکته بعدی این است که باید ساز و کاری برای نقل و انتقالات مالی برای تجارت بین المللی وجود داشته باشد که از اعتبار و ایمنی لازم برخوردار باشد. مناسبات امروزی جهان به شکلی نیست که یک بازرگان کیسه های طلای خود را در پالان الاغ یا شتر پنهان کند و تجارت خود را نقدی انجام دهد. همچنین احتمالاً به جز بانک مرکزی جمهوری اسلامی در جای دیگری نقل و انتقال ارزهای خارجی در چمدان و قباچاق آن از طریق قایق موتور انجام نمی شود.

سوئیفت یا «جامعه جهانی ارتباطات مالی بین بانکی» در ۱۹۷۳ میلادی توسط ۲۳۹ بانک از پانزده کشور اروپایی و آمریکای شمالی راه اندازی گردید و هدف از آن جایگزینی روشهای ارتباطی غیر استاندارد کاغذی یا از طریق Telex در سطح بین المللی با یک روش استاندارد شده جهانی بود اما به مرور زمان این شبکه توسعه یافت و حال حاضر بیش از ۱۱ هزار مؤسسه مالی و بانک در بیش از ۲۰۰ کشور از این سیستم استفاده می کنند. ایران نیز در سال ۱۳۷۱ به عضویت این شبکه درآمده است.

مرکز اصلی شبکه سوئیفت در کشور بلژیک قرار دارد در تئوری و عمل می بایست طبق قوانین بلژیک عمل کند. برای تقویت این شبکه کشورهای آمریکا، هلند، انگلیس و هنگ کنگ به عنوان مراکز پشتیبان اعضای فعالیت دارند. بر روی کاغذ این شبکه باید در خدمت تبادلات مالی جهانی باشد و در هنگام شکل گیری و آغاز به کار آن قرار نبوده است که مورد استفاده یک کشور یا یک قدرت جهانی قرار بگیرد اما آمریکا هم به صورت غیر رسمی از طریق هک کردن این شبکه و هم از طریق فشارهای سیاسی این ساز و کار را برای پذیرش خواسته های خود تحت فشار قرار داده و موفق هم شده است. سوئیفت در مقابل حملات سایبری آمریکا اقدام به تغییر شیوه عملکرد خود به منظور بالا بردن امنیت این شبکه کرده است اما آمریکا پیوسته اطلاعات این شبکه را مورد نفوذ و دستبرد قرار می دهد. نمونه قطع دسترسی ایران به سوئیفت نیز زیر فشار سیاسی مستقیم آمریکا انجام شده است.

با افراط آمریکا در اعمال قدرت نظامی و سیاسی خود به دیگر کشورهای جهان و بالا گرفتن رقابت اقتصادی قدرتهای بزرگ جهانی با اقتصاد آمریکا این ایده شکل گرفته و تقویت شده است که برای مقابله با فشارهای احتمالی آمریکا از طریق کنترل مبادلات بر اساس دلار یا تبادل بر بستر سوئیفت، لازم است که علاوه بر تقویت ارزهای ملی، جایگزین کردن دلار با ارزهای دیگر در مبادلات بین‌المللی و غیره فکری هم به حال بستر لازم برای تبادلات بانکی خارج از نفوذ اطلاعاتی و سیاسی دولت آمریکا شود.

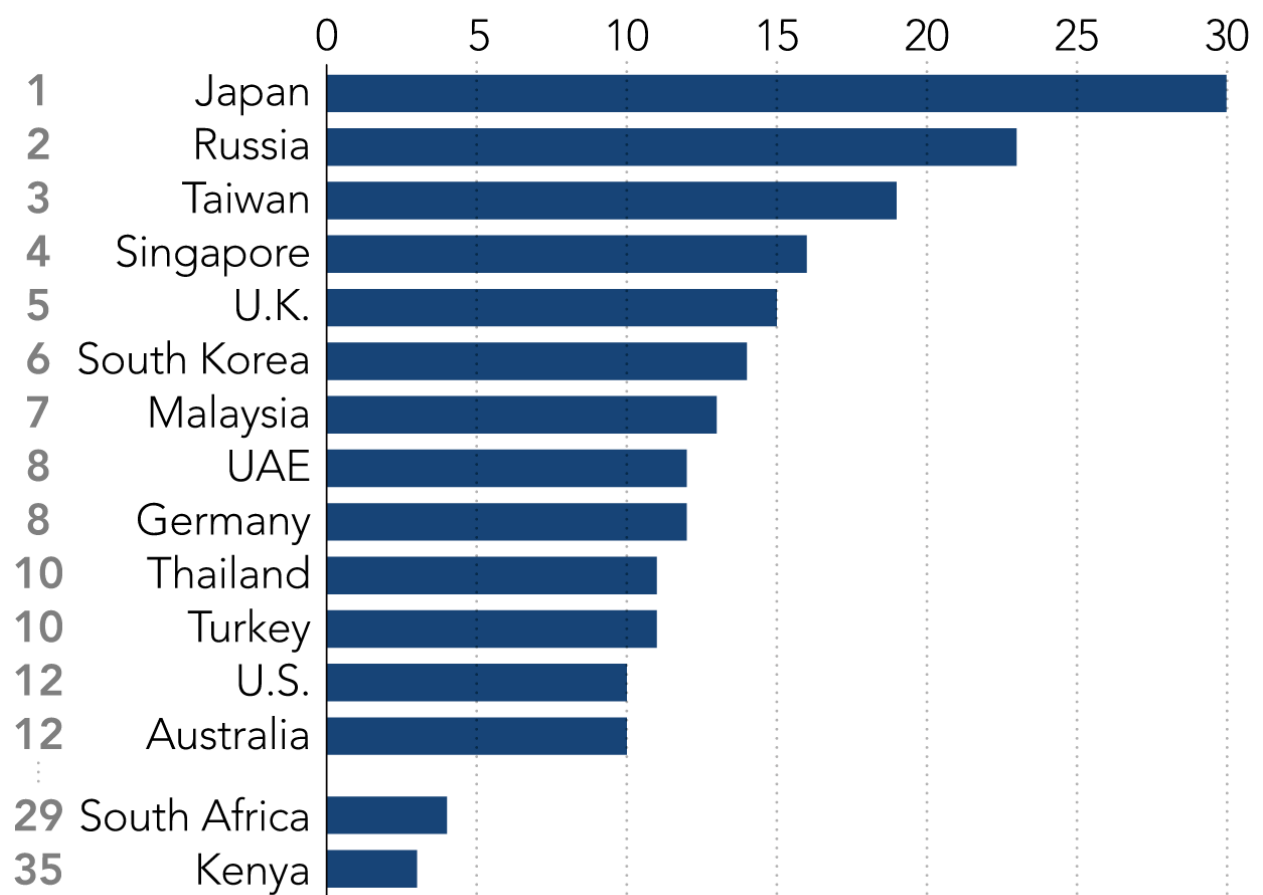
اتحادیه اروپا چنین ساز و کاری را در حوزه یورو ایجاد کرده است. اتحادیه اروپا فعلاً جزو متحدین آمریکا محسوب می‌شود و خودش در مدیریت و میزبانی داده‌های این شبکه سوئیفت نقش اساسی دارد. روسیه نیز بعد از اعمال تحریم‌های آمریکا علیه این کشور به ایجاد شبکه‌ای همانند سوئیفت روی آورده است اما مسئله برای چین متفاوت است. ایجاد شبکه‌ای برای تبادلات بانکی توسط چین اقدامی از سر ناچاری یا راهکاری برای مقابله تحریم‌های آمریکا نبوده است.

چین برای جلوگیری از جاسوسی، تقویت نقش یوآن در تبادلات جهانی و نیز برای مقابله با وابستگی اقتصاد چین و نظام بانکی این کشور به شبکه‌ای که تحت نظارت و فرمان ایالات متحده آمریکا است اقدام به راه اندازی سیستم جایگزینی برای سوئیفت کرده است. **CIPS** چین اکنون رقیبی است که انحصار سوئیفت را به چالش کشیده و آینده اثرگذاری برای آن در نظر گرفته می‌شود. کشور روسیه نیز بعد از اعمال تحریم‌های آمریکا به فکر اجرایی کردن یک شبکه تبادل بانکی مستقل از سوئیفت افتاده است.

بانک مرکزی چین که سیستم ابتکاری **CIPS** را رهبری می‌کند به طور مستقیم با ۱۹ بانک چینی و خارجی و به طور غیرمستقیم با ۳۸ بانک چینی و ۱۳۸ بانک خارجی هماهنگ و در ارتباط است. بسیاری از کشورهای جهان که تحت تحریم آمریکا هستند یا در خطر تحریم توسط آمریکا قرار دارند به دنبال این هستند که خود را به **CIPS** چین متصل کنند. چین این شبکه را در سال ۲۰۱۵ راه اندازی کرده و در سال ۲۰۱۸ توانست صدها بانک از ۸۹ کشور جهان را جذب کند. **CIPS** در سال ۲۰۱۸ مبلغ بیست و شش هزار میلیارد یوآن معادل ۳.۷۷ هزار میلیارد دلار پرداخت یوآنی را پردازش کرده است.

Number of banks accepting CIPS

(excluding for mainland China, Hong Kong, Macao)



Figures include local branches of foreign banks

طبق اطلاعات منتشر شده توسط بانک مرکزی چین و سیستم CIPS در سال ۲۰۱۸ ارزش معاملات انجام شده در CIPS رشد ۸۰ درصدی و تعداد معاملات رشد ۱۵ درصدی را داشته است.

واکنشی نبودن این اقدام چین و توسعه چشمگیری که در مدت کوتاهی در این شبکه نقل و انتقال مالی ایجاد شده است نشان دهنده برنامه مشخص چین برای تقویت جایگاه اقتصادی خود در جهان و آماده شدن این کشور برای مقابله با آمریکا از طریق ایجاد هر ابزار و امکاناتی است که در انحصار دولت آمریکا قرار دارد یا تحت نظارت و دسترسی این کشور است.

جنگ؛ عبارتی که نمی‌خواهند آنرا بر زبان بیاورند

یکی از اثرات تغییر کانون سرمایه‌داری جهانی یا تغییر نظام حاکم بر اقتصاد و روابط بین‌الملل با روندی که اکنون در حال اجرا است همان چیزی است که هر متفکر و تحلیلگری جرات سخن گفتن از آن را ندارد یا از بیان آن اکراه دارد. جنگ یک گزینه جدی است و می‌توان گفت در وضعیت کنونی جهان جدی‌ترین احتمال برای آینده جهان است. جوانی اریگی در تحلیل خود از فرآیند تغییر کانون سرمایه‌داری یا ایجاد یک نظام مبتنی بر بلوک‌بندی از آن صحبت نمی‌کند. استاد نیچنکو تمامی مقدمات و تحلیل لازم برای بیان این نتیجه را در اختیار قرار می‌دهد اما با همان دقت و جدیتی که نظام مالی بین‌المللی را مورد کاوش و تحلیل قرار می‌دهد وارد آن نمی‌شود. توماس پیکتی برای بیان آن به جنگ جهانی اول و دوم استناد می‌کند اما ترجیح می‌دهد به این دلخوش باشد که با سیاستهای جهانی برای بازتوزیع سرمایه و درآمد از آن جلوگیری شود.

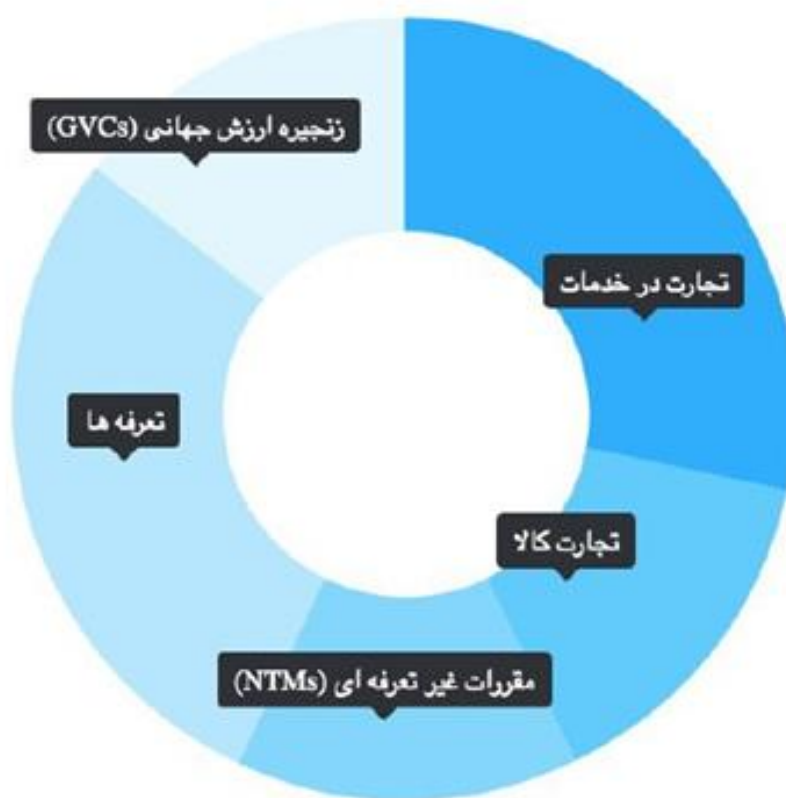
راستگرایان از وقوع جنگ استقبال می‌کنند و تجویز آنها در بسیاری از موارد این است که مشکلات جهان از طریق بمباران و جنگ حل شود. اینان هیچ توجهی ندارند که جنگ تا ابد میان یک کشور قدرتمند و یک کشور ضعیف در جریان نیست و این نسخه جنگ درمانی عاقبت به جنگ میان ابر قدرتها و قدرتهای هسته‌ای منجر خواهد شد. مسئله‌ای که شاید اکنون دیگر به آن پرداخته نمی‌شود اما در گذشته‌ای خیلی نزدیک به به مدت چند دهه آرامش را از جهان انسانی ربوده بود.

مسئله مهمتر اینکه جنگ در نهایت باعث تغییر یک وضعیت نمی‌شود بلکه چیدمان طرفهایی که در آن وضعیت قرار دارند را تغییر می‌دهد. در جنگ جهانی اول و دوم چیزی باعث تغییر در ساختارها و ارزشهای حاکم بر جهان سرمایه‌داری و روابط میان دولتها نشد. جای طرف قوی و ضعیف عوض شد و به جای یک کشور مسلط کشور دیگری بر جهان مسلط شد. در ادامه جهان سرمایه‌داری باز به همان وضعیتی رسیده است که دو مرتبه دیگر نیز در آن قرار داشته است.

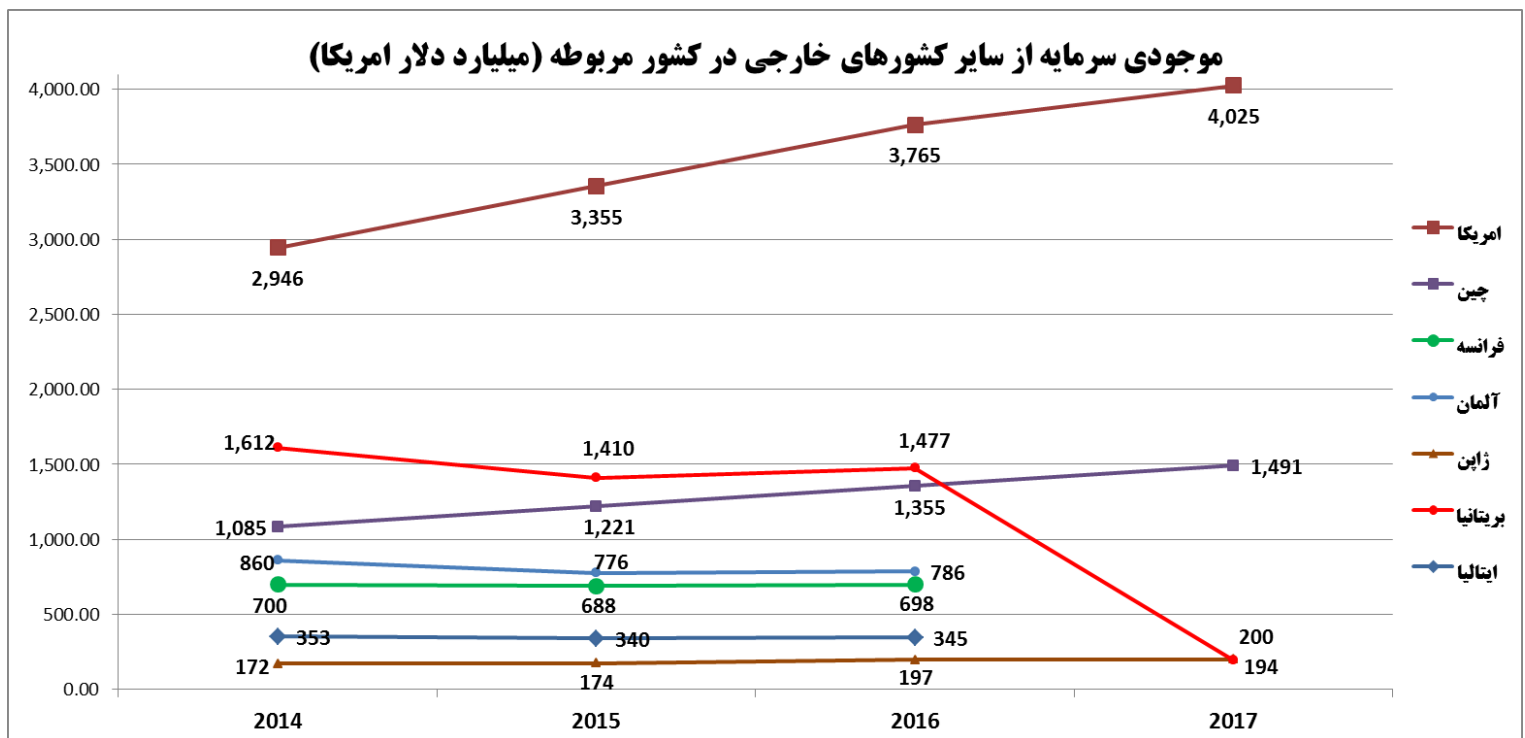
یک نکته مهم اقتصادی درباره جنگ وجود دارد که معمولاً تحلیلگران سیاسی چیزی درباره آن نمی‌دانند و در نتیجه صحبتی درباره آن نمی‌کنند کشورها در هنگام جنگ و وضعیتهای حاد اقتصادی می‌توانند بر نظام تولیدی و صنعتی خود متکی باشند اما هیچ کشوری بر پایه خدمات نمی‌تواند در جنگ‌های گرم، نبردهای اقتصادی و وضعیتهای حاد اقتصادی دوام بیاورد. این همان وضعیتی است میان چین و آمریکا

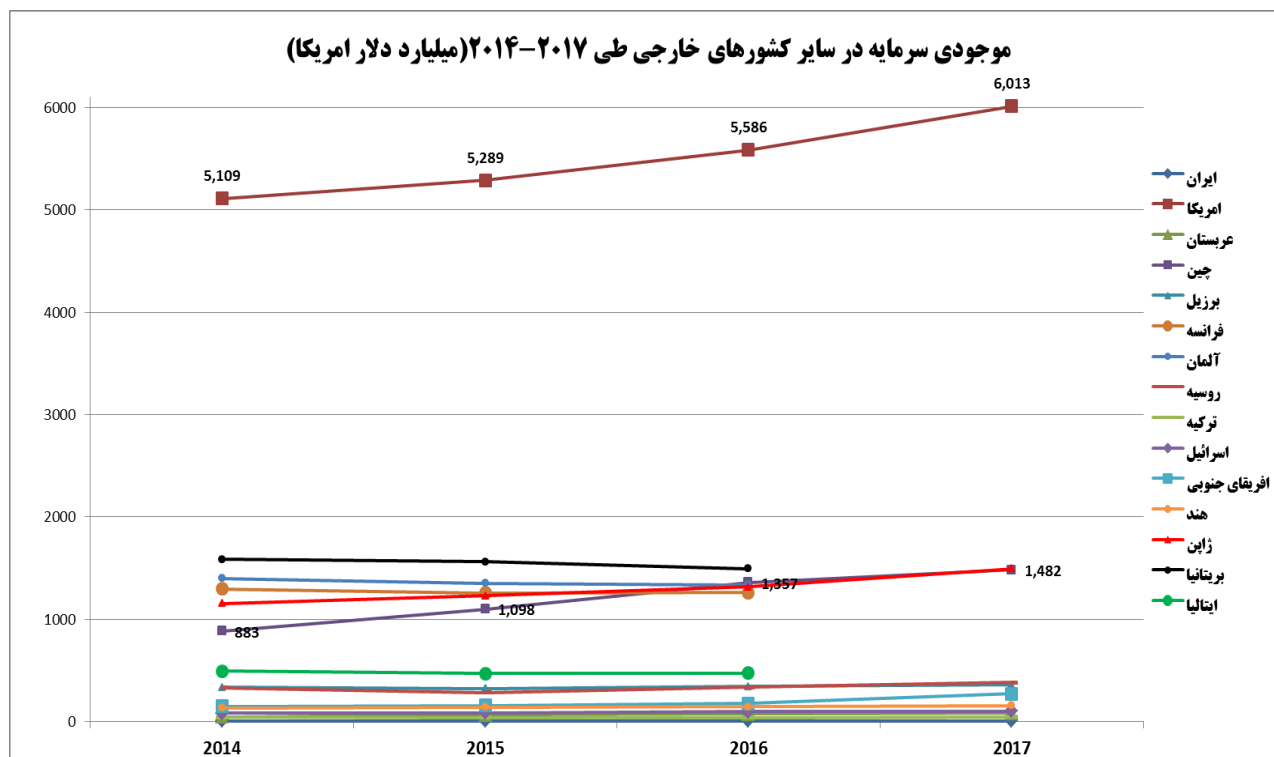
حکم فرما است. در نهایت وقتی ماشین چاپ و انبوهی از پول ناشی از انباشت سرمایه پولی و تمرکز سرمایه مالی در یک طرف قرار بگیرد و در طرف مقابل واحدهای تولیدی اعم از آفتابه، گوشی هوشمند، کفش، ماشین آلات صنعتی، قطعات الکترونیکی و کالاهای صنعتی وجود داشته باشد دست بالا با آن طرفی است که نبض تولید را در اختیار دارد نه آن طرفی که نبض خدمات را در اختیار گرفته است.

نمودار زیر مربوط به گردش پولی کل «سازمان تجارت جهانی» هست که نشان می‌دهد سهم بخش غیر کالایی (خدمات) چقدر بالاست. بخش مقررات غیر تعرفه‌ای شامل بخش‌هایی است که با توافقات صورت گرفته از پوشش قوانین گمرکی و تعرفه‌ای کشورها با توافق خارج شده این نکته که نزدیک به ۳۰ درصد کل تجارت جهان مربوط به بخش خدمات است به خوبی نشان می‌دهد که چرا از ۱۰ فرد ثروتمند اول جهان ۹ نفر در بخش خدمات و به طور دقیق‌تر هشت نفر در بخش خدمات انفورماتیک، رایانه و اینترنت فعال هستند. یکی و فقط یکی از نتایج این آمار آن است که نشان می‌دهد اقتصاد جهانی چقدر در مواقع جنگ گرم، جنگ تجاری و وضعیت‌های حاد اقتصادی و بین‌المللی شکننده است.



اکنون زمان مناسبی است تا با نگاه به سهم شرکتهای بزرگ آمریکایی در تولید ناخالص داخلی این کشور متوجه شوید اقتصاد چه کشوری بدترین پاشنه آشیل را از این بابت داراست و چه سهم بزرگی از اقتصاد آن با ایجاد یک جنگ بزرگ می تواند همچون حساب بترکد. ماکروسافت، اپل و آمازون در حال حاضر سه شرکتی هستند که در محاسبات مبتنی بر نگاه سرمایه دارانه ارزش بالای یک تریلیون دلار دارند و گوگل نیز شرکت بعدی است که تصور می شود بتوان در این وضعیت قرار بگیرد. برای آنکه بدانید فقط سر جمع ارزشی که برای این چهار شرکت آمریکایی در نظر گرفته شده است چقدر بالاست به خاطر بیاورید که کل موجودی سرمایه خارجی ایالات متحده در دیگر کشورهای جهان شش تریلیون دلار و کل موجودی سرمایه های خارجی در خاک آمریکا چهار تریلیون دلار است.





هر کشوری که کانون سرمایه‌داری مالی یا کانون سرمایه‌داری جهانی شود عاقبت پا در راه صنعت‌زدایی از خود و چرخش به سمت مالیه خواهد گذاشت. این صنعت‌زدایی در قالب انتقال پایه‌های صنعتی به دیگر کشورهای جهان خواهد کرد، مستقر شدن نهادهای مربوط به سرمایه مالی در آن کشور، چرخش به سمت بخش خدمات و مسائلی از این دست اتفاق خواهد افتاد.

نکته مهم این است که بازگرداندن این پایه صنعتی و تولیدی یا تقویت آن در کشوری که دست بالا را سرمایه مالی دارد چیزی نیست که با فشار به اپل و دیگر شرکت‌های فرامرزی آمریکا برای بازگرداندن سرمایه و واحدهای تولیدی خود به خاک آمریکا یا سرمایه‌گذاری خارجی کشورهای شریک آمریکا نظیر ژاپن، کره جنوبی و غیره در آمریکا قابل اصلاح باشد. اصلاح چنین روندی نیاز به تغییر مناسبات طبقاتی جامعه آمریکا و زمان دارد. این اقدامی نیست که توسط یک دولت و طی ۸ سال یا بیشتر قابل اجرا باشد.

«رزا لوکزامبورگ» در کتاب «انباشت سرمایه» خود قطعه درخشانی دارد که ما با آنکه لب کلام آنرا برای شما بازگو کرده ایم اما مایل هستیم عیناً این قطعه را در اینجا ذکر کنیم:

«تقاضای دولت برای تولید کالاهای خاص در مقیاس وسیع... اکنون جایگزین تعداد کثیری از افراد و تقاضای ناچیز آنان برای کالاهای مختلف شده است. برآوردن این تقاضا وجود صنعتی بزرگ در بالاترین حد آنرا ضروری می‌سازد و همچنین متضمن شرایط بسیار مناسب برای تولید ارزش اضافی و انباشت است. قدرت خرید پراکنده مصرف‌کنندگان در مقابل قراردادهای دولتی برای خرید لوازم نظامی به مقادیر زیادی متمرکز می‌شود و مستقل از نوسانات ذهنی و بوالهوسی‌های مصرف‌خصوصی، تقریباً نظم خودکار و رشد موزونی به خود می‌گیرد. سرمایه، این جریان خودکار و موزون تولید نظامی را سرانجام توسط قوه مقننه و جراید_ که وظیفه شکل دادن به افکار عمومی را بر عهده دارند_ تحت کنترل خود در می‌آورد. از این رو است که در آغاز امر این جنبه خاص از انباشت سرمایه‌داری برای گسترشی بی‌انتهای مستعد به نظر می‌رسد. تمام کوشش‌های دیگر برای گسترش بازارها و برپا کردن پایگاه عملیاتی برای سرمایه به طور عمد به عوامل تاریخی، اجتماعی و سیاسی که خارج از کنترل سرمایه قرار دارد وابستگی دارد. در حالی که تولید برای نظامی‌گری جنبه دیگری را عرضه می‌کند که به نظر می‌آید گسترش دائم و رو به افزایش آن اساساً به وسیله خود سرمایه تعیین می‌شود.»

فصل چهارم

غوغا در راه است

در بهار گلها یک به یک شکوفه نمی کنند.

جمع‌بندی

صحبت درباره گذشته آسان است. تکرار مکررات، بزرگ کردن بعضی اتفاقات و کوچک جلوه دادن بعضی دیگر، پر رنگ کردن عاملی و کم رنگ کردن عاملی دیگر و...! پرداختن به گذشته ساده است زیرا اتفاق افتاده است و صحبت درباره آن ریسک ندارد. لازم نیست چیزی پیش بینی شود یا به احتمال وقوع رویدادهایی در آینده اعتباری داده شود یا از اعتبار آن کاسته شود بنابراین در معرض رد ایده‌ها و تحلیل‌ها به دست زمان قرار نمی‌گیرد. نهایت چالش درباره گذشته این است که سوال شود اگر X به جای Y با Z متحد می‌شد آیا به جای نتیجه‌ی m ممکن بود نتیجه‌ی n اتفاق بیافتد؟ یا اینکه اگر کشور شماره ۱ به جای حمله کردن به کشور شماره ۲ به کشور شماره ۳ حمله می‌کرد بهتر نبود؟ ...

این سوالات شبیه بازی است. ظاهراً هدف از طرح این سوالات و انجام این بازی آن است که گذشته چراغ راه آینده شود اما در عمل با این رویکرد، گذشته تبدیل به منقلی برای حال و آینده می‌شود. افرادی دور آتش می‌نشینند و غرق در گذشته می‌شوند. عمارت‌هایی از خیال ترسیم می‌کنند. آرزوها و تخیلات خود را همچون کاسه‌ای ماست در دست گرفته و در کنار دریای تاریخ مشغول درست کردن دوغ می‌شوند. با یک کاسه ماست نمی‌توان یک دریا را تبدیل به دروغ کرد ولی اگر بشود چه می‌شود؛ نه؟ اینها عوارض منقل است و تریبون‌های رسمی و قانونی مبتلایان شماره یک این عارضه هستند. متأسفانه این عارضه در میان اپوزیسیون ایران نیز دیده می‌شود. گذشته تبدیل به یک تورم و تروما شده است و به همین خاطر جریان سالمی از تجربه بین نسل‌ها منتقل نمی‌شود. یک کش از دو سر آن کشیده می‌شود و سپس با قیچی سرکوب، استبداد داخلی و دخالت خارجی بریده می‌شود؛ طبیعی است که هر سر این کش در جهت مخالف دیگری جمع شود. آبی که جریان نداشته باشد می‌گندد و زمینی که آب بدان نرسد می‌خشکد.

مشکل فضای سیاسی ایران فقط منقل و خیال‌پردازی، جعل آگاهانه یا ناآگاهانه تاریخ، گیر کردن در گذشته و قطع ارتباط با حال و آینده و غیره نیست. متأسفانه مشکلات و معضلات فراوان است. در این سالها رویکردی که به عنوان رویکرد علمی و آکادمیک در فضای سیاسی ایران ترویج و تبلیغ شده است که در عمل عوارضی بدتر از رویکرد منقلی به گذشته و تاریخ را باعث شده است. این فضا کاملاً صنعتی است. بدون منقل، بدون دود، بدون بو، خیلی شیک و مجلسی؛ فیلم‌هایی با رزولیشن بالا اما

داستان‌های ضعیف و ملال آور. تعداد مشخصی کلمه که باید در فرم مشخصی چیده شود. نقل قول‌هایی درون گیومه و زیرنویس‌های مرتب و منظم به رسم امانت داری و نشان از وزین بودن چیزی که هیچ چیزی نیست. تطبیق نظریات تقی با نقی، تاثیرات نظریات سارا روی سوسن، تبدیل یک ادعای دو خطی به یک مقاله دو هزار کلمه‌ای یا تقلیل یک بحث مهم و پیچیده که برای طرح و بیان آن به ده‌ها هزار کلمه نیاز است به یک مقاله دو هزار کلمه‌ای. همه چیز باید متوسط و یک شکل و یک اندازه باشد. به اندیشه‌ها لباس متحدالشکل اسرای یک اردوگاه جنگی یا مانتو و مقنعه اجباری مدارس دخترانه ایران را می‌پوشانند. ایجاد قانون و مقررات به شیوه آشویتس و داخائو! آنچه متوسطی مانند دیگران نباشد باید در اتاق گاز خفه شود و در کوره‌های آدم سوزی به زغال تبدیل شود. هر کسی مانند دیگران مسیحی و راستگرا نباشد باید حذف شود.

خارج از فضای آکادمیک و نظریات مکتوب، وضعیت حتی سطحی هم نیست. بهترین مثال آن رسانه است. اتفاقی می‌افتد، رسانه‌ها درباره آن اخباری منتشر می‌کنند، سپس میهمانی به آن رسانه دعوت می‌شود تا نظر خود را درباره آن اتفاق بیان کند. میهمان محترم اخبار منتشر شده توسط رسانه‌ها را با یک سرچ اینترنتی جمع‌آوری کرده و دوباره تحویل خود رسانه می‌دهد. معدود افرادی نیز برای آنکه دستشان پر باشد سراغ ترجمه، روایت‌های محذوف، شایعات و غیره می‌روند. خبرنگاران، روزنامه‌نویسان، میهمانان شبکه‌ها، کارشناسان مسائل حقوق بشر، کارشناسان مسائل خاورمیانه، تحلیلگران مسائل سیاسی ایران در تورنتو یا واشنگتن و غیره برای نوشتن مطلب به جای رفتن در دل واقعیت به دل شبکه‌های اجتماعی می‌زنند و با جمع‌آوری نظرات کاربران این شبکه‌ها مطالبی را سرهم می‌کنند؛ سپس همان کاربران به رسانه مراجعه می‌کنند و این مطالب وصله و پینه شده را به عنوان اخبار و تحلیل‌های معتبر، مصرف می‌کنند.

عده دیگری هم هستند که وکیل‌الدوله هستند. وکلای دولتهای ایران، آمریکا، عربستان و اسرائیل. بعضی شریک هستند و بعضی اجیر شده اما دستاویز همه آنها برای دفاع از منافع این دولتها یک نوع پوزیتیویسم بسیار سطحی است. تحلیل و ادعای سیاسی به مدرک نیاز دارد و مدرک از نظر اینان سخنان مقامات مسئول کشورهاست.

آنچه جلوتر خواهید خواند درباره گذشته نیست؛ نتیجه تحلیل ما و پیش‌بینی‌های ما درباره آینده نزدیک و دور است. تلاشی نکرده‌ایم که آنچه تولید کرده‌ایم در فرم و محتوای خودش شبیه چیزی باشد یا نباشد. با گذشت هر ثانیه و انتشار هر خبری ممکن است قسمتی از آن تایید شود یا زیر سوال برود. پایه‌هایش در گذشته است اما در جستجوی چیزی در آینده اما نه آینده‌ای خیلی دور و آخر الزمانی. تلاش کرده‌ایم روی مقطعی از زمان تمرکز کنیم که نتیجه آن چیزی باشد که به درد نسلی از فعالان سیاسی ایران که در سنین جوانی هستند بخورد. آنهایی که زنده باشند و ببینند. مهمتر اینکه بتوانند از این تحلیل برای بهبود تاکتیک‌های خود در حوزه محلی و جهانی استفاده کنند یا تحلیل‌های خودشان را اکنون و یا در آینده تکامل ببخشند. دیگر اینکه تلاش ما بر این بود که تحلیلی ارائه دهیم که بتوان با کمک آن سر و سامانی به محاسبات شرایط بین‌المللی در تحلیل‌های داخلی و مربوط به ایران داده شود یا دیگران را از مسیر نقد این تحلیل وارد بحث کرده و زمینه برای ارائه تحلیل‌های دیگر در زمینه مسائل داخلی و خارجی فراهم شود.

ما معتقد و طرفدار اعمال تغییرات سیاسی و اجتماعی در ایران و همه جوامع جهان با منشاء داخلی هستیم. تغییراتی که از پائین به بالای جامعه اعمال شود. «سیاست‌ورزی» به معنی چانه‌زنی با قدرت‌ها و دولت‌ها برای گرفتن سهم و جایگاه هرگز مورد تایید ما نبوده و نخواهد بود. طبقات پائینی جوامع باید «شرایط ذهنی» و «نیروی مادی» کافی برای آنکه اراده خود را به ساختار قدرت و طبقه بالایی و حاکم بر جوامع تحمیل کنند را به دست بیاورند. با این حال هیچ عقل سلیمی نمی‌تواند منکر تاثیر روابط منطقه‌ای، رقابت قدرتهای منطقه‌ای و رقابت کشورهای امپریالیستی برای کنترل کشورهای توسعه نیافته بشود. به خصوص در قلب انرژی جهان یعنی خاورمیانه، و به صورت خاص در کشورهای حاشیه خلیج فارس که در آینده‌ای نزدیک یکی از مراکز اصلی درگیری (سیاسی، فیزیکی، ...) بین قدرتهای اقتصادی و نظامی بزرگ جهان خواهد بود.

تزه‌های جهانی

سرمایه داری معاصر، جهان چند قطبی و روابط بین‌الملل

بالاترین سطح تلاش برای تفکر و درگیر شدن انسان با هستی برای شناخت خود و جهان پیرامونش فلسفه است. در عصر سرمایه‌داری و دوران فرمانروایی کشورهای امپریالیستی بر جهان، فلسفه دنیای معاصر اقتصادی سیاسی است. بدون مطالعه‌ی اقتصاد سیاسی و نقد اقتصاد سیاسی، فریب خوردن ذهن از طریق بمباران اخبار و تولیدات رسانه‌ای که مدام به نفع صاحبان این رسانه‌ها خبرسازی و برنامه‌سازی می‌کنند و چهره‌های آکادمیک کرایه‌ای که در استخدام دولت‌ها، کمپانی‌ها و ... هستند بسیار محتمل است. نمونه واضح آن پرداخت پول از طرف شرکت‌های نفتی به چهره‌های دانشگاهی برای انکار «گرمایش زمین» و پدیده «تغییرات اقلیمی» است. همین نزدیکی‌ها، در قلب تهران در همین لحظه که شما مشغول خواندن این متن هستید و زیر پوست اخبار انتخابات‌ها و آمدن و رفتن دولت‌ها و سیاستمداران اصلاح‌طلب و اصولگرا و بازی‌های رسانه‌ای طبقه متوسط پسند، تلاش‌های پیگیرانه چهره‌های ظاهراً آکادمیک و در واقع امنیتی - نفتی حلقه‌نیاوران برای ترویج برنامه‌های صندوق بین‌المللی پول و سیاست‌های نئولیبرالی با قوت در جریان است. برنامه‌ای که با شعار و ادعای بهبود وضعیت اقتصادی در دانشکده‌های اقتصاد و رسانه‌ها به خورد دانشجویان و مسئولان عالی‌رتبه نظام حاکم ایران داده می‌شود، ولی در عمل نتیجه‌ای جز فلاکت و فقر برای طبقه کارگر و اکثریت جامعه ایران نداشته است.

ایده‌پردازی درباره مسائل جهان فعلی بدون نقد اقتصاد سیاسی و تحلیل روابط و مناسبات شیوه تولید آن اگر ناشی از کلاشی عامدانه نباشد بی‌شک نشان از نادانی است. این متن هر آنچه که به تاریخ نگاه می‌کند و هر چیزی که در باره آینده بخواهد بگوید، در تحلیل نهایی به اقتصاد سیاسی بازخواهد گشت. هرگز چنین ادعایی نکرده و نمی‌کنیم که ایده‌ها، افکار، ایدئولوژی‌ها، زبان‌ها، باورها، احساسات و آرمان‌های مردم کشورهای جهان در ساختن و ادامه مناسبات حاکم بر آن نقشی ندارند و یا از کنار آنها به راحتی می‌توان گذشت. ادعای ما این است که آنچه در جهان کنونی می‌توان دیگر چهارچوب‌ها و

بینش‌ها را به آن حواله داد و در ریشه‌ها دنبال چرایی و چگونگی تحولات رفت، روش و ابزاری به نام اقتصاد سیاسی است.

در ادامه آنچه که خواهید خواند فشرده و چکیده ای از احکامی است که با عطف به مقدمه سه فصلی که درباره مناسبات بین المللی، نظم نوین جهانی، رقابت بین کانون‌های سرمایه داری و فرم‌های جدید امپریالیسم خواندید، به عنوان محورهای اصلی تحلیل ما درباره ایران، نظام جمهوری اسلامی و مبارزه طبقاتی جاری در این سرزمین گرد هم آمده اند. بدون تامل و گذر از این احکام، نتیجه گیری در مورد وضعیت سیاسی ایران اخته، گیج کننده، بی حاصل و عمیقاً غیرسیاسی و غیر طبقاتی خواهد بود.

حکم اول:

ساختن سخت‌تر از خراب کردن است. در دنیای قدرت‌های کانونی سرمایه داری امروز، چین می‌خواهد چیزی را بسازد و آمریکا می‌خواهد آن را خراب کند. تا هنگامی که چین در حال رشد اقتصادی است و آمریکا رتبه اول اقتصاد جهان را دارد نباید انتظار داشت که چین به دنبال دردسر و تنش در روابط بین‌الملل به خصوص با آمریکا باشد. آمریکا فعلاً بزرگترین قدرت اقتصادی و نظامی جهان است و همانطور که شواهد و قرائن هم آن را تایید می‌کنند، چینی‌ها به دنبال این هستند که نباید بهانه به دست این کشور داد مگر آنکه برای چالش‌های مرتبط به آن به قدر کافی آماده شده باشند!

حکم دوم:

تلاش دولت آمریکا برای تضعیف یا فروپاشی اتحادیه اروپا آغاز شده است. میل آمریکا در حمایت از انگلستان در فرآیند خروج از اتحادیه اروپا و تلاش او برای تحریک فرانسه برای رفتن به مسیر بریتانیا و خارج شدن از اتحادیه کاملاً در موضع گیری‌ها و رفتارهای دولت کنونی آن مشهود است. ریشه‌های چنین رفتاری در نگاه اول نامفهوم و مبهم است. زیرا از میان رفتن اتحادیه اروپا موجب راحت شدن کار چین برای تبدیل شدن به قدرت اول اقتصادی جهان خواهد شد. آنچه در این میان با واقعیت پیوند دارد و می‌توان محکم درباره آن سخن گفت، اینست که در حال حاضر اتحادیه اروپا در مقابل خواسته‌های

دولت امریکا یک بلوک سخت و یکپارچه است که یارگیری از درون آن بسیار دشوار است. وقتی اتحادیه اروپا به طور کامل مطیع دولت امریکا نیست و ممکن است با افول امریکا قدرت بگیرد و بر میزان نافرمانی اش بیفزاید، بهتر است از هم بپاشد یا آنقدر ضعیف شود که بتوان در میان دولت‌های عضو آن به وقت لازم رخنه‌های مناسب ایجاد کرد.

آلمان، فرانسه و انگلستان سه کشور اصلی اتحادیه اروپا هستند که هر سه از قدرت‌های بزرگ اقتصادی و نظامی جهان هستند. اولویت امریکا یا تمرکز روی بیرون کشیدن فرانسه از اتحادیه اروپا است تا این اتحادیه را به رهبری آلمان در تقابل با رقبای نیرومندی مانند انگلستان و فرانسه قرار دهد یا اینکه برنامه ای استراتژیک برای متلاشی کردن کل ساختار اتحادیه اروپا را دارد.

حکم سوم:

در عصر امپریالیسم که هر تحولی در هر گوشه از جهان منافع یکی از بازیگران اصلی روابط بین الملل را تحت تاثیر قرار می‌دهد، تمام کانون‌های سرمایه داری و قدرت بزرگ جهانی علاوه بر کنش‌های هدفمند اقدام به نشان دادن واکنش‌های مقطعی یا مداوم به رویدادها و تحولات می‌کنند.

هرچه قدرت اقتصادی و نظامی کشوری که بر مناسبات جهانی حاکم است یا دست بالا را دارد کاهش یابد، نمونه‌های این واکنش‌های لحظه‌ای و مقطعی افزایش می‌یابد. امریکا در هنگام اشغال افغانستان و عراق اگر چه در اوج قدرت اقتصادی خود نبود اما بیشترین هژمونی را بر روابط بین‌المللی داشت و در آن زمان رقیبی در مقابل خود احساس نمی‌کرد. در این شرایط توقع می‌رفت که عملکرد امریکا بیشترین انطباق را با برنامه‌ریزی‌های استراتژیک طبقه حاکم امریکا داشته باشد. اما به مرور زمان مشخص شد طرح کامل و دقیقی حتی برای آینده این کشورهای اشغال شده وجود ندارد. مسئله لیبی اوج بروز این وضعیت سردرگمی واکنش‌ها بود که امریکا اقدام به بمباران هوایی و حملات موشکی به لیبی کرد و بعد از فروپاشی حکومت لیبی عملاً زخم ایجاد شده بی برنامه و بی صاحب رها شد. اکنون لیبی آینده تمام نمایی از واکنش بدون انطباق با برنامه‌های بلند مدت است. بخشی از لیبی تحت حاکمیت دولتی مورد تایید و حمایت سازمان ملل است، بخشی از لیبی در اختیار نیروهای نظامی مورد حمایت امریکا،

مصر، عربستان و قطر است، بخشی از لیبی در اختیار داعش است و آنچه که روشن است اینکه لیبی تا سالها روی آرامش و صلح را نخواهد دید.

حکم چهارم:

چینی‌ها سالهاست جبرگرایی، نگاه مبتنی بر قطعی بودن امور و ناموسی بودن انتخاب‌های سیاسی خود در روابط بین‌الملل را که تنها ناشی از خوش‌بینی‌های به شدت غلط انداز و توهم‌زا است، کنار گذاشته‌اند. اگر برای چین ممکن باشد یا ممکن شود انتخابی بین ایران و عربستان داشته باشد «احتمال» زیادتری وجود دارد که نتیجه این انتخاب برای آنها گزینه عربستان سعودی باشد. کمک چین به برنامه توسعه موشک‌های بالستیک عربستان هم اکنون در جریان است در حالی که آمریکا به عنوان مهمترین متحد عربستان سعودی از اعطای آن به عربستان خودداری کرده است. در منطقه خاورمیانه برای کشور چین، نه تنها ایران که دیگر کشورها هم گزینه قطعی، هویتی و ناموسی نخواهند بود.

حکم پنجم:

درباره هر کشور دارای زیرساخت‌ها و صنایع هسته‌ای چند نکته را باید همیشه مدنظر قرارداد. اگر کشوری:

- دارای فن آوری و تجهیزات لازم برای ساخت سلاح هسته‌ای باشد ولی از طریق معاهدات و تعهدات بین‌المللی برای حرکت به سمت ساخت سلاح‌های هسته‌ای محدود شده باشد
- در شرایط حمله به تاسیسات شناخته شده هسته‌ای خود قادر باشد همچنان فعالیت اتمی خود را ادامه دهد
- زنجیره نظامی لازم برای استفاده از تسلیحات هسته‌ای مانند موشک‌های بالستیک در آن کشور موجود باشد

جنگ این امکان را برای آن کشور فراهم می‌کند که با خارج کردن خود از همه معاهدات بین‌المللی مربوط به «منع فعالیت اتمی تسلیحاتی» به سمت تولید سلاح هسته‌ای خیز بردارد.

از آنجا که در مورد تاسیسات هسته‌ای و فعالیت‌های نظامی هسته‌ای توسط دولتهای مختلف جهان پنهان کاری صورت می‌گیرد هیچ برآورد کاملاً قطعی از توانایی یک کشور دارای دانش هسته‌ای ممکن نیست. در نتیجه جنگ با یک کشور دارای دانش هسته‌ای که سلاح هسته‌ای ندارد اما امکانات ساخت آنرا دارد همیشه حامل این خطر (هرچند احتمال آن کم باشد) است که با غافلگیری شدید و مسلح شدن آن کشور به تسلیحات هسته‌ای همراه باشد.

حکم ششم:

وقوع یک جنگ جهانی یا با پوشش وسیع در سطح بین‌المللی، یا ایجاد تقابل نظامی در یک منطقه حساس مانند خاورمیانه همچون جنگ میان آمریکا، اسرائیل و کشورهای عربی خلیج فارس با جمهوری اسلامی، باعث خواهد شد تعدادی از کشورهای جهان از فرصت استفاده کرده و به سرعت خود را مسلح به سلاح هسته‌ای کنند. آلمان، ژاپن، کره جنوبی، ایران، برزیل، آفریقای جنوبی، استرالیا و کانادا در صدر کشورهایی هستند که از این فرصت استفاده خواهند کرد.

حکم هفتم:

در نظام جهانی که روابط بین کشورها، دولت‌ها و صاحبان منفعت و سود بر مبنای زور و قدرت از هر نوعی تنظیم می‌شود، دروغگویی دولت‌ها به همدیگر و به مردم خودشان مسئله تازه و عجیبی نیست. در این مناسبات هیچ دروغی توسط هیچ دولتی از این بزرگتر نیست که بگوید مخالف تسلیحات هسته‌ای است. این بزرگترین دروغ موجود در جهان ماست. حتی وقتی قدرتهای امپریالیستی به بهانه آزادی و دموکراسی به کشور دیگر لشکر کشی می‌کنند دروغ آنها اینقدر بزرگ نیست که دولتی بگوید مایل به داشتن سلاح هسته‌ای نیست.

هر حکومتی که اکنون سلاح هسته‌ای ندارد به هر طریقی که بتواند و ممکن باشد این تمایل را دارد که مسلح به سلاح هسته‌ای شود. چه تکنولوژی و یا اصل آنرا بتواند از بازار سیاه بخرد و چه خودش بسازد. وقتی ژاپن می‌گوید که مایل به تولید سلاح هسته‌ای نیست چون تنها قربانی بمبارات اتمی در جهان است دروغ می‌گوید. وقتی حکومتی می‌گوید مایل به داشتن سلاح هسته‌ای نیست چون خلاف شریعت و دین رسمی کشور است دارد دروغ می‌گوید. وقتی شوروی از خلع سلاح هسته‌ای حرف می‌زد در حال دروغ‌گویی بود و وقتی آمریکا از لزوم کنترل تسلیحاتی در خاورمیانه یا جهان صحبت می‌کند در حال دروغ‌گویی است.

مادامی که دولتهای جهان سوم، توسعه نیافته‌ها و در حال توسعه‌ها تنها از طریق مسلح شدن به سلاح هسته‌ای قادر به تضمین بقای خود در جهان و کنترل فشارهای قدرتهای بزرگ امپریالیستی مانند آمریکا، انگلستان، چین، روسیه، فرانسه و ... باشند این میل و این فکر همیشه در آنان زنده و قدرتمند خواهد بود که به سمت مسلح کردن خود به سلاح هسته‌ای حرکت کنند. نمونه زنده آن برزیل است که برنامه اتمی با اهداف تسلیحاتی آن لو رفت. اقدامی که باعث تعجب هیچ دولتی در جهان نشد.

آمریکا در سال ۱۹۴۵ صاحب بمب اتم شد و در همان سال از آن علیه ژاپن استفاده کرد و موجب مرگ ۲۵۰ هزار انسان شد. بعد از آن به ترتیب اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۴۹، انگلیس در سال ۱۹۵۲، فرانسه در سال ۱۹۶۰، چین در سال ۱۹۶۴، هند در سال ۱۹۷۴ و پاکستان هم در سال ۱۹۹۸، کره شمالی در سال ۲۰۰۶ با انجام آزمایش هسته‌ای در لیست کشورهای دارای تسلیحات هسته‌ای قرار گرفتند. رژیم اسرائیل نیز دارای یک زرادخانه کامل از کلاهک‌های هسته‌ای است که تحت حمایت آمریکا و حق وتوی این کشور تا کنون هیچ نظارتی بر آن وجود نداشته است. وجود یک ماشین جنگی مانند اسرائیل در منطقه خاورمیانه عامل همیشگی تشویق کشورهای این منطقه برای رقابت تسلیحاتی است. نظام اسرائیل چنان خود را خارج از همه قوانین بین‌المللی می‌داند که به خود اجازه می‌دهد به هر کشوری که می‌خواهد حمله تروریستی یا هوایی انجام دهد. رژیم اسرائیل در عین یاغی‌گری و جنگ طلبی از همه کشورهای جهان طلبکار است و همواره وقتی کشورهای مختلف جهان درگیر مذاکره و تلاش برای صلح هستند آشکارا از جنگ طلبی، حق حمله یک جانبه، کارشکنی در صلح و عدم تبعیت از قوانین بین‌المللی صحبت می‌کند و آتش جنگ در خاورمیانه را شعله‌ور می‌سازد. تا زمانی که رژیم اسرائیل تحت نظارت و بازرسی اتمی و تسلیحاتی قرار نگیرد و توسط «حداقل»‌های مرسوم و متعارف در

سازمان ملل متحد کنترل نشود همه کشورهای خاورمیانه به خصوص کشورهای نفتی به دنبال دستیابی به تسلیحات اتمی خواهند بود. اسرائیل یک کشور نیست؛ «پادگان نظامی آمریکا» کنار «انبار نفت خاورمیانه» است.

«تزه‌های نهایی» در مورد «مسئله ایران»

اگر تا اینجای کار با ما همراه بوده‌اید و خسته شده‌اید چیز عجیبی نیست. خودتان می‌توانید حدس بزنید که نوشتن چیزهایی که خواندنش برای شما خسته کننده بوده چه میزان دشوارتر و فرسوده کننده‌تر می‌تواند باشد. اما همانطور که گفتیم برای اینکه جمع‌بندی حول مسئله ایران پایه‌های استواری داشته باشد و بر محورهای دقیقی مبتنی گردد نیاز بود که کل این رفت و برگشت‌ها و پتک به آهن تفته کوبیدن‌ها بدون اندکی ملاحظه و اهمال کاری انجام شود.

شرایط جهان امروز و نسبت ما با وضعیت سیاسی داخل مرزهای ایران بنا به ده‌ها دلیل امروز پیچیده‌تر از شرایط نیم قرن پیش است. جهان دو قطبی غالباً امکان‌های تحلیل و تصمیم‌گیری شفاف‌تر و متعین‌تری نسبت به دنیای در حال گذر از یک وضعیت تک قطبی به جهان چند قطبی ما داشته است. اما به هیچ عنوان پیچیدگی امر «تبیین» و «تحلیل» تحولات پر آشوب عصر ما، دلیلی بر ترک «مبارزه طبقاتی» و شرم از دخالت‌گری سیاسی در سرنوشت خود و طبقه مان ایجاد نمی‌کند.

روزگاری بخش عمده‌ای از چپ ایران هم «شرایط اختناق» و «دیکتاتوری» را موضوع «مبارزه» خود قرار داده بود و هم بنا به وضعیت مشخص جغرافیایی و تاریخی که در آن به سر می‌برد، علیه «امپریالیسم» می‌جنگید. هم اکنون که چند دهه از آن اوضاع و احوال جهانی و وضعیت مبارزه طبقاتی مربوط به آن می‌گذرد، بخش عمده چپ (فارغ از اینکه در کیفیت و کمیت با نسل‌های پیشین خود قابل مقایسه نیست) در یک دو راهی اسیر شده است. بخشی از آن مدام در مورد نئولیبرالیسم، مبارزه با امپریالیسم و ضرورت مقابله با انحراف در مبارزه خالص طبقاتی صحبت می‌کنند اما در مورد شرایط اختناق، دیکتاتوری سیاسی و استبداد داخلی و انواع و اقسام شیوه‌های سرکوبی که حاکمیت علیه شهروندان و طبقه کارگر به کار انداخته است، به عمد خفه می‌شوند. بخش دیگر بی‌توجه به وضعیت ژئوپلیتیک خاورمیانه و روابط بین‌المللی نظام حاکم که خواه ناخواه بر سر ما نیز هوار می‌شود، مبارزه طبقاتی را به

سرنگونی طلبی «بدون افق طبقاتی مشخص» یا به «مبارزه سیاسی فراطبقاتی» تبدیل کرده‌اند. برای پرهیز از چنین دوگانه‌های کاذب و سرگیجه‌آوری هم در عرصه نظری و هم در واقعیت مبارزه طبقاتی، مجبوریم نسبت خود و مواضع طبقاتی‌مان را با جنبه‌های گوناگون حاکمیت سیاسی ایران یعنی نظام جمهوری اسلامی به روشنی و صراحت اعلام کنیم. هر چند می‌دانیم ممکن است تبعات فردی و گروهی ناخوشایندی در انتظارمان باشد. تشت رسوایی «با لکت حرف زدن»، «پیچیدن کلام در لفافه‌ی ادبیات دیپلماتیک»، «زدن نقاب آکادمیک» و «گرفتن ژست‌های علمی» خیلی وقت است از بام افتاده و صدا کرده است. ما برای «حرف نزدن» و «خفه شدن»، نیازی به زبان مغلق و پیچیده و «گزافه‌گویی‌های تئوریک» نداریم. وقتی برای انجام دادن کاری یا بیان واقعیتی پای یک یا چند «ضرورت» در میان باشد باید با صدای بلند آن را اعلام کرد.

محورهای زیر جمع‌بندی هر آنچیزی است که به نظر ما در فهم و پیش‌برد مبارزه طبقاتی هم اکنون در جریان داخل مرزهای سیاسی ایران ضروری است. خطوط کلی از یک وضعیت عمومی و محورهای اصلی نسبت بین مبارزه طبقاتی، حکومت موجود و نیروهای امپریالیستی است. ادعا نداریم که کامل و بی‌نقص هستند. اما حداقل از این خیالمان راحت است که صریح، بی‌پرده و بدون لکت بیانشان کرده‌ایم. ضمن اینکه منتظر نقدهای بی‌رحمانه همه کسانی که در این زمینه فکر و نظری دارند هستیم؛ اعلام می‌کنیم تزهایی که در ادامه می‌آید «تحلیل نهایی» ما از وضعیت ایران است بنابراین انکار آنها در شرایط بند و اخیه و آپولوسواری باور نکنید. اگر زمانی نیازی به تغییر یا تکمیل متن خود داشتیم آنرا در شرایط آزاد اعلام خواهیم کرد. گرچه آزادی عبارت است از فاصله ما تا دیوار بعدی؛ همه‌ی ما زندانی هستیم.

تذکره شماره ۱: برجام با موفقیت توانسته است مانع دسترسی جمهوری اسلامی به سلاح اتمی شود یا حداقل دسترسی به آن را به اندازه یک بازه زمانی کافی و قابل مهار به تعویق بیندازد. آمریکا نیازی به تحریم ایران و آغاز دور جدیدی از تحریم‌ها به بهانه فعالیت‌های اتمی ایران نداشته است. دولت جدید آمریکا در طی این مدت نشان داده است که اهل معامله است و حاضر نیست حتی یک دلار برای ماجراجویی‌هایی که منطقی غیر از نفوذ ژئوپلیتیک و داشتن دست بالا در مسئله نفت و انرژی داشته

باشد خرج کند. شواهد حاکی از این است که تحریم‌های آمریکا دیگر معنای جنگی و رژیم چنجی خود را از دست داده اند. اکنون ایالات متحده تمام تلاش خود را به کار بسته است تا با تغییر فرم و محتوای تحریم‌ها و یا هر ابزار به صرفه دیگر، خیالش از بابت ایران در خاورمیانه راحت شده و به درگیری کلان خود با چین بپردازد. بعد از حمله دوم به نفتکش‌های ژاپنی در خلیج فارس وقتی خبرنگار روزنامه تایمز از دونالد ترامپ پرسید چه اقداماتی می‌تواند او را به امکان جنگ با ایران وا دارد، پاسخ داد: «قطعا به خاطر سلاح‌های هسته‌ای این امکان (جنگ) وجود دارد... اما در خصوص دیگر مسائل، علامت سوال قرار می‌دهم.»

بنابراین بازگشت تحریم‌ها و فشارهای آمریکا به جمهوری اسلامی یا به عنوان یک بهانه برای وارد کردن ایران به مدار خودش تا قبل از شدید شدن جدال میان آمریکا و چین است و یا ناشی از این ترس که مبدا در یک فضای حاد بین‌المللی مانند جنگ منطقه ای یا جنگ جهانی، جمهوری اسلامی این فرصت را به دست بیاورد که خود را مسلح به سلاح هسته‌ای کند.

بعد از خروج دولت دونالد ترامپ از برجام و بازگشت تحریم‌های آمریکا علیه جمهوری اسلامی و ایران، تنش‌ها میان آمریکا و جمهوری اسلامی بالا گرفته و صحبت‌ها ظاهراً رنگ بوی جنگی پیدا کردند. اعزام ناو هواپیمابر آبراهام لینکلن به منطقه، انتقال بمب افکن‌های B۵۲ آمریکا به قطر، حمله به نفتکش‌ها در بندر فجیره، حمله پهبادی به خط انتقال لوله غرب به شرق عربستان توسط حوثی‌ها (یا از مبدا عراق!) و ... باعث شده است گمانه‌زنی‌ها درباره وقوع جنگ ایران و آمریکا بالا بگیرد. عده‌ای از مخالفان جمهوری اسلامی با خوشحالی منتظر نابودی حکومت اسلامی ایران از طریق حمله نظامی ارتش آمریکا هستند. با تمام این تصویرهای ظاهراً قانع کننده اما باید گفت هر کسی که الفبای سیاست در دو دهه اخیر را خوانده باشد، می‌داند که آمریکا قصدی برای جنگ با ایران در برنامه کوتاه مدت خود ندارد. طبقه حاکم آمریکا و نظام حکومتی این کشور آنقدر بیکار و خام نیستند که مثلاً برای خوش آمد عربستان سعودی اقدام به آغاز جنگی دامنه دار و با احتمال فرسایشی شدن بکنند. کما اینکه دونالد ترامپ نیز در سخنرانی آخر خود با ذکر این جمله که:

«ایران با همین رهبران موقعیت تبدیل شدن به کشوری بزرگ را دارد. می‌خواهم به صراحت بگویم که ما به دنبال تغییر رژیم نیستیم. ما به دنبال جلوگیری از تسلیحات هسته‌ای هستیم.» حداقل در یک دهه

آینده تکلیف جنگ با جمهوری اسلامی را روشن کرد. بارها گفته‌ایم و بارها تاکید خواهیم کرد که تنها منطق سرمایه، کسب سود است. هر اقدامی در عرصه بین‌المللی از جمله جنگ، دارای هزینه‌ها و منافع برای دو طرف درگیر است. آمریکا در حال حاضر با کمترین هزینه بیشترین نفع ممکن را از بقای جمهوری اسلامی می‌برد و فعلاً نیازی ندارد خود را وارد معادله نامعلومی به نام جنگ با جمهوری اسلامی کند.

از طرف جمهوری اسلامی هم جنگ گزینه مطلوبی قلمداد نمی‌شود. طبقه حاکمی که کار خود را با خلع مالکیت از بخشی از طبقه سرمایه‌دار قبل انقلاب ۱۳۵۷ شروع کرده است و آنرا تا کنون تعمیم داده است منافع خود را به این راحتی زیر بمب و موشک قرار نمی‌دهد. هم به دلایلی سیاسی، هم به دلایل بین‌المللی و هم به دلایل اقتصادی، شاهد آن خواهیم بود که طبقه حاکم فعلی تا جایی که ممکن باشد از جنگ فاصله خواهد گرفت. ما معتقدیم که در صورت رخ دادن هر تغییری در نظام سیاسی ایران، بازسازی نظام اقتصادی و اجتماعی به صورت شوکه‌کننده‌ای حاصل مشارکت بخش بزرگی از طبقه سرمایه‌دار فعلی در ایران خواهد بود، دلیلی ندارد که حتی آن بخش از بورژوازی نظامی که ظاهراً برای آمریکا شاخ و شانه هم می‌کشند_ یا وارد شدن به جنگ_ از ایفای چنین نقشی در آینده سیاسی ایران صرف نظر کنند. حد جنگ‌طلبی برای مقامات کنونی جمهوری اسلامی جنگ نیابتی یا جنگ در خارج از مرزهای ایران است.

به علاوه همه این‌ها ایران کشوری نیست که موقعیت داخلی و خارجی آن اجازه دهد یک خلاً قدرت در آن شکل بگیرد. خلاء قدرت در ایران را نمی‌توان با یک شورای انتقالی خود خواننده یا یک مجلس موسسان اینترنتی و ماهواره‌ای پر کرد. پیچیدگی‌های قومی در این منطقه، پیچیدگی روابط سیاسی بین قدرت‌های منطقه‌ای، حجم تسلیحات انبار شده در ایران، رقابت‌های به ظاهر مذهبی بین شیعه و سنی در منطقه، منابع نفتی، اهمیت فوق‌العاده مهم سواحل و جزایر ایران برای نظارت روی جریان انتقال انرژی و مسائل مهم دیگری اجازه نمی‌دهد که قدرتهای جهانی این ریسک را بکنند که ایران در وضعیت لیبی (بعد از حمله هوایی آمریکا) رها شود. برای همین گزینه جنگ و اشغال نظامی ایران مادامی که آلترناتیو مشخصی برای ساختار قدرت فعلی ایجاد نشود قابل پیاده سازی نیست. جمهوری اسلامی به خوبی می‌داند مادامی که این آلترناتیو وجود نداشته باشد برخورد نظامی از سوی ایالات متحده نمی‌تواند چیزی بیش از حملات نقطه‌ای و محدود باشد.

تنها حالت ممکن برای وقوع جنگ میان آمریکا و جمهوری اسلامی همان شرایطی است که کارشناسان نظامی درباره آن صحبت می‌کنند. اتفاقاتی که باعث شود رشته امور و قدرت تصمیم‌گیری از دست آنانی که در شرایط عادی تصمیم‌گیرنده نهایی در مورد جنگ هستند خارج شود. یک برخورد اتفاقی در خلیج فارس، شیطنتی از طرف اسرائیل، یک حمله پر حساسیت از طرف حوثی‌ها یا حشد الشعبی، بسته بودن کانال گفتگوی سریع میان جمهوری اسلامی و آمریکا، فقدان کانال ارتباطی دائمی بین نیروی‌های نظامی آمریکا و ایران، رفتارهای تحریک‌کننده اما نمایشی و از سر ترس یا قدرت‌نمایی مانند حمله به نفت‌کشها در خلیج و ... هر کدام به صورت محدود اما اثرگذار می‌توانند به برخورد نظامی آمریکا و ایران منجر گردند. اما دقت کنید برخورد نظامی محدود که در تاریخ چهل ساله جمهوری اسلامی چندین بار در مقابل ایالات متحده تجربه شده است با جنگ به معنای کلاسیک آن تفاوت دارد و این تفاوت در تحلیل سیاسی قابل‌نظر کردن نیست!

مخلص کلام اینکه اگر بوی کباب به مشام اپوزیسیون راست ایران رسیده است، باید به آنان گفت در واقعیت برای شما خر داغ کرده‌اند. مادامی که حوزه تصمیم‌گیری برای شروع یا عدم شروع جنگ در حیطه تصمیم‌دولت آمریکا باشد خطر جنگ فعلاً وجود ندارد. اگر فرد یا گروهی تصور می‌کند که آمریکا به ایران حمله می‌کند و بعد حکومت بعدی ایران در سینی به آنان تعارف خواهد شد سخت در اشتباه است. جنگ‌طلبانی که در شبکه‌های مجازی، رسانه‌های فارسی‌زبان و نهادهای وابسته به دولتهای خارجی درباره جنگ سر و صدا به پا می‌کنند در حکم دسته موزیکی هستند که با لباسهای منگوله‌دار در خیابانها رژه می‌روند، بوق می‌زنند و بچه‌ها را سرگرم می‌کنند. دسته موزیک ارتش‌ها هرگز به جنگ نخواهد رفت و اعضای آن نمی‌توانند رویای پادشاهی، قدرت و منصب داشته باشند.

تذکره شماره ۲: فعالیت‌های اتمی جمهوری اسلامی نه به صورت هوشمندانه بلکه به صورت اتفاقی و شانسی در زمانی مناسب برای مقاصد این حکومت انجام شده است. در فضای «جنگ سرد» و سرگرم بودن دو ابر قدرت غرب و شرق به یکدیگر و «جنگ با عراق» پوشش مناسبی برای آغاز فعالیت‌ها بوده است. اینکه سیستم‌های امنیتی و فنی در عرصه سنجش از راه دور برای سرویس‌های اطلاعاتی جهان با دقت و وسعت امروز وجود نداشت پنهان‌کاری‌های هسته‌ای را امکان‌پذیرتر می‌گرداند. کودتای سال

۱۹۹۱ در شوروی و فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم نیز فضای مناسب بعدی برای حکومت‌هایی بود که بتوانند در شوک و شلوغی تغییر نظام دو قطبی در جهان پروژه‌های امنیتی خود را پیش ببرند. در این فضا فعالیت‌های اتمی جمهوری اسلامی این فرصت را پیدا کرد تا با شبکه عبدالقدیر خان در پاکستان پیوند بخورد و امکان خرید نقشه و تجهیزات فنی برای صنایع هسته‌ای ایجاد شد.

اما این فرصت شروع دلیلی برای چشم پوشی‌های بعدی نبود. جدای از مناسبات خاص ایران و قدرت‌های جهانی، تحلیل نادرست، ایدئولوژی ناکارا و مدیریت ضعیف عوامل خود این حکومت در تحمیل و به رسمیت شناساندن برنامه هسته‌ای خود در طول این سال‌ها هم یکی از عوامل معلق ماندن برنامه هسته‌ای و عدم حصول به نتایجی بوده است که رهبران حکومت از همان ابتدا انتظار آن را داشته‌اند و دارند.

جمهوری اسلامی تا به حال نشان داده است رکورددار فرصت‌سوزی در بین همه حکومت‌های تاریخ است. پوسته ایدئولوژیک این نظام به قدری سخت و تنگ است که فرصت رشد را هم از جامعه ایران و هم از خود این سیستم گرفته است. مسئولان ایرانی در مناقشات چند ساله اخیر با آمریکا نشان داده‌اند که در ابتدا متعصبانه با هر معامله‌ای مخالفت می‌کنند و بعد برای به دست آوردن یک دهم سهمی که در معامله قبلی به آنها پیشنهاد شده بود حاضر می‌شوند چند برابر هزینه و تعهد بین‌المللی را قبول کنند. به طور مثال در مذاکرات قزاقستان در مورد مسئله هسته‌ای، جمهوری اسلامی امکان رسیدن به توافقی مناسب (از منظر منافع خود حکومت) با قدرت‌های جهانی را داشت، اما فقدان یک برنامه دقیق و نشستن یک تیم بسیار ضعیف بر سر میز مذاکره باعث شد زمان برای جمهوری اسلامی به سرعت از دست برود و عجیب اینکه این گذشت زمان از سوی همان‌ها که برنامه هسته‌ای جمهوری اسلامی برای آنها اهمیت ویژه‌ای داشت، با تعبیری همچون «وقت کشی» به نفع نظام جمهوری اسلامی و پیشرفت صنعت هسته‌ای دانسته می‌شد! واقعیت این است که جمهوری اسلامی می‌توانست سریعاً در مقابل به رسمیت شناخته شدن فعالیت‌های هسته‌ای خود اقدام به امضای توافقنامه‌های دیگر و به دنبال آن سعی در نزدیکی بیشتر خود با قدرت‌های جهانی کند تا بتواند بدون تنش‌های جدی منتظر یک موقعیت مناسب برای حرکت به سمت سلاح هسته‌ای باشد.

ما در حال تجویز نسخه برای این نظام نیستیم و برآورد عملکرد سیاست‌هایی که تنها به نفع طبقه حاکمه ایران و نه مردم این کشور است، از منظر اینکه چه آورده‌ای برای حکومت داشته است برای ما و طبقه‌ی ما مهم نیست. حرف ما این است که چنین برنامه‌ای حتی به لحاظ منافع خود حکومت هم «ممکن» بود و می‌توانست به اجرا درآید. اما سال‌ها مذاکره بی‌نتیجه، تحریم‌های اقتصادی از طرف سازمان ملل و آمریکا نیز اثرات خود را نشان دادند و باعث شدند ساختار کهنه و ضعیف اقتصاد ایران به شدت مستهلک شود. اقتدار داخلی و خارجی نظام جمهوری اسلامی به شدت آسیب ببیند. نیروهای سیاسی در داخل ریزش کنند و افراد رده بالای امنیتی از درون این نظام به خارج کشور فرار کنند. همچنین یک فرار سرمایه بزرگ، سریع و فشرده هم از سرمایه‌داری طرفدار غرب و هم از طرف سرمایه‌داران نظامی و رانت‌خواران کلید بخورد. مهم‌تر اینکه این فرسایش زمانی موجب شد علاوه بر نقطه ضعف‌های آشکاری که از همان ابتدا با جمهوری اسلامی همراه بود، مشکلات پنهان نظام در زمینه مسائل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و ... نیز کم کم بروز پیدا کند و طبیعتاً این میل را نزد قدرت‌های بزرگ جهانی به وجود آورد که به صورت جدی و دقیق روی این نقاط ضعف پژوهش و تحلیل انجام دهند. با بروز نتیجه تحریم‌ها، برای قدرت‌های بزرگ به خصوص آمریکا مسجل شد که این حکومت در همان مقیاسی هم که پیش از آن برآورد می‌شد قدرت ندارد و آسیب‌پذیرتر از آن است که تصور می‌شد. شاید یکی از دلایل اینکه دولت فعلی آمریکا بدون پیشوانه سازمان ملل و به تنهایی تصمیم گرفت که دوباره از همان حربه تحریم و فشار همه جانبه علیه جمهوری اسلامی استفاده کند همین باشد که تازه به تاثیر واقعی حربه تحریم و فشار روی نظام جمهوری اسلامی پی برده و نتیجه پژوهش و تحلیل خود در این زمینه را به قدری جامع و دقیق می‌داند که مطمئن باشد بدون حمایت شورای امنیت سازمان ملل متحد نیز قادر به فلج کردن اقتصاد ایران و بالا بردن تنش‌های داخلی در این کشور است.

در دور جدید تحریم‌ها هم این امکان برای جمهوری اسلامی وجود دارد که بتواند با گرفتن تضمین برای «فعالیت پایه» اتمی خود وارد دوران تنش‌زدایی و انتظار شود. این احتمال روی کاغذ وجود دارد و غیرممکن نیست اما در واقعیت برای جمهوری اسلامی «احیای دوباره» این «فرصت» به دلیل وجود نتایج تحریم‌های قبلی و فعلی، بسیار دشوار و تقریباً غیرممکن شده است!

نخست به این دلیل که جمهوری اسلامی نمی‌تواند هیچ نوع توافقی با آمریکا امضا کند که مطمئن باشد توسط هیچ دولت دیگری در آمریکا پاره نمی‌شود. برای چنین توافقی نیاز به اشتراک نظر میان دو حزب

حاکم آمریکا (جمهوری خواه و دموکرات) و همچنین برقراری حداقلی از روابط دیپلماتیک میان جمهوری اسلامی و آمریکا وجود دارد. این به معنای تغییر ایدئولوژی سیاسی حکومت ایران و در نتیجه از دست دادن بخشی از مدافعان ایدئولوژیک خود است که به گواهی چهل سال تاریخ، ترس حاکمیت از آن، «بزرگترین نقطه ضعف» نظام حاکم بر ایران است.

حل تنش های جدی میان جمهوری اسلامی با قدرت های منطقه ای مانند حکومت عربستان و یا رژیم اسرائیل نیز تا حدود بسیار زیادی منوط به همین تغییر ایدئولوژی حاکم در ایران است. این ایدئولوژی به قدری برای قواره کشوری با معادلات درونی ایران نامناسب است که گاه به رفتارهای فوق کودکانه منجر می شود. شعار نویسی روی موشک، تلاش برای تضعیف برجام توسط نیروهای نزدیک به حکومت در صورتی که خود حکومت بزرگترین صاحب منفعت آن بوده است، ناموسی جلوه دادن اموری مانند روابط بین الملل و ... همه نشان از آن است که ایدئولوژی نظام حاکم بر ایران چنان تنگ و ناکارا است که مثل یک زره سنگین، تنگ و گند دارد صاحب زره را خفه می کند اما او از در آوردن آن نیز هراس دارد.

تذکره شماره ۳: ما معتقدیم آمریکا نمی تواند جمهوری اسلامی را مدت زیادی در شیشه نگه دارد و عرصه را برای آن برای مدت طولانی محدود کند. اگر این محدودیت بیش از حد به درازا بکشد هر لحظه ممکن است جمهوری اسلامی یک اقدام انفجاری از خود نشان دهد. فرض کنید چند سال گذشته است و جمهوری اسلامی نتوانسته است نفت و گاز صادر کند و به منابع ارزی خود در خارج ایران دست پیدا کند. طبیعی است در چنین حالتی از خود بپرسد معطل چه چیزی است و از سر ناامیدی دست به کاری بزند که به نابودی خودش و کشور ایران منجر شود.

در هنرهای رزمی توصیه مهمی وجود دارد که می گویند:

«هنگام محاصره دشمن گریزگاهی برای او بگذار. این بدان معنا نیست که اجازه فرار به دشمن داده شود. برای این است که به او بیاورانیم که راهی به سمت سلامت و امنیت وجود دارد. به این ترتیب مانع آن می شویم که از سر ناامیدی با شهامت بسیار بجنگد.»

مثال ۱: اعلام می‌شود ناو هواپیمابر آبراهام لینکلن عازم خلیج فارس شده است. گمانه‌زنی‌ها پیرامون آغاز جنگ میان آمریکا و جمهوری اسلامی بالا می‌گیرد اما این ناو در سواحل عمان متوقف شده و وارد خلیج فارس نمی‌شود. درست است که استقرار این ناو هواپیمابر بیرون از تنگه هرمز و خلیج فارس امکان بیشتری برای کنترل ایران و آب‌های خلیج فارس می‌دهد و همزمان آن را از تیررس تهدیدات احتمالی جمهوری اسلامی دور نگه می‌دارد اما در فضای مجازی و رسانه‌ای داخلی این امکان برای جمهوری اسلامی فراهم می‌شود که عدم ورود این ناو هواپیمابر به خلیج فارس را ناشی از قدرت نظامی جمهوری اسلامی جلوه داده و همزمان مقداری التهابات را فرو نشاند و خطر جنگ در ذهن مردم ایران را اندکی کاهش دهد.

مثال ۲: هر تحلیلگر سیاسی می‌تواند با قاطعیت پیش‌بینی کند دونالد ترامپ در دور بعدی انتخابات نیز رای خواهد آورد. دولت دونالد ترامپ توانسته است به رکورد پائین‌ترین نرخ بیکاری در تاریخ ایالات متحده آمریکا دست پیدا کند. همانطور که طبیعی است مردم ایران زیر فشار اقتصادی جذب وعده‌های محمود احمدی‌نژاد شوند یا به امید پایان تحریم‌ها به حسن روحانی رای بدهند این طبیعی است که مردم آمریکا نیز به کسی رای بدهند که با سیاست‌های خود توانسته است برای آنها شغل ایجاد کند. با این حال وجود این «امید» برای کنترل رفتار جمهوری اسلامی لازم است که احتمال بدهد شاید دونالد ترامپ در انتخابات بعدی رای نیاورد.

با توجه به وضعیت وخیم نظام اقتصادی ایران، پایین آمدن صادرات نفت و کاهش دسترسی جمهوری اسلامی به درآمدهای خارجی، پتانسیل اعتراضی شدیدی درون جامعه ایران پیرامون مسائل اقتصادی و معیشتی شکل گرفته است. نظام حاکم قدرت کنترل قیمت گوشت، پیاز و سیب‌زمینی، اجاره خانه و همه کالاها و خدمات ضروری و اولیه زندگی مردم را از دست داده است و با منابع محدود ارزی قادر نیست وضعیت را به شکلی کنترل کند که مانع انفجار اعتراض اجتماعی پیرامون آن شود. اگر به صحبت‌های مقامات نظامی و امنیتی جمهوری اسلامی درباره اعتراضات جنبش سبز و اعتراضات دیماه ۱۳۹۶ نگاه کنید متوجه خواهید شد که مقامات حاکم به شدت از گسترش اعتراضات به محلات فقیر نشین، طبقه کارگر و فرودستان ایران هراس دارند. در نتیجه طبیعی است که بکوشند به هر طریق ممکن دسترسی خود به منابع ارزی حاصل از فروش نفت را دوباره برقرار سازند.

همچنین نباید فراموش کرد که جمهوری اسلامی یکبار با کش دادن ماجرای گروگانگیری کارکنان سفارت آمریکا نشان داده است با وجود هزینه سنگین حاضر است در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا اثر بگذارد. انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۸۰ ایالات متحده آمریکا رقابتی بین رئیس‌جمهور دموکرات آمریکا جیمی کارتر و رقیب جمهوری‌خواه او ریگان بود. جمهوری اسلامی آنقدر ماجرای گروگانگیری را کش داد تا این مسئله قبل از برگزاری این انتخابات حل نشود. اخبار و تحلیل‌هایی وجود دارد که این اقدام جمهوری اسلامی ناشی از مذاکراتی میان حزب جمهوری‌خواه آمریکا و جمهوری اسلامی بوده است. ریگان به مدد بحران گروگان‌گیری در سفارت ایالات متحده آمریکا در انتخابات پیروز شد.

با این مقدمه ما احتمال می‌دهیم جمهوری اسلامی در این فکر است که تا زمانی نزدیک به برگزاری انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا زیر فشار له‌کننده تحریم‌ها مقاومت کند به این امید که:

۱: خود دولت دونالد ترامپ از ترس اینکه اقدامی از طرف جمهوری اسلامی باعث شکست او در انتخابات شود با ایران از در صلح پنهانی درآید و فضایی برای نفس کشیدن به جمهوری اسلامی بدهد.

۲: در صورتی که دولت ترامپ اقدامی برای کاهش تحریم‌های جمهوری اسلامی نکرد این نظام از طریق اجرای برنامه‌ای مانند اسارت ملوانان آمریکایی یا اقدامی مشابه تلاش کند که بلایی که سال ۱۹۸۰ بر سر دموکرات‌ها آورد را این بار بر سر جمهوری‌خواهان بیاورد. بعید نیست توافقات درباره آن نیز انجام شده باشد یا در شرف انجام باشد.

تزهای دوگانه - تزهای شماره ۴ و ۵

تز شماره ۴: هر اقدامی از طرف جمهوری اسلامی برای حرکت به سمت ساخت تسلیحات هسته‌ای در هر زمانی که صورت بگیرد بدون شک با حمله نظامی آمریکا و همه متحدان این کشور پاسخ داده خواهد شد.

تذ شماره ۵: جمهوری اسلامی هرگز نمی‌تواند وسوسه حرکت به سمت تسلیحات هسته‌ای را از ذهن و منطق خود پاک کند. تا زمانی که یک قدرت اتمی به نام اسرائیل خارج از هر نظارت بین‌المللی به گردن‌کشی و حملات نظامی به کشورهای دیگر ادامه می‌دهد همه قدرت‌های منطقه‌ای در خاورمیانه متمایل به ساخت سلاح هسته‌ای بوده و از این به بعد هم به دنبال آن خواهند بود.

برای اسلام‌گرایان حاکم بر ایران که به خاطر میدان ندادن به دیگر گروه‌های فکری در جدال خودش ساخته و مداوم با آمریکا هستند و همیشه نسبت به بقای خود بیمناک بوده‌اند این تمایل به دسترسی به سلاح اتمی به عنوان تضمین باقی خودشان دو چندان است. ایران در همسایگی پاکستان قرار دارد که یک قدرت اتمی است. در اثر سیاست‌های خارجی جمهوری اسلامی دیگر کشورهای حاشیه خلیج فارس یا با ایران دشمن هستند و یا از سوی جمهوری اسلامی احساس ناامنی می‌کنند. مسائل میان ایران و ترکیه بسیار پیچیده است. از یک طرف جمهوری اسلامی وابستگی شدیدی به ترکیه دارد و از طرف دیگر رابطه ترکیه با کشورهای عربی منطقه بسیار قوی‌تر از رابطه با جمهوری اسلامی است. نکته مهم دیگر اینکه قدرت نظامی کلاسیک ترکیه بیشتر از ایران است و زیاده‌خواهی دولت اردوغان همیشه بار اضافه بر دوش جمهوری اسلامی ایران بوده است. یکی از راه‌های قرار گرفتن ترکیه در مدار جمهوری اسلامی این است که جمهوری اسلامی مسلح به سلاح اتمی شود. همچنان که در کودتای اخیر در ترکیه، دولت اردوغان نیاز اساسی خود به داشتن رابطه دوستانه با جمهوری اسلامی و روسیه برای حفظ دولت خود و تداوم قدرت «حزب اعتدال و توسعه» ترکیه را کاملاً فهمیده است.

آلترناتیو مشخص و ممکن برای مسلح شدن به سلاح هسته‌ای برای حکومت ایران این است که نظام جمهوری اسلامی با کنار گذاشتن ایدئولوژی کنونی خود اقدام به خارج کردن جامعه ایران از فضای پلیسی کند و با رعایت آزادی‌های اولیه انسانی و اقدام به رفع مشکلات خود با آمریکا و جهان غرب است. یعنی با استفاده از منابع طبیعی و نیروی انسانی عظیم ایران به صورت طبیعی و متوازن رشد کرده و بدون مزاحمت خارجی در شکاف میان غرب و شرق و رقابت آمریکا با چین و روسیه سعی کند خودش را به صورت متعارف تبدیل به یک قدرت منطقه‌ای تمام عیار کند.

تر شماره ۶: جمهوری اسلامی و سایر قدرت‌های منطقه‌ای در خاورمیانه یک و فقط یک احتمال دارند که بتوانند فرصت مسلح کردن خود به سلاح اتمی را به دست آورند. این فرصت زمانی روی می‌دهد که فضایی مانند جنگ جهانی دوم یا جنگ سرد پس از آن در دنیا حاکم شود. مسئله این است که «جدال میان آمریکا با روسیه و چین چه زمانی به چنین حدی خواهد رسید که فضایی مشابه آن فضا را در جهان یا خاورمیانه ایجاد کند؟» مسئله دیگر اینکه آیا تا آن زمان حکومت ایران همچنان در دست جمهوری اسلامی خواهد بود؟

از رصد صحبت‌های مشاوران شخص اول نظام و مقامات شورای امنیت ملی ایران اینطور به نظر می‌آید که نظام حساب بسیار ویژه‌ای روی این مسئله باز کرده است. آنها تلاش بسیاری دارند که بتوانند روابط استراتژیک با کشورهای چین و روسیه برقرار کنند. در مورد روسیه مقداری پیشرفت در قالب همکاری در جنگ سوریه را تجربه کرده‌اند اما در مورد چین تا آنجا که می‌توان از جستجو در اخبار و دقت به نشانه‌ها دریافت، چین تاکنون نظر مثبتی از خود در مورد اتحاد استراتژیک نه با جمهوری اسلامی و نه با هیچ حکومت دیگری نشان نداده است. به احتمال بسیار زیاد مقامات چینی نمی‌خواهند با اقدامی عجولانه در وارد شدن به اتحادهای استراتژیک، خود را در معرض تبعات و محدودیت‌های ناشی از این اتحادها قرار دهند.

مسئله ایران در ابعاد خارجی آن در لایه اول به آمریکا و در لایه بعدی به جدال بین چین و آمریکا گره خورده است. این جدال ابعاد سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی دارد و در همه این عرصه‌ها اثرگذاری خود را دارد. یکی از این شاخه‌ها مسئله انرژی است که اهمیت فوق‌العاده هم به ذخائر انرژی ایران و هم به موقعیت ژئوپولیتیک ایران داده است. موضوعی که البته سرهای دیگر آن به روسیه و کشورهای حاشیه خلیج فارس گره خورده و جنگ سوریه بیرون‌زدگی معادلات جهانی و منطقه‌ای مربوط به آن است.

بخشی از جدال میان جمهوری اسلامی با نظام‌های حاکم بر عربستان، امارات، اسرائیل و آذربایجان ناشی از تضاد آمریکا-چین و آمریکا-روسیه است و بخشی از آن مربوط به منافع منطقه‌ای و رقابت میان این قدرتهاست.

ماهیت سیاسی و در نتیجه عملکرد نظامی «حکومت آینده ایران» یا «حکومت فعلی ایران در آینده» مسئله‌ای نیست که بتوان آنرا جدای از تضاد چین-آمریکا در نظر گرفت و درباره آن عمل کرد. اینکه نظام سیاسی آینده ایران قادر است بدون پیوستن به یک طرف این جدال به حرکت خود بین این دو قدرت بزرگ ادامه دهد بحث دیگری است اما اینکه این دو ابرقدرت جهانی نهایت امکانات و توانایی خود را برای اثرگذاری روی نظام سیاسی ایران و رویکرد خارجی آن به کار خواهند گرفت نکته‌ای است که نباید فراموش شود.

تذکره شماره ۷: رویکرد خارجی یک نظام سیاسی نمی‌تواند با رویکرد داخلی آن نظام سیاسی بی‌ارتباط، ناهماهنگ و در تعارض با یکدیگر باشد. در وضعیت فعلی جهان یک کشور پیرامونی و توسعه نیافته نمی‌تواند روابط اقتصادی قوی با شرق داشته باشد و روابط قوی سیاسی با غرب. نمی‌تواند روابط اقتصادی قوی با غرب داشته باشد و در مسائل جهانی طرف شرق را بگیرد. نمی‌توان از روسیه جنگ افزار خرید و توقع حمایت آمریکا در مسائل بین‌المللی داشت. نمی‌توان یک حکومت دموکراتیک و بر بمنای رای و نظر مردم جامعه ایجاد کرد اما در نظام جهانی به عنوان کشوری سرسپرده قدرت‌های غربی یا شرقی ایفای نقش کرد.

جدای از مسائل بنیادی، مسائل تاکتیکی هم در میان هستند. تا کنون وضعیت جهان به گونه‌ای بوده است که قدرت‌های غربی و شرقی مادامی که یک حکومت منافع آنان را تامین می‌کرد چشم خود را به روی همه مسائل داخلی آن کشور می‌بستند. نمونه آن رابطه آمریکا با عربستان است. برای دونالد ترامپ مهم نیست که حکومت سعودی با شمشیر گردن انسان‌ها را قطع می‌کند و در این کشور دموکراسی وجود ندارد، زنان سرکوب می‌شوند و از حقوق اولیه انسانی محروم هستند، آزادی سیاسی و کلاً هیچ نوع فعالیت سیاسی غیر حکومتی وجود ندارد و غیره. ترامپ حتی چشم خود را بر اینکه عربستان سعودی در حادثه حمله ۱۱ سپتامبر دست داشته است بسته و با وجود مخالفت‌های کنگره و سنا به روابط دوستانه دولت خود با حکومت سعودی ادامه می‌دهد.

جمهوری اسلامی هم اگر طرف آمریکا بایستد برای غرب مهم نیست که حقوق بشر را رعایت نمی‌کند، زنان در آن از حقوق برابر با مردان برخوردار نیستند، فعالان کارگری و سیاسی و اجتماعی زندانی می‌شوند و غیره. همچنانکه برای آمریکا دخالت نظامی جمهوری اسلامی در سوریه مهم است اما دخالت

عربستان و امارات در یمن مهم نیست. همچنانکه برای جمهوری اسلامی هم مسئله مسلمانان غزه و حوثی‌ها مهم است اما کشتار مسلمانان روهینگا و تخریب مساجد در چین مهم نیست.

سکوت کشورهای امپریالیستی و قدرت‌های جهانی به وضعیت وخیم حقوق بشر در کشورهای متحد خود امری متداول بوده است اما به مرور این وضعیت در حال تغییر است. افکار عمومی در مقابل قتل خاشقچی اعتراض می‌کند و دولتمردان را مجبور می‌کنند که روابط خود را با نظام سعودی محدود کنند. کشتی سعودی در اثر اعتراضات مردم فرانسه مجبور می‌شود بدون بارگیری اسلحه فرانسه را ترک کند و ترامپ برای صادرات اسلحه به عربستان مجبور می‌شود در خاک ایالات متحده وضعیت فوق العاده اعلام کند!

جنبش‌های زیست محیطی زمانی از دید دولتها مسائلی احساسی و بی‌اهمیت تلقی می‌شدند ولی اکنون اعتراضات جهانی به مسئله تغییرات اقلیمی و گرمایش کره زمین در کشوری مانند انگلستان باعث تن دادن دولت و مجلس به خواست معترضان می‌شود. مسائل حقوق بشری نیز تاکنون چنین بوده است اما به مرور دولتها مجبور می‌شوند آنها را بسیار جدی بگیرند. درست است که رسانه‌ها افکار عمومی را در جهان مهندسی می‌کنند اما قدرت افکار عمومی نیز به حدی رسیده است که وقتی اعتراضات درباره قتل قاشقچی شکل می‌گیرد هیچ سیاستمداری جرات نکند به طرف ولیعهد عربستان برود و با او دست بدهد یا با او عکس بیاندازد.

نتیجه اینکه اوضاع برای حکومت که به افکار عمومی جهان بی‌توجه باشد بسیار دشوار شده است و کم‌کم امکان بی‌تناسبی بین وضعیت داخلی و روابط خارجی کشورها دارد از بین می‌رود.

تذکره شماره ۸: نه چین و نه روسیه توانایی دخالت در مسائل داخلی ایران به شکلی که منجر به روی کار آمدن حکومتی همسو با آنان شود را ندارند. در نتیجه این اقدامی قابل پیش‌بینی از طرف آنان است که به حمایت از نظام فعلی حاکم بر ایران بپردازند و با هر تغییر حکومتی در ایران مخالف باشند.

میزان حمایت این دو کشور از جمهوری اسلامی به قدرت اقتصادی آنها، توازن قوای میان آنها با آمریکا، توازن قوای آنها با اتحادیه اروپا، عملکرد خود جمهوری اسلامی، افکار عمومی جهان، موضع عمومی

مردم ایران و ... دارد. به طور مثال چین و روسیه علاقه‌ای ندارند که جمهوری اسلامی به یک قدرت داری تسلیحات هسته‌ای تبدیل شود. آنها با ارسال تجهیزات ضد شورش، سلاح، تبادل اطلاعات امنیتی و غیره از جمهوری اسلامی حمایت می‌کنند اما تاکنون هیچ نشانه‌ای از تمایل آنها برای مشارکت در برنامه هسته‌ای ایران مشاهده نشده است.

سیاست کلی چین و روسیه در رابطه با جمهوری اسلامی از این قانون تبعیت می‌کند که آنها حاضر نیستند هزینه‌ای بابت حمایت خود در این رابطه بپردازند. احکام شورای امنیت، تحریم‌های سازمان ملل، تحریم‌های آمریکا و قوانین مربوط به منع گسترش سلاح‌های نامتعارف را با دقت به اجرا در می‌آورند. اما باید گفت که این رویکرد ممکن است با افزایش تنش‌ها میان آمریکا با چین و روسیه تغییر کند.

تذکره شماره ۹: زمانی سرمایه‌داری جهانی و کشورهای امپریالیستی، منطقه خاورمیانه را با دولت‌های مقتدر کنترل می‌کردند اما این سیاست آشکارا به تقلیل قدرت دولت‌های مقتدر و رضایت دادن به چندپارچگی در خاورمیانه و همه جهان چرخش کرده است. نه تنها آمریکا که روسیه و چین نیز مشکلی با تجزیه عراق به سه کشور واحد نخواهند داشت. در مورد سوریه، ترکیه، عربستان، کشورهای آفریقایی و ... همین وضعیت حاکم است. ممکن است در هر کشوری میان آمریکا، روسیه و چین اشتراک نظر یا اختلاف نظر وجود داشته باشد اما موضوع اختلاف میان این قدرت‌ها تقسیم منافع است و پیکارچگی این کشورها نه تنها برای هیچ یک از قدرت‌های جهانی موضوع مهمی نیست که اتفاقاً منافع قدرت‌های جهانی با فروپاشی کنترل شده دولت‌های مقتدر و تشکیل قطاری از کشورهای کوچک و بی‌دردسر، بیشتر و بهتر تامین خواهد شد.

از طرفی وارد کردن امکان «برآمدن یک بورژوازی ملی و مترقی» در هر استدلالی منجر به خطای تحلیل و شکست در مبارزه طبقاتی خواهد شد. شرایط جهان پس از جنگ جهانی دوم و به خصوص پس از پایان جنگ سرد دیگر امکانی برای برآمدن هیچ نوعی از بورژوازی ملی در کشورهای پیرامونی باقی نگذاشته است. شاید با حاد شدن تضاد میان چین و آمریکا در ۳۰ تا ۵۰ سال آینده شاهد بازگشت برخی امکان‌های مربوط به پیش از دهه ۱۹۷۰ میلادی «برای چند کشور خاص» باشیم اما دیگر از برآمدن بورژوازی ملی و مترقی در هیچ کشوری از جهان خبری نخواهد بود. نظام سرمایه‌داری این دوره را

پشت سر گذاشته است. این مسائل مربوط به انتهای مقطع میانسالی نظام سرمایه‌داری بود و در دوران کهولت شاهد بازگشت آن نخواهیم بود زیرا شرایط لازم برای وجود آن کاملاً از میان رفته است.

در دوران نفوق «سرمایه مالی» بر سرمایه تولیدی و تجاری تنها سخن گفتن از امنیت و سود معنادار خواهد بود. در آینده ایران نیز سخن گفتن از چیزی به جز امنیت و سود در رابطه با سرمایه و «طبقه سرمایه‌دار» اشتباه است. خواه بورژوازی نظامی بر راس کار باشد یا یک بورژوازی طرفدار غرب یا شرق، نه خبری از ملی بودن دولت خواهد بود و نه خبری از مترقی بودن.

امکان اینکه با تغییر رفتار و موضع نظام حاکم فعلی یا روی کار آمدن یک دولت مقدر به جای جمهوری اسلامی در ایران، شرایط لازم برای تبدیل ایران به یک قدرت جهانی مهیا شود و همین مسئله به عنوان یک عامل انسجام داخلی روی میز بازی سیاست در ایران قرار بگیرد نیز کاملاً منفی است. افراد و محافلی در اپوزیسیون ایران که چنین مطالبه‌ای را مستقیم یا غیر مستقیم ترویج و تبلیغ می‌کند، در تحلیل نهایی باید به یک دولت سرکوبگر یکدست و عمیقاً مرکزگرا در عرصه سیاسی و فرهنگی و یک حاکمیت اقتصادی راستگرا و محافظه کار تن خواهد داد. همانطور که چنین نظام اقتصادی‌ای برای اکثریت مردم ایران و طبقه کارگر، حکم یک ارباب جدید در شکلی متفاوت اما با منطقی دست نخورده را دارد، رویه سیاسی و فرهنگی حکومت مقتدر یکدست هم برای کشوری چند زبانی و چند ملیتی مانند ایران مصداق عروج یک فاشیسم تام و تمام است. به همان دلیلی که ایدئولوژی نظام حاکم کارکرد خود را برای چسباندن اجزای داخلی جامعه ایران یا «کنترل» تضادها میان آنان یا میان آنها و حاکمیت را از دست داده است هر گونه پروژه «ایران شهری» با هر رنگ و لعابی محکوم به شکست است. نه مذهب و نه ناسیونالیسم دیگر این قدرت را ندارند که بتوانند در سپهر سیاسی کشوری مانند ایران کارکرد ساختن دولت مقتدر را داشته باشند.

تذکره شماره ۱۰: تغییر ساختار دولت از نظام پارلمانی (نخست‌وزیری) به ریاستی (ریاست جمهوری) در ایران مسئله‌ای سلیقه‌ای و یا اتفاقی نبوده است. برای چرخش از سوی شعارهای حمایت از مستضعفین که به مدد فضای خاص انقلاب ۱۳۵۷ به اسلامگرایان حاکم تحمیل شده بود به سوی برنامه‌های راستگرایانه اقتصادی و اجتماعی نیاز به مشت آهنین احساس می‌شد و نظام ریاستی در مقابل نظام

پارلمانی تناسب و امکان بیشتری برای اجرای سیاست مشت آهنین داشت. تبدیل ایران به کشوری که طبق قانون اساسی آن آموزش، بهداشت و درمان رایگان را حق مردم جامعه اعلام کرده است به کشوری که در آن تقریباً آموزش و بهداشت و درمان رایگان و عمومی در حال انقراض است کار یک نظام پارلمانی نیست. افتتاح بانکهای خصوصی و اجرای سیاست‌های خصوصی سازی به بهانه اجرای اصل ۴۴ قانون اساسی در حالی که پیش از آن طبق همین اصل از قانون اساسی با افتتاح بانکهای خصوصی و خصوصی سازی شرکت‌های دولتی مخالفت می‌شد نیاز به برش و قدرتی دارد که بیشتر در یک نظام سیاسی ریاستی یافت می‌شود. زمانی که چرخش دوباره از نظام ریاستی به نظام پارلمانی صورت بگیرد این امر بدان معناست که اجرای برنامه «شوک درمانی» و پروژه تطبیق جامعه ایران برای گره خوردن با نظام اقتصاد جهانی به طور کامل به انجام رسیده است.

مهم نیست جمهوری اسلامی بر سر کار باقی بماند یا نظامی دیگر به جای آن بر سر کار آید؛ «ارزان سازی نیروی کار»، «کاهش ارزش پول ملی»، «قانون زدایی»، «از میان برداشتن مشکلات قانونی و سیاسی»، «حذف جناح‌های ناهمسو با پروژه»، «درهم شکستن امکان‌های شکل‌گیری مقاومت‌های طبقاتی و مدنی» و... به معنای پذیرش نقشی در انتهای زنجیره نظام سرمایه‌داری است. حتی اگر همین امروز، یعنی در انتهای بهار ۱۳۹۸ کلیه تحریم‌های اولیه و ثانویه آمریکا علیه ایران لغو شود ارزش پول ملی ایران به مقداری که یکسال پیش از این در ابتدای سال ۱۳۹۷ بود نخواهد رسید. اگر همین امروز نظام سیاسی مورد حمایت آمریکا از طریق جنگ یا «مصری‌سازی» ایران به جای جمهوری اسلامی بر سر کار بیاید خبری از آموزش، بهداشت و درمان رایگان و عمومی نخواهد بود. طبقه کارگر، فرودستان و اکثریت جامعه ایران تنها از طریق مبارزه طبقاتی و انقلاب خواهد توانست به حقوق از دست رفته خود دست یابد.

تذکره شماره ۱۱: ما به وجود نیروهای خودسر در ساختارهای قدرت و حاکمیت‌ها باور نداریم. نه در ایران، نه در آمریکا، نه در قطب شمال و نه در قطب جنوب و نه در هیچ کجای دیگری که ساختاری سیاسی برای سلطه موجود باشد. ساختارهای قدرت و حکومت‌ها به جز ویژگی‌های عمومی و رایج دارای پاره‌ای ویژگی‌هایی مخصوص به خود نیز هستند. ما وجود این تفاوت‌ها و اهمیت شناخت و تحلیل این

ویژگی‌ها را انکار نمی‌کنیم اما باور نداریم که گروه خودسر بتواند برای کلیت یک ساختار قدرت تعیین تکلیف کند. اگر در پژوهش‌های خود به چنین نمونه‌ای رسیدید به شناخت و تحلیل خودتان از آن ساختار قدرت و آن حکومت شک کنید. درگیری بین جناح‌های طبقه حاکم و جناح‌های درون ساختار قدرت امری کاملاً عادی و طبیعی است. جناحی ممکن است برای افزایش سهم خود یا تصاحب کل قدرت دست به اقداماتی بزند اما این رفتار جناحی از قدرت است نه یک گروه خودسر.

عده‌ای معتقد هستند که پروژه «قتلهای زنجیره‌ای» طرحی از پیش اندیشیده شده برای کنترل حدی از گشایشی بود که در نظر داشتند در فضای سیاسی و اجتماعی ایران اعمال کنند. ادامه آن ساختار بسته ابتدایی قطعاً به فروپاشی می‌انجامد و در عالم واقع تنها دو راه برای ساختار حاکم وجود داشت تا گشایش مورد نظر خودش را اعمال کند:

۱: مدل گورباچف؛ یعنی پروستاریکا و گلاسنوست

۲: مدل دنگ شیائوپینگ

کاملاً قابل درک است که تصمیم‌گیرندگان از ترس فروپاشی به سمت مدل دوم متمایل شده باشند. مشکلی که در این میان وجود داشته این است که حاکمیت ایران گرچه نیرویی اجتماعی حامی خود را ایجاد کرده و توسعه داده است اما فاقد آن ابعاد و امکاناتی است که حزب حاکم چین از آن برخوردار است. بنابراین مطابق معمول کار به اینجا می‌کشد که یک نسخه ایرانی و اسلامی برای این مدل چینی ساخته شود و به اجرا درآید.

وقتی جامعه‌ای فاقد نهادهای مدنی، احزاب، سندیکاها و اتحادیه کارگری و ... است به راحتی قابل پیش‌بینی است که نویسندگان، روشنفکران، منتقدان، ادیبان و هنرمندان کارکردی شبیه حزب و نهادهای مدنی را از خود نشان بدهند و به شدت برای حکومت‌های اقتدارگرایی که شاهد گسست اکثریت مردم با ایدئولوژی حکومتی خود هستند، دردسرساز شوند. گروه‌های مطالعاتی، حلقه‌های شعر خوانی، نشریات ادبی، روزنامه‌ها و «دانشگاه» تبدیل به فضاهایی می‌شوند که نطفه‌های فکری و همبستگی‌های سیاسی و اجتماعی در آن شکل می‌گیرد و تبدیل به سنگر مبارزه می‌شوند. اگر سیستمی تصمیم داشته باشد که اندکی گشایش در فضای سیاسی و اجتماعی ایجاد کند ممکن است رشته امور از دستش خارج شده و با سلسله‌ای از فعل و انفعالات به سمت فروپاشی یا استحاله شدید برود. در نتیجه طبیعی است

که قبل از ایجاد گشایش نسبی، در مورد افراد و محافلی که ممکن است در آن فضای باز رشد کنند و مشکل ساز شوند، برنامه‌ریزی‌های امنیتی خود را داشته باشند. حال یا ممکن است مشت آهنین به سر هر مجموعه‌ای کوبیده شود و ضمن حذف افراد مسئله ساز فضایی از رعب و وحشت و ارعاب بر همه مجموعه‌ها حاکم گردد. یا با جناح معتدل‌تر و نرم‌تر گروه‌های سیاسی و اجتماعی مذاکراتی آغاز می‌شود و از طریق میدان دادن به جناح معتدل در هر گروه سیاسی و اجتماعی، پروژه حذف نیروهای رادیکال در هر مجموعه تداوم پیدا کرده و اراده حاکمیت و قدرت به جناح معتدل و همسو در هر گروه سیاسی و اجتماعی دیکته می‌شود. یا طی داد و ستدهای علنی و غیر علنی، نوشته شده یا نانوشته، تعدادی از عوامل وابسته به قدرت زیر پر و بال همان جناح معتدل و نرم در هر گروه سیاسی و اجتماعی رشد می‌کنند؛ گاهی مجموعه‌ها را تسخیر کرده و گاهی پس از تغذیه مناسب و کسب بخشی از فوت و فن‌های لازم اقدام به جدایی از آن گروه می‌کنند. یا اینکه از طریق عوامل وابسته‌ی رشد یافته و همچنین به مدد طرح‌ها و سرمایه‌گذاری‌های دیگر، سیستم قدرت تلاش می‌کند که یک نمونه کاملاً مطیع از آن گروه‌ها را بسازد. البته روش معمول حاکمیت موجود استفاده از همه این روشها به صورت یک برنامه یکپارچه است.

حکومت‌های اقتدارگرا هنگامی که می‌خواهند طرف مذاکره قدرت‌های بزرگ جهانی قرار بگیرند رفتاری به شدت پارانوئید از خود نشان می‌دهند. نخست به این دلیل که فکر می‌کنند هرچقدر فضای داخلی کشور خود را بیشتر تحت کنترل خود بگیرند خود را در چشم طرف مقابل قدرتمندتر جلوه خواهند داد. دوم به این دلیل که به شدت هراس دارند که وقوع اعتراضات اجتماعی همزمان با مذاکرات باعث شود که قدرت بزرگتر اقدام به ترک میز مذاکره کند یا خواسته‌های بیشتری را مطالبه کند. سوم به این دلیل که بهبود شرایط اقتصادی و بهبود روابط خارجی یک کشور، نوعی از گشودگی فضا است که حاکمیت‌های اقتدارگرا را به شدت از اینکه این گشودگی در خدمت نیروهای غیرهمسو، منتقد و مخالف خود قرار بگیرد وحشت‌زده می‌کند.

افزایش گستره یا عمق سرکوب، افزایش بگیر و ببند، افزایش مدت زمان احکام قضایی، منزوی کردن چهره‌های تاثیرگذار، درگیر کردن افراد دارای قدرت تحلیل به مشکلات خصوصی و معیشتی، ترویج عمدی فضای بدبینی و بدگمانی در بین اکیپ‌های مختلف سیاسی و اجتماعی، افزایش گشت‌های ارشاد، افزایش سانسور اینترنت و... همگی تکرار یک مدل رفتاری کاملاً واضح در طی زمان است که در هر

مقطع زمانی نسبت به شرایط همان زمان اعمال می‌شود. در بسیاری از موارد این رفتارها کاملاً نتیجه معکوس داده است زیرا خود این رفتارها و مصادیق آن باعث افزایش نارضایتی و شکل‌گیری اعتراضاتی در جامعه شده است.

ما معتقدیم این الگوی رفتاری سیستم حاکم در حال تکرار است ولی قائل به تفاوتی نسبت به گذشته هستیم. اپوزیسیون داخل و خارج کشور به شدت دستکاری شده است و کم‌کم می‌توان عنوان کرد سرمایه‌گذاری در پروژه «اپوزیسیون سازی» توسط جمهوری اسلامی مانند مورد مشابه «اپوزیسیون سازی» توسط دولت‌های خارجی به ثمر رسیده است و سیستم حاکم مشغول دریافت سود و استخراج ارزش اضافی از سرمایه‌گذاری خود است.

خروج تعدادی زیادی از اصلاح‌طلبان بعد از اعتراضات سال ۱۳۸۸ از کشور و استقرار آنها به عنوان پناهنده سیاسی در کشورهای غربی این امکان را برای اصلاح‌طلبان ایران فراهم کرد که یک بازی دوگانه بر مبنای یک تقسیم‌کار مشخص را به پیش ببرند و همزمان این امکان را به ساختار قدرت حاکم بر ایران داد تا بتواند آرزویی که سال‌ها به دنبال آن بود را محقق کند. نظام جمهوری اسلامی یک اپوزیسیون با مشخصه‌هایی که مد نظر داشته است را به دست خودش برای خودش ساخته است. شکی نیست که با منظم شدن کارکرد این «اپوزیسیون قلابی» شاهد ایجاد تغییراتی در مدل رفتاری تکراری این نظام قبل و بعد از هر مذاکره با قدرتهای بزرگ جهانی خواهیم بود. اضافه شدن اپوزیسیون قلابی به جعبه ابزار سرکوب می‌تواند باعث تشدید سرکوب عمومی یا افزایش حملات نقطه‌ای برای حذف نیروهای مزاحم حاکمیت و موانع گسترش سریع «اپوزیسیون قلابی» شود.

تذکره شماره ۱۲: سرعت تحولات در منطقه خاورمیانه و ایران به قدری بالاست که به واقع نمی‌توان با قاطعیت تصور کرد که یک نیروی سیاسی یا یک حکومت در دو سال آینده چه وضعیتی دارد زیرا ممکن است از هم پاشیده، سرنگون شده یا قدرت بیشتری به دست بیاورد. اگر جمهوری اسلامی بتواند انتخابات ریاست جمهوری دیگری برگزار کند احتمال روی کار آمدن فردی مثل محمود احمدی‌نژاد بسیار زیاد است. اما دقت کنید فردی مثل او، نه خود او!

احمدی‌نژادی‌ها مهره سوخته نظام‌اند. حساب نظام در انتخابات ۱۳۸۸، اعتراضات پس از آن و تحریم‌های هسته‌ای ایران به پای آنها نوشته شده است. اگر احمدی‌نژاد و حلقه اطرافیان او بازگشتی به

زمین سیاست داشته باشند چاره‌ای ندارند جز آنکه با نظام جمهوری اسلامی رو در روی یکدیگر قرار بگیرند.

احمدی‌نژاد و حلقه اطرافیان او یک نیروی مردمی و رشد یافته نیستند. در مدارس غیرانتفاعی سیاست رشد کرده‌اند و همیشه قدرت نظام را پشت سر خود داشته‌اند. این «ناز پروردگان شیر داده شده توسط هسته سخت قدرت» شرایط ذهنی و امکانات عینی برای فعالیت سیاسی به شکلی که رو در روی «دایه مهربان‌تر از مادر» خود قرار بگیرند ندارند. یک کپی دیگر از احمدی‌نژاد و احمدی‌نژادی‌ها ساخته شده و در شرایطی که اصلاح‌طلبان به تمامی قافیه را باخته‌اند با شعارهای عدالت‌طلبانه راهی انتخابات خواهد شد. نسخه‌ای کاملاً مطیع و همانند احمدی‌نژاد بی‌اطلاع از شرایط بین‌المللی و مناسبات جهانی تا در صورت لزوم یک دوره دیگر «فعالیت هسته‌ای پیشا برجامی» را آغاز کرده و به پیش ببرند.

طرفداران دولت می‌گویند که حسن روحانی در انتظار مرگ کسی نشسته است، منتظر است هسته سخت قدرت از فشارهای آمریکا خسته شود و دستور مذاکره را صادر کند و یاوه‌هایی از این دست. بعد از فضاحت اصلاح‌طلبان در ماجرای دولت حسن روحانی، رو شدن نمونه‌هایی مانند دختر صفدر حسینی، فساد برادر حسن روحانی، عملکرد ناامید کننده لیست امید و در کل شکستی که با «تکرار می‌کنم» محمد خاتمی شروع شد، دیگر بعید است که جامعه ایران اعتمادی به حسن روحانی، دولت و اصلاح‌طلبان کنند. تنها داشته‌ی اصلاح‌طلبان برای حاکمیت، مشروعیت داخلی طبقه متوسطی و در نتیجه‌ی آن مشروعیت خارجی بوده است. اصلاح‌طلبان بدون پشتوانه رای خود داشته‌ی دیگری برای عرضه به حاکمیت ندارد. اطاعت و اظهار ارادت‌های مداوم اطلاع‌طلبان خریداری در هسته سخت قدرت ندارد زیرا آنان چاکرانی بسیار مطیع‌تر و مخلص‌تر در اختیار دارند و نیازی به اطلاع‌طلبان بی‌رای ندارند.

ما نمی‌دانیم اظهارات طرفداران دولت و اصلاح‌طلبان پیرامون احتمال مرگ این یا آن فرد چه پشتوانه‌ای دارد. ما از رانت‌های اطلاعاتی و امنیتی بی‌بهره هستیم و اظهارات تیمهای سایبری اصلاح‌طلبان و طرفداران دولت در فضای مجازی را غیر قابل اعتماد می‌دانیم. در این زمینه فقط می‌توان نشانه‌شناسی کرد و بر روی علائم متمرکز شد.

همانطور که هاشمی رفسنجانی، محمد خاتمی و محمود احمدی‌نژاد از صحنه خارج شدند به زودی شاهد بازنشستگی سیاسی حسن روحانی نیز خواهیم بود. کباب دولت روی منقل قدرت تا وقتی برقرار است که دوره ریاست جمهوری یک فرد به پایان نرسیده باشد.

تذکره شماره ۱۳: بعد از اعتراضات سال ۱۳۸۸ شکافی در بین اصلاح‌طلبان بر سر ادامه دفاع از میر حسن موسوی یا فراموش کردن او و ادامه دادن به مسیر «مشارکت در قدرت» شکل گرفت. این شکاف اما به خصوص پس از اعتراضات دی ماه ۱۳۹۶ به یک همگرایی ناشی از ترس و بر سر بقا تبدیل شده است.

اگر طبقه‌ای به جز طبقه متوسط نبض اعتراضات اجتماعی و سیاسی در ایران را به دست بگیرد و بازی انتخابات اعتبار خودش را از دست بدهد (که بعد از دیماه ۱۳۹۶ تا حدود زیادی این اتفاق افتاده است) اصلاح‌طلبان برای همیشه از تحولات سیاسی ایران حذف خواهند شد و این خطر برای آنها وجود دارد که در صورت تغییر ساختار قدرت در ایران بسیاری از آنها مورد بازداشت و محاکمه قرار بگیرند. منافع و بقای اصلاح‌طلبان به منافع و بقای سیستمی گره خورده است که اصلاح‌طلبان ادعای فعالیت برای اصلاح آنرا دارند. به همین خاطر به صورت مشخص بعد از اعتراضات دی ماه ۱۳۹۶ اصلاح‌طلبان یک تقسیم کار را میان «نیروهای خودی» ایجاد کرده‌اند. بخشی از آنها پروسه تلاش برای مشارکت در ساختار قدرت فعلی را پیش می‌برند و بعضی از آنها چانه‌زنی‌های بیرونی را برای مشارکت در ساختار قدرت بعدی را انجام می‌دهند.

در حال حاضر پروژه پیاده‌سازی «الگوی مصری» یا کندن بخشی از ساختار قدرت در ایران و جفت کردن آن با نیروهای مورد تایید قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای با جدیت در حال پیگیری است. پایگاه و موضع طبقاتی ما برایمان جای شکی باقی نمی‌گذارد که باید با تمام وجود با پیاده‌سازی چنین الگویی و ایجاد تغییری برآمده از چنین الگویی در کشورمان مخالفت و مقابله کنیم. اگر تغییر و تحولات سیاسی و اجتماعی در ایران به پشتوانه «اراده و نیرویی از داخل ایران» و از پائین جامعه به سمت بالا یعنی از طرف طبقات اجتماعی به ساختار قدرت و طبقه حاکم ایران اعمال نشود، پروژه «مصری‌سازی» ایران در کنار خطر جنگ (نه در آینده نزدیک) سه گزینه اصلی برای تحلیل تحولات آینده ایران خواهد بود. گزینه

دیگری که می‌توان در کنار این سه گزینه اصلی قرار بگیرد، بقای جمهوری اسلامی است که نمی‌توان به آن اهمیتی نداد.

هنگامی که در سلسله تحولات موسوم به بهار عربی کشور مصر دستخوش انقلاب شد، نظر به اهمیت فوق‌العاده این کشور برای قدرتهای جهانی و نظم منطقه‌ای دیکته شده توسط آنها، سناریوی «کندن از حکومت» موجود و «چسباندن» به انقلاب در دستور کار قرارگرفت و بالعکس. اخوان‌المسلمین مصر یک نیروی ارتجاعی بود ولی از آنجا که مطیع دستورات قدرتهای جهانی و منطقه‌ای نبود بلافاصله با یک ارتجاع دیگر جایگزین شد. در این پروژه یک فرمانده نظامی طرفدار غرب از طریق همراه سازی بخشی از نیروی نظامی مصر توانست از شکاف ایجاد شده توسط انقلاب در حاکمیت مصر استفاده کرده و با پیوند زدن بخشی از نیروهای سیاسی مصر با نیروی نظامی این کشور، نیروهای انقلابی و مردمی را سرکوب و انقلاب مصر را لگد مال کند.

به نظر ما و با توجه به آنچه که از قرائن و شواهد پیداست، در مورد ایران خطر اجرای این پروسه به مراتب بیشتر هم هست. آمریکا سال‌هاست مشغول ساخت اپوزیسیون و تربیت نیروهایی است که بتوانند حداقل مدیریت بخشی از ساختار حکومتی ایران را در دست بگیرند. اصلاح‌طلبان ایران به صورت بالفعل آماده هستند تا در مقابل گرفتن سهمی از قدرت، نقش نیروی «ضد انقلابی غیر نظامی» را بپذیرند. نیروی نظامی و ساختار سیاسی حاکمیت نیز مستعد ریزش و دوپارگی است. پیوند خوردن این سه عنصر به راحتی می‌تواند محتمل‌ترین و در عین حال ارتجاعی‌ترین سناریوی ممکن برای آینده سیاسی و اجتماعی ایران را رقم بزند. جایگزینی یک اسلام سیاسی همسو با غرب، تداوم حاکمیت قوانین اسلامی با رنگ و لعاب سکولاریسم در جامعه، مشارکت بخشی از حامیت فعلی در حاکمیت آینده ایران، اجرای موج آخر سیاست‌های تعدیل ساختاری و ارزان سازی نیروی کار در ایران، ممانعت از ایجاد تشکل‌های صنفی، مدنی و سیاسی و سرکوب شدید داخلی از نتایج قابل پیش‌بینی برای این سناریو است.

تذکره شماره ۱۴: سلطنت هیچ موضوعیتی در آینده سیاسی ایران ندارد. وقتی بازگشت ایران به نظام سلطنتی موضوعیت ندارد در نتیجه سرگرم شدن هر نیروی سوسیالیست یا لیبرال به سلطنت و سلطنت‌طلبان فقط به مستهلک شدن خودشان از نظر قوای ذهنی و زمانی، وقت، امکانات و توانایی این نیروها خواهد شد.

اینقدر که رسانه‌ها و نیروی اپوزیسیون ایران به رضا پهلوی مشغول شده‌اند و او را جدی گرفته‌اند خود او توسط خودش جدی گرفته نشده است. تا قبل از اعتراضات دیماه ۱۳۹۶ از رضا پهلوی در معادلات سیاسی و اجتماعی ایران چه خبری بود؟ پاسخ این است: دقیقاً هیچ.

رضا پهلوی به پشتوانه ویدئوهایی که از اعتراضات دی ماه ۱۳۹۶ منتشر گردید و شعارهایی که در یادبود پدر بزرگش سر داده شد ناگهان فعال شده و به تکاپو افتاده است. فعالیت سیاسی در داخل ایران ۲۲ سال زیر سایه اصلاح‌طلبان و طبقه متوسط انجام شده است و تازه از بعد از اعتراضات دیماه ۱۳۹۶ است که طبقه متوسط دیگر میدان‌دار تحولات ایران نیست. طبقه کارگر و فرودستان ایران که بعد از اعتراضات دیماه ۱۳۹۶ نبض تحولات سیاسی ایران را در دست گرفته‌اند مدتی زمان لازم دارند تا به پختگی سیاسی دست پیدا کنند. شعارهایی که برای در حمایت از رضا شاه و پسر سرنگون شده او داده شده است سلبی است و نه ایجابی. این شعارها استادیومی هستند. همانطور که در جنبش سبز شعارها از «دکتر برو دکتر» و «یک هفته، دو هفته، محمود حموم نرفته» شروع شد و به مرور رشد کرد؛ در اعتراضات دی‌ماه ۱۳۹۶ نیز شعار «رضا شاهروحت شاد» داده شد اما در این سطح باقی نخواهد ماند.

علاوه بر سلطنت‌طلبان، سازمان مجاهدین، پناهندگان ایرانی، اعضای سابق دفتر تحکیم وحدت در آمریکا، افراد تحت تربیت موسسه آلبانی، دیپلمات‌ها و نظامیان فراری و پناهنده شده و افرادی از این دست «نه به صورت جداگانه و نه با همکاری یکدیگر» قادر نیستند هیچ نوع خطری برای بقای نظام جمهوری اسلامی ایجاد کنند. این گروه‌های پراکنده و کوچک بدون پشتوانه آمریکا و حمایت کشورهای امپریالیستی حتی در این حد جدی نیستند که وقتی برای آنان صرف شود یا در یک تحلیل سیاسی مورد توجه قرار بگیرند.

تذکره شماره ۱۵: بر خلاف نظر بعضی از محلل‌های سیاسی که این روزها در فضای رسانه‌ای فارسی زبان جولان می‌دهند و هر روز با اختراعات ذهنی خود داستان جدیدی می‌سازند ما معتقد هستیم ورود

کلمه‌ای به اسم «کودتا» در «جمع‌بندی نهایی» تحلیل سیاسی هیچگونه موضوعیتی ندارد. ما مشکلی با بررسی همه‌ی سناریوهای محتمل برای آینده سیاسی و اجتماعی ایران نداریم اما با هر تلاشی برای برجسته کردن احتمال هر نوع کودتایی اعم از «کودتا به طرفداری از اعمال قدرت همه جانبه هسته سخت قدرت»، «کودتای سیاسی و نظامی به قصد براندازی جمهوری اسلامی»، «کودتای برق آسا» و هر شکل دیگری از آن مخالف هستیم زیرا احتمال وقوع هر نوعی از کودتای نظامی در ایران را ضعیف می‌دانیم. در زبان مدعیان چنین احتمالی نیز منطق و استدلال جدی و قابل اعتنایی یافت نمی‌شود. چرا باید کودتایی در حمایت از هسته سخت قدرت در ایران روی دهد وقتی هسته سخت قدرت دقیقاً همه‌ی قدرت را در اختیار خود دارد؟

کودتای نظامی برای سرنگونی نظام حاکم بر ایران را نیز صرفاً ناشی از ناآشنایی با ساختار قوای نظامی ایران می‌دانیم. اگر قرار باشد قوای نظامی ایران وارد معادلات سیاسی ایران شوند (که البته هم اکنون نیز هستند) باید آن را در چهارچوبی دیگر مورد بررسی قرار داد. اولین احتمال اینکه در هنگام حمله نظامی آمریکا و متحدانش به ایران بخشی از نیروهای نظامی در ایران اقدام به نافرمانی از حکومت کرده و علیه آن وارد عمل شوند. نمونه آن همکاری طارق عزیز و نیروهای وفادار به او در ماجرای حمله نظامی آمریکا به رژیم صدام است. احتمال دیگر آن است که بخشی از ساختار فعلی حاکمیت به پشتوانه بخشی از قوای نظامی ایران اقدام به هماهنگی با قدرت‌های جهانی کرده و ضمن هماهنگ شدن با اصلاح‌طلبان و بخشی از پناهندگان سیاسی که مشخصاً توسط دولت آمریکا تربیت شده‌اند اقدام به پیاده سازی الگویی شبیه آنچه که در تحولات مصر شاهد آن بودیم کنند. در این حالت اگرچه نیروهای نظامی نقش مهمی ایفا می‌کنند اما آغازگر هیچ تغییر و تحولی نیستند. نام این کار کودتا نیست؛ ایجاد یک حکومت سهامی خاص است که برای تشکیل آن با نیروهای نظامی معامله می‌کنند که تحت پیگیری قرار نمی‌گیرند و در ایام انقلاب و تغییر رژیم در ایران بیکار نخواهند شد. شغل خود را حفظ می‌کنند و بدون اینکه فعالیت خاصی انجام دهند در ساختار حکومت بعدی قرار می‌گیرند.

تذ شماره ۱۶: معادلات قدرت در ایران اکنون سه طرف معلوم و یک طرف به شدت مجهول دارد. سپاه، اصلاح‌طلبان و آمریکا سه طرف معلوم معادله‌اند. طرف مجهول معادله جامعه ایران است و طبقه کارگری که قدرت برهم زدن کل معادله را دارد.

پتاسیل قدرتمند نارضایتی در ایران که اکنون در طبقه کارگر و در بین فرودستان ایران متمرکز شده است امکان خارج شدن رشته امور از دست همه بازیگران بومی و غیر بومی ایران را دارد. اگر تا قبل از انفجار این «وضعیت انفجاری» یک گروه سیاسی نتواند قدرت یک یا چند طبقه اجتماعی و اقتصادی را سازماندهی کند و کنترل و مدیریت اعتراضات را به دست بگیرد، به احتمال زیاد ایران وارد دوره‌ای طولانی از هرج و مرج خواهد شد که منجر به روی کار آمدن حاکمیتی به شدت «ارتجاعی» و «وابسته» در ایران خواهد شد و خفقان سیاسی و اجتماعی را در ایران ادامه خواهد داد.

تذهای سه‌گانه - تذهای شماره‌ی ۱۷، ۱۸ و ۱۹:

تذ شماره ۱۷: تلاش و تمرکز برای شناسایی عوامل خارجی موثر بر تحولات داخلی ایران یا هر کشور دیگری به معنی نفی قدرت تاثیرگذاری مبارزات اجتماعی و سیاسی درون این کشورها نیست. هیچ تغییر سیاسی عمده و پایداری در یک جامعه نمی‌تواند شکل بگیرد مگر اینکه همراهی اکثریتی در آن جامعه یا سکوت این اکثریت را با خود داشته باشد.

در مورد جامعه ایران شرایط به شکلی نیست که بتوان از طریق کودتایی مانند کودتای پینوشه در شیلی یا «عبدالفتاح البرهان» در سودان همه اعتراضات سیاسی و اجتماعی در دوران انقلاب را سرکوب کرد. خطر اصلی از جانب دولت‌های خارجی، رسانه‌ها و تیم‌های سایبری مزدور آنها و عوامل داخلی‌شان است که ممکن است به پشتوانه حمایت «مالی» و «امنیتی» با انواع و اقسام روش‌ها اقدام به حذف اندیشه‌های و گروه‌های سیاسی و اجتماعی مترقی کرده و خواسته‌های یک دولت خارجی را درون جامعه ایران هژمون کنند.

تذ شماره ۱۸: راه مقابله با چنین وضعیتی، تبدیل «مبارزه سیاسی» به «مبارزه طبقاتی» و «مبارزه سیاسی طبقاتی» است. در بین گروه‌هایی که تمرکز فعالیت‌های خود را روی طبقه متوسط ایران قرار داده‌اند

آلوده‌ترین جریان‌های سیاسی لانه کرده‌اند. در صورتی که طبقه کارگر و فرودستان ایران بتوانند به عنوان بازیگر آگاه اصلی وارد میدان شود قادر است بخش بزرگی از طبقه متوسط را نیز پشت سر خود به میدان آورده و مدیریت کند.

از آنجا که گروه‌های سیاسی و اجتماعی آلوده، شرایط زیست خود را با طبقه متوسط ایران هماهنگ کرده‌اند، قادر به ارتباط‌گیری موثر با طبقه کارگر و فرودستان ایران نیستند. در شرایط فقدان آگاهی طبقاتی گسترده و نهادهای سیاسی و اجتماعی متناسب با آن (احزاب، سندیکاها،...)، قرار گرفتن طبقه کارگر و فرودستان در ابتدای صف اعتراضات ممکن است منجر به حرکات احساسی، واکنشی و اندیشیده نشده شود اما در همین وضعیت مقدماتی این حسن بزرگ را دارد که تاثیر دخالت‌های خارجی بر تحولات داخلی ایران را به شدت کاهش خواهد داد زیرا در همین مرحله مقدماتی نیز فعالان کارگری، سوسیالیست‌ها، مارکسیست‌ها و چپ‌گرایان متمایل به طبقه کارگر دارای چنان سطحی از آگاهی هستند که با مسئله دخالت خارجی (هم به شکل حمله نظامی و هم به شکل ارتباط سیاسی با نیروهای داخل کشور) از طرف همه کشورها اعم از روسیه، آمریکا، چین، انگلستان، فرانسه و غیره مرزبندی جدی دارند.

تذکره شماره ۱۹: طبیعی و مسبوق به سابقه است که تلاش برای آلوده کردن افراد و گروه‌های سیاسی درون یک کشور هم از طرف طبقه حاکم آن کشور و هم از سمت قدرت‌های بیرونی انجام بگیرد. فعالان کارگری، فعالان و روشنفکران دارای اندیشه‌های رادیکال، چپ‌ها و مارکسیست‌ها نیز مثل هر فرد و گروه سیاسی و اجتماعی دیگری همیشه هدف این نوع آلودگی‌ها بوده و هستند. هرچه نقش طبقه کارگر در تحولات سیاسی و اجتماعی ایران افزایش یابد تلاش برای ارتباط‌گیری و در اختیار گرفتن فعالان کارگری توسط قدرت‌های خارجی و جناح‌های مختلف طبقه سرمایه‌دار ایران افزایش خواهد یافت. مبارزه طبقه کارگر، نیروهای مارکسیست، سوسیالیست، سندیکالیست‌ها و چپ‌ها با انحرافات داخلی (از منافع جمعی و طبقاتی به منافع فردی و گروهی) در میان خودشان نه تنها تلاشی برای مقابله با آلودگی‌ها که نقطه شروع مناسب برای فعالیت در ابعاد بزرگتر از گذشته است.

در اینجا ذکر این نکته را ضروری می‌دانیم که وقتی از کلمه «آلودگی» استفاده می‌کنیم رویکرد اخلاقی نداریم. آلودگی سیاسی یک مسئله کاملاً امنیتی و اجتماعی است. مسئله‌ای است که می‌تواند به تداوم سرکوب طبقه کارگر و حذف فیزیکی نیروی‌های مترقی جامعه ایران منجر شود.

تذکره شماره ۲۰: امور مختلف در جهان فعلی به قدری انتزاعی و نمادین شده‌اند که دیگر مدعیان نشانه‌شناسی و مدعیان یک نظام فکری نیز به جز قرارگیری در شرایط عملی قادر نیستند درک درستی از قدرت‌های واقعی و مسائل عینی داشته باشند. عصر پیش رو، عصر شروع دوباره انقلاب‌هاست. همانطوری که دیگر حتی اقتصاددانان درک درستی از عینیت اعداد و ارقامی که به عنوان ثروت خصوصی افراد ذکر می‌کنند ندارند، معتقدان به انقلاب نیز درک درستی از شرایط انقلابی ندارند مگر آنکه قبلاً شرکت در انقلاب را تجربه کرده باشند. هزاران فیلم و عکس از یک انقلاب نمی‌تواند به اندازه یک روز حضور در یک انقلاب آگاهی بخش از شرایط باشد.

نه فعالان کارگری و نه نیروهای رادیکال سیاسی در ایران درک درستی از قدرت مادی طبقه کارگر و قدرت سیاسی و اجتماعی یک طبقه‌ی به جنبش درآمده را ندارند. آنچه در انقلاب ۵۷ اتفاق افتاده است فعالیت جمعیت کارگری ایران در قالب یک «طبقه» نبوده است. زمان مناسب برای به حرکت درآمدن «طبقه» کارگر و زحمتکشان ایران تازه فرا رسیده است.

چهل سال هزینه کردن پول هنگفت و بی‌حساب و کتاب حاصل از فروش نفت در مسائل ایدئولوژیک، شبکه سازی، سازماندهی، یارگیری و ... چیزی نیست که بتوان از آن چشم پوشید و در محاسبات خود به آن دقت نکرد. این حجم کمی و کیفی از ساخت و ساز چیزی نیست که به آسانی شکسته شود. این درس تاریخ است که هیچ نیروی شکست ناپذیری در جوامع و در جهان وجود ندارد اما نیروی مادی را تنها با نیروی مادی می‌توان از میان برداشت. درست اینجاست که ترسیم دقیق زمین بازی و نیروهای بالفعل و بالقوه در آن اهمیت اساسی پیدا می‌کند. آن نیروی طبقاتی و سیاسی که این شناخت دقیق و صحیح را داشته باشد یا دارای شناختی دقیق‌تر و صحیح‌تر از دیگر نیروها باشد می‌تواند با طراحی تاکتیک‌های مناسب با این وضعیت اقدام به پیاده‌سازی استراتژی خود کند. ناگفته پیداست که شناخت

بهرتر از زمین بازی الزاماً ممکن است به طراحی تاکتیک‌های مناسب منجر نشود اما بدون وجود تحلیل طبقاتی و شناخت دقیق زمین بازی هیچ امکانی برای پیروزی وجود ندارد و شکست قطعی است.

وجود تحلیل مشخص از شرایط مشخص و طراحی تاکتیک‌های مناسب برای رسیدن به اهداف معین یک استراتژی است که به پرچم‌ها، شعارها و ماهیت نیروها معنا می‌دهد. هیچ پرچم و شعاری به خودی خود نمی‌تواند مفتخر یا متهم به صفت و مشخصه‌ای شود و طلب ارائه تحلیل مشخص از شرایط مشخص و رجوع به آن تحلیل است که امکان قضاوت را به دست می‌دهد. ممکن است کسانی خود را مزین به پرچم‌های خوش‌رنگ و شعارهای آنچنانی کنند اما در عمل نتیجه‌ی موضع و فعالیت آنها در خدمت ارتجاعی‌ترین نیروی درون زمین بازی قرار گیرد. ممکن است طرح یک خواسته حداقلی یا مجموعه‌ای از خواسته‌های حداقلی «کاملاً سنجیده شده» منجر به تغییرات کیفی و کمی مناسب در جهت مرفقی‌ترین برنامه‌ها و اهداف قرار بگیرد. این تفاوت یک نیروی سیاسی دارای تحلیل مشخص از شرایط مشخص با دیگر نیروهای سرگشته و گیج در این میدان بزرگ است. مبارزه طبقاتی و نبرد سیاسی با فعالیت‌های پرنده‌های که برای جفت‌گیری اقدام به زیباسازی لانه و آشیانه خود می‌کنند متفاوت است. جفت‌گیری در حیات وحش معمولاً اقدامی سالیانه است و شکست در یک سال شاید با پیروزی در سال بعد قابل جبران باشد اما تصمیمات سیاسی و اجتماعی در موقعیت‌های حاد، بهایی از جنس جان و وجود فیزیکی پیشروترین نیروهایی دارد که گاه نتیجه و میوه یک نسل از اجتماع هستند. مهم تر اینکه شکست طبقاتی و از دست دادن منافع طبقاتی در یک بزنگاه بزرگ تاریخی چیزی نیست که سال بعد از آن قابل جبران باشد.

مبارزه طبقاتی و سیاست امری مربوط به منطق و قدرت است. هنز و زیبایی در خدمت تفسیر این منطق و قدرت است. ضمن اینکه چسباندن این پرچم زیبا یا آن شعار تند به خود شاید بیش از آنکه به وجود آورنده زیبایی باشد نشانگر بی‌قوارگی، بدقوارگی، بی‌تناسبی و بیگانگی باشد.

تزهایی در مورد امپریالیسم ایران؛

ایستادن در سمت درست تاریخ

قبل از ورود به هر تحلیلی در مورد اینکه آیا ایران تحت حکومت جمهوری اسلامی ایران یک قدرت امپریالیستی هست یا نه، یک مسئله را باید به صراحت روشن کرد. اینکه یک حکومت امپریالیست هست یا نیست، سایر ویژگی‌ها و مولفه‌هایی که ضرورت تغییر آن، مبارزه بر علیه سیاست‌های کلی آن، انقلاب یا هر نوع تلاشی برای سرنگونی آن را ایجاد کرده است را منتفی نمی‌کند. این حکم در مورد همه‌ی دولتهای جهان صدق می‌کند. یک حکومت می‌تواند امپریالیست نباشد، اما یک نظام به شدت طبقاتی بر جامعه‌ی تحت امر خود حاکم کرده باشد، بحران‌های اقتصادی و فقر گسترده ایجاد کند، ساختار سیاسی بسته، توتالیتار یا دیکتاتوری داشته باشد، علیه اقلیت‌های مذهبی و جنسیتی مناسبات تبعیض‌آمیز اعمال کند، رژیم نژادپرست، مرکزگرا و یا حتی فاشیستی باشد، فعالیت‌های فاجعه بار محیط زیستی انجام دهد، انواع و اقسام محدودیت‌های اجتماعی و فردی بر شهروندانش تحمیل کند و یا ده‌ها ویژگی دیگری داشته باشد که به علت وجود هر یک از آنها مبارزه جمعی علیه آن دارای توجیه بوده و ضرورت داشته باشد. اینکه ما مدعی هستیم جمهوری اسلامی ایران امپریالیست نیست، معنایی مشخص در نقد مارکسیستی به چهارچوب اقتصاد سیاسی نظام سرمایه‌داری دارد.

تزه شماره ۲۱: در ساختار اقتصادی جمهوری اسلامی بخش تولید بسیار کوچک و گسترش تمرکز تولید اندک است و شکل عام ندارد. البته سرمایه مالی به چنان تفوقی دست پیدا کرده است که انحصارهایی جدی و تعیین کننده در مناسبات اقتصادی داخلی را موجب شود. منابع مالی نهادهای حاکمیتی، قرارگاه سازندگی خاتم الانبیا و بانک‌های خصوصی تنها بخش دم دستی و قابل رویت چنین جایگاه بالادستانه‌ای از سرمایه مالی هستند.

تذ شماره ۲۲: پیوند سرمایه بانکی با سرمایه صنعتی در ایران استحکام کافی ندارد و الیگارش‌ی مالی اصولاً نیازی نمی‌بیند که تولید صنعتی را به زیر یوغ خود بکشد. مالی‌گرایی، بورس‌بازی و سفته‌بازی چنان حجم و سود آوری در اقتصاد ایران دارد که ضرورت چنین پیوندی را اگر از اعتبار ساقط نکرده باشد، آن را به شدت سست کرده است زیرا در حال تغذیه از «رانت» نفت است.

تذ شماره ۲۳: صدور سرمایه که همانطور که لنین می‌گوید از صدور کالا متمایز است، بخش بسیار اندکی از اقتصاد خارجی جمهوری اسلامی را به خود اختصاص داده است. غیر از ایجاد نمایندگی‌های تولیدی خودرو، مشارکت در ساخت و ساز کشورهای جنگ‌زده و البته دارای پیوند ایدئولوژیک یا ژئوپلیتیک با جمهوری اسلامی و کمک‌های فنی و تکنولوژیک به گروه‌های شبه نظامی وابسته به خود، عملاً بخشی در اقتصاد این نظام که مصداق سرمایه‌گذاری خارجی و بازگشت سود آن به چرخه تولید داخلی باشد، وجود ندارد. اینکه جدیداً بعد از آتش‌سوزی کارخانه کاله در عراق عده‌ای آنرا به عنوان مدرکی از صدور سرمایه توسط طبقه حاکم ایران استفاده می‌کنند منطقی نیست. ما مدعی آن نیستیم که صدور سرمایه از داخل نظام سرمایه‌داری ایران به بیرون آن صفر است بلکه معتقد هستیم این نمونه‌های پراکنده نشانه‌ی یک روند دائمی نیست و ابعاد نیز در مقابل آنچه پیرامون کشورهای امپریالیستی مطرح می‌شود شبیه یک شوخی است. جمهوری اسلامی عامل فرار سرمایه بوده است و فرار سرمایه با صدور سرمایه فرق دارد.

تذ شماره ۲۴: ایران تقریباً عضو هیچ اتحادیه انحصاری قدرت‌های اقتصادی که منابع جهان را بین خود تقسیم نموده باشند و سهمی هم به جمهوری اسلامی برسد، نیست. بسیار واضح است که عضویت در پیمان نامه‌های همکاری اقتصادی که شامل صدور سرمایه و بلوک‌بندی اقتصادی نیستند و غالباً به صورت جذب سرمایه و تکنولوژی برای صنایع نظامی و نفت و پتروشیمی هستند، تغییری در این مسئله نمی‌دهد.

جمهوری اسلامی از بدو تشکیل خود، سیاست‌های منطقه‌ای و جهانی مشخصی را که البته در پیوند با منافع اقتصادی و ایدئولوژیک طبقه حاکمه بوده‌اند را در دستور کار قرار داده است. مستقیم یا غیر مستقیم در امور داخلی کشورهای منطقه دخالت کرده است. سیاست‌های جنگ‌طلبانه و تقویت گروه‌های

شبه نظامی را پیگیری و از موشک‌پرانی، حذف فیزیکی، بمب‌گذاری و ایجاد ناامنی در مناطقی که ضرورت سیاسی آنرا حس کرده دریغ نکرده است. تا جایی که در توان داشته است از عضویت خود در اوپک و بازی کردن با قیمت نفت برای بالا بردن توان چانه‌زنی سیاسی خود در منطقه و جهان بهره برده است. پیوندهای نیمه سیاسی-نیمه اقتصادی با کشورهای آمریکای لاتین و جنوب شرق آسیا برای افزایش حوزه نفوذ و داشتن برگ برنده در مقابل آمریکا و قدرت‌های اروپایی برقرار کرده است. همانطور که قبلاً هم ذکرش رفت در مقاطعی برای تثبیت نقش بین‌المللی خود با ناتو نیز همکاری‌های نظامی و لجستیکی داشته است. هیچ کدام از این موارد را نه می‌توان و نه باید از تحلیل وضعیت نظام سیاسی ایران حذف کرد و نادیده گرفت. اما با آنچه که در محورهای بالا اشاره شد، هیچ گاه توان و وزن اقتصادی لازم برای برقرار کردن مناسبات امپریالیستی با هیچ دولتی را نداشته است.

جمهوری اسلامی فاقد «دست بلند» برای دخالت نظامی رسمی و کلاسیک در فاصله دورتر از خاک ایران و نقاط استراتژیک جهان است. دارای نیروهای نیابتی در چند کشور خاورمیانه است اما نیروی هوایی و دریایی بسیار ضعیفی دارد. فاقد یک ناوگان حمل و نقل قدرتمند است و اصولاً بازار یا منابع استخراجی در دور دست ندارد که بخواهد چنین امکاناتی داشته باشد یا اگر چنین امکاناتی داشته باشد بتواند از آنها در نقش ابزار ضروری یک حکومت امپریالیستی استفاده کند. امپریالیسم یک فحش نیست که برای نشان دادن ماهیت منفی یک حکومت مورد استفاده قرار بگیرد. این مفهوم دارای بار معنایی و تاریخی مشخصی است که هیچ یک از فاکتورهای آنرا نمی‌توان بر حکومت جمهوری اسلامی منطبق کرد. در نتیجه ما با صراحت می‌گوییم:

با هیچ تحلیل اقتصاد سیاسی مارکسیستی دولت جمهوری اسلامی ایران را نمی‌توان امپریالیست خواند! این شاید یک شوخی تئوریک باشد، اما در عالم سیاست ادعای ساده لوحانه ای نیست!

تذکره شماره ۲۵: در جدال میان یک سرمایه‌داری محلی و پیرامونی با یک کشور امپریالیستی بسیار نیرومند، طرف درست تاریخ کجاست؟ آیا الزاماً باید در کنار یکی و علیه دیگری ایستاد؟ آیا یافتن و ساختن یک راه سوم ممکن است و یا این فقط شعار شیک و لوکس در دست منزه‌طلبان است؟

ما هیچ یک از این سوالات را به رسمیت نمی‌شناسیم چون این دوگانه‌ها و تقسیم‌بندی‌ها در نقش «دام» عمل می‌کنند. حرکت به سمت چنین سوالاتی منجر به «ذهنی شدن» افراد درگیر در آن می‌شود و این همان خواست طراحان و ترویج‌گران این دست سوالات و این نوع از بحث‌ها است.

فهرست خواسته‌های طبقه کارگر، فرودستان ایران و طبقه متوسط در ایران تا حدود بسیار زیادی با یکدیگر همپوشانی دارد. بسیاری از این خواسته‌ها در حکم حقوق اولیه بشری هستند که اکنون حتی در بیشتر کشورهای در حال توسعه به رسمیت شناخته شده‌اند و ما در ایران از آنها بی‌بهره هستیم.

تدوین یک فهرست از خواسته‌های مشخص طبقه کارگر و زحمتکشان، مشخص کردن خواسته‌هایی که با خواسته‌های عمومی مردم ایران (آزادی‌های اجتماعی، حق شهروندی، امنیت قضایی، نفس کشیدن و زندگی در فضای غیر امنیتی و غیر پلیسی، حق ایجاد تشکل‌ها و نهادهای مدنی، پوشش، آزادی بیان و ...) همپوشانی دارد، تدوین یک نقشه راه برای رسیدن به این مطالبات تنها با تعیین نیروهای موافق و مخالف، ایجاد ائتلاف‌ها و اتحادهای لازم، ایجاد مرزبندی‌های ضروری، سازمان‌یابی و سازماندهی، فارغ از آنکه چه حکومتی بر سر کار باشد و کدام قدرت جهانی قصد دخالت در امور داخلی ایران را داشته باشد، امکان‌پذیر است.

هدف از شناسایی اثر عوامل خارجی بر تحولات داخلی ایران این نیست که منافع طبقاتی، منافع ملی و شیوه فعالیت سیاسی و اجتماعی در جامعه ایران با قدرتهای بیرونی هماهنگ شود؛ هدف این است که خواسته‌های طبقاتی و منافع ملی جامعه ایران به هر قدرتی اعم از حکومت داخلی و قدرتهای خارجی **تحمیل شود**. جای درست تاریخ، ایستادن مقابل «هرگونه برون‌سپاری سیاسی و اجتماعی» است. چه برون‌سپاری از طرف حاکمیت، چه برون‌سپاری از طرق طبقه سرمایه‌دار، چه برون‌سپاری توسط مردم جامعه و چه برون‌سپاری توسط طبقه کارگر. دفاع زنانی با پوشش آزاد در قلب آمریکا و اروپا از نظام حاکم همانقدر مصداق برون‌سپاری است که دفاع با چفیه فلسطینی دور گردن و آرم داس و چکش از برادران سپاهی دارای تفنگ و پول. دل سپردن به تحریم آمریکا و هواپیماهای نظامی روی آبراهام لینکلن همانقدر مصداق برون‌سپاری است که تنظیم شدن فعالیت‌های کارگری در ایران با استانداردهای سولیداریتی سنتر و آی.ال.او!

مشغول کردن خود به پیدا کردن طرف درستی برای ایستادن در بین جدال دو دولت منجر به منزه طلبی یا وابستگی خواهد شد و مشغول کردن دیگران به چنین مسئله‌ای یا ناشی از جهل و نادانی است و یا ناشی از «انجام وظیفه»! نه در زمان بسیار دور که در زمانی بسیار نزدیک این دو دولت با یکدیگر روابط پیچیده‌ای داشته‌اند. در جنگ اشغال نظامی افغانستان و عراق توسط طبقه حاکم آمریکا با یکدیگر همکاری کرده‌اند. در یک مقطع تاریخی همزمان در بخش‌هایی از عراق منافع و امنیت یکدیگر را رعایت کرده‌اند، در بخش‌هایی از عراق با یکدیگر رقابت کرده‌اند، در بخش‌های از سوریه هماهنگ بوده‌اند و در بخش‌هایی از سوریه به یکدیگر ضربه زده‌اند. بازی دولت‌ها با یکدیگر به قدری سیال و متغیر است که طرف ثابت و مشخصی به آن معنا که منزه‌طلبان، ماموران معذور، انتزاعیون و غیره به دنبال آن هستند وجود ندارد.

طرف درست در یک مبارزه طبقاتی این است که به جای توکل کردن به دولتها و سناریوهای آنان، کاری که وظیفه طبقاتی است و تامین کننده منافع طبقه کارگر، زحمتکشان و اکثریت مردم ایران است انجام شود. وظایفی (ضرورت‌هایی) که صرف نظر از اینکه چه سناریویی در ایران به سرانجام برسد تامین کننده منافع کوتاه مدت، میان مدت و بلند مدت طبقه کارگر، زحمتکشان و اکثریت مردم ایران باشد.

پشت کردن به طبقه کارگر و مردم ایران به این بهانه که طرف مقابل جدالی که «طبقه حاکمه ایران» با آن روبه‌رو است یک دولت امپریالیستی است تفاوتی ندارد با پشت کردن به طبقه کارگر و مردم ایران به این بهانه که حکومت فعلی «با هر بها» و «به هر طریقی» باید برود.

بخشی از بهایی که در یک تحول سیاسی و اجتماعی پرداخت می‌شود حالت عمومی دارد و همه افراد اجتماع را درگیر می‌کند اما بخش عمده این بها، به شدت وابسته به وضعیت طبقاتی جامعه ایران دارد. تلاش برای هژمون کردن این ایده که طبقه حاکم ایران «با هر بهایی» باید برود یکبار در انقلاب ۱۳۵۷ نتیجه خودش را کاملاً نشان داده است. ضمن اینکه در جریان اعتراضات موسوم به «جنبش سبز» نیز ما شاهد نوعی دیگر از ترویج ایده «با هر بهایی» بودیم. رهبران و مالکان خودخوانده جنبش سبز در رسانه‌های خارج از کشور به معترضان توصیه‌هایی از جمله عدم استفاده از قهر، راهپیمایی سکوت، پرهیز از شعارهای ساختار شکنانه و ... داشتند اما اجازه نمی‌دادند درباره نظام سیاسی آینده ایران صحبت شود. آنها یکصدا با هم می‌گفتند که برای صحبت درباره این موضوعات زود است و بعد از

«پیروزی [جنبش سبز] درباره آن صحبت می‌کنیم! استدلال آنها این بود که صحبت درباره نظام سیاسی و اجتماعی آینده ایران موجب بروز اختلاف شده و «جنبش» را با شکست روبه‌رو کند.

این بیشترین و بدترین بهایی است که ممکن است برای تغییر در ایران پرداخته شود. مهم نیست که توصیه به راهپیمایی سکوت یا لابی با قدرت برای «مصری کردن ایران» کنند؛ خروج جامعه ایران و طبقات اجتماعی از فرآیند تصمیم‌گیری، با هر روشی که صورت بگیرد پرهزینه‌ترین اتفاقی است که جامعه ایران برای تغییر خواهد پرداخت. هزینه فقط مربوط به شیشه بانک‌ها، تجهیزات پلیس، جسم انسان‌ها، خرابی ساختمان‌ها و ... نیست؛ هزینه‌های هنگفت سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و روانی که در آینده‌ای تحت یک نظام جدید حکومتی باید پرداخت شود چیزی نیست که با متر مربع و پول بشود آنرا سنجید. آیا جمله‌ای احمقانه‌تر از این وجود دارد که مثلاً گفته شود هزینه جنگ ایران و عراق ۱۰۰ میلیارد دلار بوده است یا هزینه حکومت ۴۰ ساله روحانیون بر ایران هزار و دویست میلیارد دلار بوده است؟ پس زندگی‌ها چه؟ انسان‌ها چه؟ آینده و سرنوشت نسلها چه؟ از بین رفتن فرصتهای تاریخی چه؟ اینها را باید با چه معیاری سنجید؟

هزینه همه زندگی‌های انسانی بهتر و شرایط بهتر اقتصادی، اجتماعی و فکری که با انتخاب از طریق «چانه‌زنی در بالا»، جنگ یا تداوم سرکوب تباه خواهد شد را نمی‌توان به صرف جمع زدن آمار کشته‌شدگان در حمله آمریکا، کشته‌شدگان در جاده‌ها و زندان‌های جمهوری اسلامی، مجموع شیشه‌های شکسته شده بر حسب متر مربع و ... حساب و کتاب کرد. تاریخ گواه این است که پس زدن و دور زدن یک جامعه در یک «پیچ تاریخی» قطعاً به هزینه‌های سنگین اجتماعی و سیاسی آن جامعه طی ده‌ها سال و شاید قرن‌ها منجر شود.

تذکره شماره ۲۶: در دوران امپریالیسم به مثابه بالاترین حالت سرمایه‌داری، در زمانه‌ی تهاجم به جوامع بشری برای بی‌حافظه کردن آنها، در زمانه‌ی گرفتن فرصت شناخت و امکان عمل از طبقه کارگر و زحمتکش‌شان از طریق خسته و بی‌حوصله کردن انسان‌ها و بمباران آنها با «کالاهای خبری» یکبار مصرف و بی‌دوام، نخستین گام عمل عبارت است از «درنگ کردن»، «آموختن» و «اندیشیدن».

پایان.

منابع

- * سرمایه، نقدی بر اقتصاد سیاسی (سه جلد)، کارل مارکس، محمد پورهرمزان و حسن مرتضوی
- * گروندریسه، مبانی نقد اقتصاد سیاسی، کارل مارکس، ترجمه باقر پرهان و احمد تدین
- * دست‌نوشته‌های اقتصادی فلسفی ۱۸۴۴، کارل مارکس، ترجمه حسن مرتضوی
- * گزیده نوشته‌ها درباره استعمار، کارل مارکس و فردریش انگلس، ترجمه حمید محوی
- * آنتی دورینگ، فردریش انگلس، ترجمه آرش پیشاهنگ
- * سرمایه مالی، مرحله جدید تکامل سرمایه داری، رودولف هیلفردینگ
- * انباشت سرمایه، رزا لوکزامبورگ
- * اصلاح یا انقلاب، رزا لوکزامبورگ
- * نظام پولی بین‌المللی و بحران مالی جهانی، استاد نیچنکو، ترجمه ناصر زرافشان
- * از سقوط مالی تا رکود اقتصادی، مجموعه مقالات، ترجمه پرویز صداقت
- * سرمایه در قرن بیست و یکم، توماس پیکتی، ترجمه ناصر زرافشان
- * تاریخ انقلاب روسیه شوروی، ای. اچ. کار، ترجمه نجف دریابندری
- * تکامل نهادها و ایدئولوژی‌های اقتصادی، ای. ک. هانت، ترجمه سهراب بهداد
- * سرمایه‌داری در اتحاد جماهیر شوروی، لوران فوریه، خسرو مردم‌دوست
- * احیای سرمایه‌داری در اتحاد جماهیر شوروی، آندره پومیه، خسرو مردم‌دوست
- * اطلاعاتی درباره اشکال ویژه سرمایه‌داری در شوروی، برنارد فابریگ، ترجمه خسرو مردم‌دوست
- * تراکم و تمرکز سرمایه در اتحاد جماهیر شوروی، جیوانی گزاتسیانی، ترجمه خسرو مردم‌دوست
- * مانیفست ضد سرمایه داری، آلکس کالینیکوس، ترجمه ناصر زرافشان
- * کار و طبقه در ایران، سهراب بهداد و فرهاد نعمانی _ ترجمه محمود متحد
- * آیا انسان پیروز خواهد شد؟، اریک فروم - ترجمه عزت‌الله فولادوند
- * امپریالیسم، جان هابسون
- * امپریالیسم و اقتصاد جهانی، نیکلای بوخارین
- * ظهور امپریالیسم ایران در منطقه و تحلیلی بر روابط ایران و عراق، انتشارات سازمان پیکار
- * خشمگین از امپریالیسم، ترسان از انقلاب، امیر پرویز پویان

- * طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران (تاریخ سی ساله سیاسی)، بیژن جزنی
- * امپریالیسم جدید، جان بلامی فاستر، ترجمه احمد سیف
- * این بحران سرمایه‌داری، ساختاری است، گفت‌وگو با سمیر امین، ترجمه کمال اطهاری
- * زنجیره‌های جهانی کالا و نوامپریالیسم، جان بلامی فاستر و دیگران، ترجمه هومن کاسبی
- * سیاسی شیوه تولید سرمایه‌داری: امپریالیسم، زیر نظر گ. آ. کازلف، ترجمه مسعود اخگر (رفعت محمدزاده)

منابع آمار استخراج شده

- <https://atlas.media.mit.edu>
- <https://www.investmentmap.org>
- <https://ourworldindata.org>
- <https://militarybenefits.info>
- <https://explorer.usaid.gov>
- <https://www.sciencealert.com>
- <https://www.prnewswire.com>
- <https://brics.ibge.gov.br>
- <https://www.worldpopulationbalance.org>
- <https://public.wsu.edu>
- <https://www.ceicdata.com>
- <https://www.eia.gov>
- <https://www.statista.com>
- <http://www.worldstopexports.com>
- <https://www.statista.com>
- <https://www.investopedia.com>

توضیح عکس روی جلد:

Missing (۱۹۸۲), Director: Costa-Gavras

این عکس صحنه‌ای از فیلم گمشده اثر کوستا گاوراس است. وقتی که عاشقی در میان اجساد انقلابیون، مردم عادی، دانشجویان، کارگران و همه‌ی کشته‌شدگان به دست دیکتاتوری نظامی در شیلی، به دنبال پیکر بی‌جان معشوق خود می‌گردد.

عابد توانچه، علی کاوه، سینا ملکی

بهار ۱۳۹۸